

فصلنامه

نشریه سازمان فدائیان خلق ایران

از چاره اندیشی های آیت الله ها برای زلزله زدگان

افکار آیت‌الله‌ها درباره‌ی زلزله و زلزله‌زدگان شنیدنی است چرا که زوایای تاریک روح آنها و ضییر باطن‌شان را بخوبی می‌نمایاند. جدا از تعریف زلزله بعنوان یک "آزمون الهی" که باید به استقبال آن رفت، آنها رهنمودهایی نیز برای قربانیان زلزله دارند. یکی از آیت‌الله‌ها (موسوی اردبیلی) از جمله به مردم رهنمود می‌دهد که چادر بدوزند و به مناطق زلزله‌زده بفرستند تا زنان زلزله‌زده هر چه زودتر "حجاب اسلامی" خود را بازبندند!

برخی دیگر از آیت‌الله‌ها فکرشان مشغول چگونگی کفن و دفن مردان و زنان زلزله‌زده است و البته در این زمینه هم نظرات و فتوای گوناگون دارند. درحالیکه اجساد قربانیان زلزله در هوای گرم بزمین مانده بود و خطر آلودگی فضا و شیوع امراض مختلف وجودداشت، آیت‌الله‌ها پس از جر و بحث زیاد رضایت دادند که در صورت ناچاری، اجساد را بدون شستن دفن نمایند. اما وقتی مساله به کفن و دفن زنان رسید میان آیت‌الله علی‌اراکنی، محمدرضا گلپایگانی و شهاب‌الدین نجفی مرعشی اختلاف پیش آمد.



بقیه در صفحه ۲

ما صلح پایدار می‌خواهیم

مذاکره مستقیم میان ولایتی و طارقی عزیز که بدنبال رد و بدل شدن چندنامه و پیام میان صدام حسین و هاشمی رفسنجانی صورت گرفت، مقدمه وتدارک کننده‌ی مذاکره رودررو میان روسای جمهور دو رژیم است. مذاکره مستقیم از آغاز خواست حکومت عراق بود. پذیرش آن از سوی رژیم اسلامی، آخرین عقب‌نشینی رژیم در مجموعه‌ی عقب‌نشینی‌های آن از زمان شکست سیاست جنگ جنگ تا پیروزی و پذیرش آتش‌بس تا کنون است.

اگر قرار باشد قرارداد صلح میان ایران و عراق امضا شود، از نظر حکومت عراق، این رژیم اسلامی است که بازهم باید عقب‌نشینی کند و از قرارداد ۱۹۷۵ که مالکیت مشترک دو کشور را بر اروندرود تأمین کرده بود، صرفنظر نماید.

حکومت عراق که به یمن سیاست "جنگ جنگ تا پیروزی" و به برکت کودنی و تعصب گور رژیم اسلامی، از موضع قدرت و با ادعای پیروزی در جنگ بسوی میز مذاکره می‌آید، به آسانی حاضر نیست قرارداد ۱۹۷۵ را مجدداً بپذیرد. رژیم اسلامی نیز که تلاشهای مردم ایران و ارتشیان میهن پرست را در بازپس‌گیری شهرهای اشغالی خوزستان و عقب‌راندن ارتش مهاجم خنثی نموده و اینک در موضع ضعف، مرتب خود را به عقب‌نشینی در برابر خواستهای عراق مجبور می‌بیند نمی‌تواند در برابر زیاده‌خواهی‌های عراق به این آسانی‌ها تسلیم گردد.

بقیه در صفحه ۲

مصاحبه با دکتر صادق شرفکنندی،

دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران

"نظر ما برای تشکیل یک ائتلاف وسیع آنستکه این ائتلاف از نیروهای چپ و دمکرات تشکیل شود. نیروهایی که جمهوری خواهانند، به‌دمکراسی سیاسی وپلورالیزم و بطور کلی آزادیهای دمکراتیک پای‌بندند، و سرانجام از روحیه و توان لازم برای سازماندهی مبارزه جهت سرنگونی رژیم آخوندی برخوردارند." زیرا که رژیم جمهوری سلاسی را هر چند هم ضعیف و لرزان باشد تنها با شعار دادن و مقاله نویسی نمی‌توان سرنگون کرد...

در صفحه ۷

مصاحبه با عبدالکریم لاهیجی در باره اوضاع سیاسی ایران

"به اعتقاد من ائتلاف باید بین‌احزاب و سازمانهای سیاسی معتقد به دموکراسی و حقوق بشر و حاکمیت ملی انجام گیرد، نه هر گروه و دسته و سازمان مخالف جمهوری اسلامی. دوم اینکه ائتلاف بر محور خواسته‌ها و شعارهایی صورت پذیرد که به استقرار نظام مردسالاری و حکومت قانون بینجامد. آن سازمان یا گروهی که در عمل و کردار، آنهم به روزگاری که در ایزدیسویون است و هنوز به قدرت و حکومت دست نیافته، به حقوق و آزادیهای عناصر و گروههای معارض و مخالف و رقیب خود التزام و پای‌بندی نشان نمی‌دهد، نمی‌تواند در چنین ائتلافی جای داشته باشد."

در صفحه ۵

در این شماره

سیاسی

- نامه سرگشاده : سابقه و اهمیت آن (علی اصغر سید جوادی)
- «تحولات کشورهای سوسیالیستی» و نشریه «راه کارگر» (بهمن آزاده)

مسائل روز

- گزارشی از مراسم نخستین سالگرد ترور دکتر قاسملو
- مرگ مظلومانه یک پناهنده در پاکستان

صفحه آزاد

- شمشیر چوبین رنسانس ایرانی (سلیمان اوغلو)

دیدگاه‌ها

- آیدئولوژی و سیاست در نسل دوم جنبش چپ ایران (بهرروز پرهام)
- سانترالیسم . دموکراسی . خودگردانی (بیژن رضایی)
- تاملی ضروری در آنچه بر سازمان ما گذشته است (معین)
- جهان
- مهار کردن دینوسور ناسازگار (بهرام آذرخش)
- پایان همبستگی در «جنبش همبستگی لهستان» (حمید امیری)

با این همه شرایطی پدید آمده است که احتمال امضای قرارداد صلح میان دو رژیم را افزایش داده است، این شرایط کدامند؟

در اسرائیل بگ چرخش جدید در جهت سیاست ادامه اشغال سرزمین‌های اشغالی و شهرک سازی در ساحل غربی رود اردن، وقوع پیوسته است، ائتلاف حزب لیگود با افراطی‌ترین جریانات مذهبی و صهیونیستی، امیدهایی را که در جهت حل مسأله فلسطین و استقرار صلح دائم میان اعراب و اسرائیل ایجاد کرده بود، دست‌کم بطور موقت به باد داده است.

دولتهای عربی از جمله عراق خود را مجبور می‌بینند که موقعیت نظامی و سیاسی خود را در برابر اسرائیل تقویت کنند. این مسأله دولتهای عربی منطقه را به این نتیجه‌گیری رسانده که سیاست حل اختلاف میان ایران و عراق را در پیش گیرند و عراق را برای صلح با ایران زیر فشار قرار دهند.

رژیم عراق که هدفهای جاه‌طلبانه‌ی نظامی از جمله ساختن بمبهای اتمی و سلاحهای مخرب شیمیایی را در دستور کار خود قرار داده، نگران حملات مافلگ‌کننده تخریبی دولت اسرائیل است. عراق نگران آن است که اسرائیل فرصت پیدا کند مأمورین را آکترواتی عراق در سال ۱۹۸۱ راه مجدداً تکرار کند، بویژه آن که قدرت‌های بزرگ جهانی نیز از تجهیز احتمالی عراق به سلاحهای اتمی نگران‌اند و همین امر اسرائیل را در جهت دست زدن به یگانگ اقدام مشابه ترغیب می‌کند. دعواهای لفظی ماه گذشته میان صدام حسین و الحاق شمیر که هر یک طرف مقابل را تهدید کرد از حساسیت و اهمیت این مسأله خبر می‌دهد. محدود کردن عملیات شبکه‌های عراقی خرید جنگ‌افزار که در همه کشورهای اروپای غربی مشغول خرید و گردآوری سلاح بمبور قانونی و غیرقانونی بود و ضبط لوله‌های توپ فول‌آسای عراق که درست پس از تهدیدهای متقابل عراق و اسرائیل صورت گرفت برای حکومت، صدام بمتابه‌ی هشدار جدی تلقی می‌گردد که این رژیم را به این نتیجه‌گیری می‌رساند که دست‌کم باید کاری کند که از جانب همسایه شرقی خود خیال آسوده داشته باشد.

از زمان برقراری آتش‌بس تاکنون هراس کشورهای عربی حوزه خلیج فارس از تلاشهای صدام حسین برای تبدیل شدن به نیروی هژمونیک منطقه آشکارا شدت گرفته است. کویت، عربستان سعودی و امارات متحده عربی ابدامایل نیستند عراق بعنوان قدرت فائقه نظامی منطقه در صحنه سیاست و دیپلماسی ظاهر شود. کویت از دیرباز با عراق اختلافات مرزی داشته است. عراق نه تنها جزیره بوبیان را جزو خاک خود می‌داند و بر سر نقاط مرزی که دارای ذخائر سرشار نفت است با کویت اختلافات عمیق دارد، بلکه در حزب بعث این گرایش که کویت جزئی از عراق است و باید در موقعیت مناسب ضمیمه خاک عراق گردد، بسیار قوی است.

به این شرایط احساسات عمومی مردم عراق که خواهان صلح هستند، فشار خانواده‌های ۷۰ هزار اسیر عراقی به رژیم این کشور و بالاخره ۷۰ میلیارد دلار بدهی خارجی عراق را نیز باید افزود.

شرایط بین‌المللی نیز به گونه‌ای است که ادامه سیاست رد قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را که عراق در حرف و بطور رسمی آن را پذیرفته، اما مرتباً از اجرای آن سرباز زده است روز به روز دشوارتر می‌سازد.

پیش از پایان این ستور، خبر مربوط به بحرانی شدن روابط عراق با کویت و امارات متحده عربی و احتمال جنگ میان عراق و کویت همه‌ی اخبار منطقه و حتی جهان را تحت‌الشعاع قرار داد. در تمام طول جنگ کویت و امارات متحده عربی عراق را مورد پشتیبانی سیاسی و اقتصادی و حتی نظامی قرار دادند. به حکومت عراق میلیاردها دلار کمک کردند و اینک که حکومت صدام حسین خود را در موضع نظامی قوی‌تری احساس می‌کند که با تهدید نظامی و بسیج جنگی از این کشور می‌خواهد که به خواسته‌های حکومت وی تسلیم گردند.

تشنج میان عراق و کویت در واقع تشنج میان عراق و همه‌ی کشورهای عربی منطقه خلیج فارس است. گسیل دهها هزار سرباز و هزاران زره‌پوش و تانک عراقی به مرزهای کویت و آماده‌باش نظامی کویت و هشدار آمریکا به عراق خبر از ابعاد و عمق اختلافات عراق با این کشورها می‌دهد، و در عین حال نشانه نخوت و سرسستی بی‌حد و حصر رژیم صدام است. ممکن است امروز این تنش با وساطت مصر و اردن و تهدیدهای آمریکا و اروپای غربی موقتاً حل شده، اما ادعاها و باج‌خواهی‌های عراق علیه این کشورها، همواره بصورت آتشی زیر خاکستر وجود داشته و همچنان وجود خواهد داشت.

اگر هم اکنون یک حکومت، گاردان و ملی در کشور ما بر سر کار بود، می‌توانست از همه‌ی این عوامل و تضادها برای دستیابی به یک صلح شرافتمندانه و پایدار استفاده کند. صلحی که منافع و حقوق به‌رسمیت شناخته شده ایران را در اروندرود (شط العرب) تأمین نماید و مرزهای بین‌المللی دو کشور را تثبیت کند.

لیکن متأسفانه کشور و مردم در دست یک حکومت نالایق و ضد مردم و بی‌استثنا به منافع ملی ایران که هر عامل مثبتی را به عامل منفی علیه ملت و منافع کشور تبدیل می‌کند، آسیراند.

جمهوری اسلامی، توانایی استفاده از این عوامل را در جهت استقرار صلح دائم میان دو کشور بر سبنای قرارداد ۱۹۷۵ ندارد. رژیم عراق مترصد است که بابتکی بر نیروی نظامی و قدرت آتش‌هواشی و زمینی خود و نیز با استفاده از برهم خوردن تعادل قوا در جبهه‌های جنگ، شرایط حقوق برابر دو کشور را برآورد رود بسود عراق تغییر دهد و بدینسان از یکسو به یکی از اهداف نظامی خود جامعه‌ی عمل بیوشاند و از سوی دیگر بعنوان قدرت اصلی نظامی منطقه خود را تثبیت نماید و به ژاندارم منطقه تبدیل گردد. گرفتن حتی یک امتیاز بسیار کوچک و تحمیل یک تجدید نظر جزئی در مرزهای شناخته شده بین‌المللی و یا در حقوق به‌رسمیت شناخته شده‌ی ایران در اروندرود، یک پیروزی بسیار بزرگ برای رژیم عراق در تبدیل شدن به نیروی هژمونیک منطقه و برای تابع کردن کشورهای حوزه خلیج فارس به اراده‌ی رژیم عراق است.

صلح توأم با امتیاز به رژیم عراق منشا جنگ‌ها و

تشنج‌های بزرگ آینده خواهد بود و از همین رو در واقعیت به زیان صلح، به زیان پیشرفت و توسعه‌ی منطقه و به ضرر منافع ملی ایران و سایر کشورهای خاورمیانه خواهد بود.

صلحی که با تجدید نظر در حقوق ایران در آبهای اروندرود (شط العرب) باشد، صلحی که با ادامه‌ی تشنج میان ایران و عراق همراه باشد، صلحی که راه را بر برتری طلبی‌های حکومت عراق هموار کند و موجب جنگ سرد و سابقه تسلیحاتی در خاورمیانه گردد، نه تنها برای ملت ما بلکه برای همه مردم خاورمیانه عواقب اقتصادی و سیاسی وخیمی خواهد داشت.

ادامه‌ی تشنج و تشدید مسابقه تسلیحاتی در منطقه خواست‌مستقیم تولیدکنندگان و سوداگران بین‌المللی جنگ افزار است. پایان جنگ سرد میان آمریکا و شوروی و اروپای غربی و شرقی، منافع نجومی تولیدکنندگان و دلالان بین‌المللی اسلحه را سخت تهدید می‌کند. این محافل در مبارزه مرگ و زندگی بیش از پیش به بازارهای جهان سوم بویژه منطقه پرتشنج و ثروتمند خاورمیانه امید بستند. مردم ایران، عراق، شیخ‌نشین‌ها، مردم شمال آفریقا و مردم همه کشورهای که به مالک خاورمیانه معروف شده‌اند مستقیماً در خطر قربانی شدن در پای منافع تولیدکنندگان و سوداگران اسلحه قرار دارند.

برای ما ایرانیان دفاع از یک صلح پایدار میان ایران و عراق در واقع دفاع از حیات ملی و دفاع از آینده مردم و کشور است. پس ما از صمیم قلب فریاد برمی‌آوریم که صلح می‌خواهیم. و چون عمیقاً صلح می‌خواهیم، آن را همراه با حفظ حقوق حقه‌ی خود و تثبیت مرزهای به‌رسمیت شناخته شده‌ی میان ایران و عراق می‌خواهیم. رژیمهای ضد مردمی ایران و عراق حق ندارند و حقانیت ندارند که برای ادامه حیات خود و در پی مصالح خود در این حقوق مسلم تجدید نظر کنند و بدینسان بجای صلح، بذر جنگ و تشنج‌های آینده را بکارند.

هر نیرو و هر جریان سیاسی ایرانی که خود را میهن‌پرست و ملی می‌دانند، باید از چنین صلحی دفاع کند و باید به هر دو حکومت پیشاپیش اخطار کند که از معامله بر سر منافع ملی کشورهای ایران و عراق اجتناب نمایند.

(علی گشتگر)

از اقدامات روحانین برای زلزله و زلزله‌زدگان

گله‌پاگانی بر آن بود که باید به‌رقتیت از قرار گرفتن اجساد مردان و زنان در گورهای جمعی در کنار یکدیگر بپرهیز نمود و آنها را در گورهای جداگانه به خاک سپرد ولی دو آیت‌اله دیگر این کار را در صورت اجبار بدون اشکال می‌دانستند. آیت‌اله‌ها همچنین بر آن بودند که در مورد زنان قربانی، اگر همسرشان نیز فوت کرده باشد و زن دیگری هم بر شستشوی او در محل حاضر نباشد، مردان فقط با پوشیدن دستکش و زدن چشم‌پند، می‌توانند جسد آنها را بشویند و برای دفن آماده کنند!!

گزارشی از مراسم نخستین سالگرد ترور دکتر قاسملو

در قسمتی دیگر از این کنفرانس مطبوعاتی، آقای مانفرد ویدینگر وکیل اتریشی به تفصیل دلائل و قرائن مربوط به مجرمیت ۳ تن کارگزاران رژیم اسلامی در ترور دکتر قاسملو را توضیح داد و با اشاره به احکام بازداشت این ۳ تن که از طرف دادگستری اتریش صادر شده بود، رهائی آنان از دست پلیس و سپس خروج آنان از قلمرو اتریش را ناشی از سیاست دولت اتریش مبنی بر خودداری از برخورد با رژیم جمهوری اسلامی دانست.

مانفرد ویدینگر وکیل اتریشی در ابتدای سخنان خود گفت: "در اواخر ماه نوامبر ۸۹ (اوائل آذر ماه ۶۸) قرار بازداشت ۳ تن ایرانی که اسامی آنان در ماجرای ترور مطرح شده بود، صادر شد. در آن مرحله از تحقیق، با توجه به نتایج کارشناسی اسلحه‌شناسی و کالبدشکافی، دادگستری اتریش متقاعد شده بود، صادر شد. و اکنون مساله این است که آیا ممکن است که دولت اتریش، قبل از اینکه ۲ تن از این ۳ نفر خاک اتریش را ترک کنند، از مظنون و مشکوک این افراد بی‌خبر بوده باشد؟"

"بزرگیان تا دیروقت شب ۱۴ ژوئیه گذشته (۲۳ تیر ۶۸) در اختیار پلیس بوده و دوباره توسط پلیس مورد بازجویی قرار گرفته است. در همان شب ۱۴ ژوئیه، همه اجزا و عناصر ماجرا که بعدها در اواخر نوامبر (اوائل آذرماه ۶۸) مکتوبا توضیح داده شدند، در اختیار مقامات بودند، اما نه بطریق مکتوب زیرا که گزارش کتبی وجود نداشت. "دولت اتریش برای توجیه خودداری خود از اقدام می‌گوید که گزارش مکتوب کارشناسی، کارشناسی اسلحه وجود نداشته است و بنابراین دولت اتریش اعلام کرده که او نمی‌توانست است تصمیمی اتخاذ کند، اما برای کسی که مسائل جنائی را دنبال می‌کند، مساله حتی بدون دراختیار داشتن کارشناسی مکتوب، کاملا روشن بود..."

وکیل اتریشی آقای مانفرد ویدینگر در بخشی دیگر از سخنان خود گفت: "مطابق پرونده‌های موجود غیرممکن است که دانسته شود مسئول عدم صدور و اجرای بموقع قرار بازداشت چه کسی است. از یکطرف قاضی و دادستان دادگاه عنوان می‌کنند که پلیس آنان را بموقع مطلع نکرده است. از طرف دیگر پلیس اظهار می‌دارد که نمی‌توان روشن کرد که مسئول این امر که قرار بازداشت‌ها بموقع صادر نشده‌اند چه کسانی هستند... باری به این ترتیب نمی‌توان مساله را فهمید، اما یک چیز مشخص است و آن اینکه وقتی صحرارودی خاک اتریش را در ۲۲ ژوئیه (۳۱ تیر ۶۸) ترک کرد، همه چیز روشن بود و به اندازه کافی شک و سوءظن برای جلوگیری از خروج او وجود داشت. این خطای اصلی مقامات اتریشی است. آیا این امر عامدانه بوده است؟ پس از صدور قرار بازداشت ما بدفعات مختلف از وزارت امور خارجه و وزارت دادگستری تقاضا کردیم که اقدامات دیپلماتیک مقتضی علیه ایرانیان مظنون صورت دهند بویژه اینکه همه چیز حاکی از آن بود که بزرگیان همچنان در سفارت ایران بود و او در آن موقع می‌توانست بازداشت شود. این نقض قوانین بین‌المللی است که به شخصی که در جنین ماجرائی دست داشته است"

یادآور می‌شد که دمکراسی در ایران شرط و ضامن واقعی تحقق خواسته‌های مردم کردستان ایران و در عین حال خودمختاری در کردستان پایه‌ای قوی برای استقرار و پاسداری از دموکراسی در سراسر کشور است.

با چنین افکار، ایده‌ها، روشها و شخصیت سیاسی - مبارزاتی است که فقدان قاسملو برای کل جنبش چپ و دموکراتیک ایران ضایعه‌ای سنگین و دردناک بشمار می‌رود.

در سالگرد ترور قاسملو به ابتکار حزب دمکرات کردستان ایران، با همکاری و مساعدت فعال محافل و نهادهای بین‌المللی طرفدار حقوق بشر و انجمن‌های انساندوست و با حضور نیروها و سازمانهای سیاسی ایرانی، محافل و شخصیت‌های آزادیخواه و باهدف بسیج و جلب افکار عمومی نسبت به ماجرای ترور دکتر قاسملو و فشار بر دولت اتریش برای پایان دادن به سکوت خود در قبال پیرونده مجریان این جنایت، مراسم و گردهمایی‌های مختلف در فرانسه و کشورهای دیگر برگزار شد.

روز دهم ژوئیه برابر ۱۹ تیرماه ۶۹، در محل شعبه حقوق بشر فرانسه یک مصاحبه و کنفرانس مطبوعاتی باحضور شرکت رئیس فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، وکلای اتریشی پیرونده ترور، خانم دکتر قاسملو و دکتر صادق شرفکنندی (دکتر سعید) دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران برگزار شد. در این مصاحبه مطبوعاتی خبرنگاران و نمایندگان نشریات خارجی و نشریات چپ و دموکراتیک ایرانی حضور داشتند.

دکتر سعید، دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، طی سخنان مفصلی، از ترور دکتر قاسملو بعنوان یک شوک سخت و دردناک برای حزب و برای تمام خلق کرد، یاد کرد و گفت محاسبات رژیم تهران که این جنایت را مرتکب شد معلوم بود... اما برای حزب یک تجربه مبارزاتی وجود دارد. دکتر سعید اشاره کرد که سال گذشته چند ساعت پس از دریافت خبر ترور دکتر قاسملو، پیام کوتاهی از طرف حزب به کلیه کمیته‌ها و واحدهای پیشمرگه مخابره شده بود: "دکتر قاسملو و عبدالله قادر کشته شده‌اند، ولی حزب و مردم زنده‌اند، مبارزه ادامه خواهد داشت."

دکتر سعید سپس به تشریح واکنش مثبت و رزمجویانه پیشمرگه‌ها و مردم کردستان در قبال ترور دکتر قاسملو پرداخت و گفت حزب با تکیه بر همین روحیات و با برخورداری از حمایت مردم توانسته است طی یکسال گذشته به تجدید سازماندهی و گسترش فعالیت خود بپردازد. فعالیت سیاسی - نظامی پیشمرگه‌ها در یکسال گذشته آشکار است. رزمندگان حزب در سراسر کردستان ایران از شمال تا جنوب در ارتباط مستقیم با مردم قرار دارند و مورد پذیرش مردم اند. با روحیه رزمنده‌ای که در کردستان حاکم است رزمندگان یا می‌توانند در کردستان باقی بمانند و این حمایت مردم است که این حضور را میسر می‌کند.

دکتر سعید در پایان سخنان خود گفت: "جای قاسملو در میان ما خالیست و خالی خواهد ماند اما مبارزه ادامه خواهد یافت."

در نخستین سالگرد ترور ناجوانمردانه دکتر عبدالرحمن قاسملو، کاک عبدالله قادری آذر و دکتر فاضل رسول بدست‌کارگزاران رژیم ددمنش و توطئه‌گر جمهوری اسلامی، مراسم بزرگداشت خاطره گرانقدر آنان در میان موج تأثر و همبستگی عمیق نیروهای ایرانی و خارجیان دوستدار خلق کرد و حزب دمکرات کردستان ایران، همراه با قدرت و بی‌زاری از تروریسم دولتی رژیم جمهوری اسلامی و با اعتراض نسبت به سکوت و مآضات دولت اتریش و سایر دولت‌های اروپائی، در فرانسه و سایر کشورهای اروپائی برگزار شد.

دکتر عبدالرحمن قاسملو تنها به خلق کرد ایران متعلق نبود، او به تمامی نیروهای چپ، مترقی و دموکراتیک ایران تعلق داشت و به همین خاطر نخستین سالگرد ترور ناجوانمردانه او و همزمانش، در عین حال تجدید میثاقی میان حزب دموکرات کردستان و نیروهای چپ و دموکراتیک ایران برای تداوم مبارزه در راه آزادی و عدالت، استقلال ایران، سعادت و نیکی‌بخشی مردم و تحقق خواسته‌های دیرینه و عادلانه خلقهای ایران بود. بزرگداشت خاطره دکتر قاسملو اهداف و آرمانهای سیاسی، افکار آزادیخواهانه و عدالت‌جویانه و بزرگداشت شخصیت انسانی و مبارزاتی مردی است که بی‌شک یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی تاریخ معاصر مبارزات سیاسی ایران است. عبدالرحمن قاسملو سبیل خستگی‌ناپذیر خلق کرد در مبارزه علیه ستم ملی، علیه دیکتاتوری و برای خواسته‌های بحق مردم کردستان بود.

قاسملو در نتیجه سالها مبارزه علیه دیکتاتوری سلطنتی و استبداد مذهبی رژیم اسلامی، آشنائی و ارتباط مستمر و گسترده با نیروهای اپوزیسیون چپ و دموکراتیک ایران، با مطالعات وسیع اقتصادی و اجتماعی و آشنائی با اوضاع و تحولات جهانی و با داشتن روابط نزدیک و طولانی با جنبش‌ها و شخصیت‌های بین‌المللی، برهبری با تجربه و دوراندیش برای جنبش خلق کرد، به شخصیتی ملی و مجرب برای ایران و به چهره‌ای مورد احترام در صحنه بین‌المللی تبدیل شد.

دکتر قاسملو در راه "دمکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان" مبارزه کرد و همکاری نیروهای مترقی و آزادیخواه ایران و پیوند جنبش خلق کرد با جنبش سراسری ایران را شرط تحقق این خواسته‌ها می‌دانست.

دکتر قاسملو تالیلات محدود و انزوایطلبانه ناسیونالیستی را بزبان جنبش خلق کرد نمی‌دانست و بر آن بود که جنبش خلق کرد باید از اینگونه گرایشات بیزحدر باشد. فعالیت او برای پیوند جنبش خلق کرد با جنبش سراسری مردم ایران از یکسو ریشه در این ارزیابی او داشت و از سوی دیگر ناشی از درک تیزباز متقابل جنبش کردستان و جنبش سراسری ایران به اتحاد و همکاری بود.

دکتر قاسملو همکاری و اتحاد حزب دمکرات و جنبش چپ و دموکراتیک را از شرایط ضروری ایجاد یک جنبش توانمند مترقی و آزادیخواه می‌دانست.

قاسملو همواره این موضع درست حزب را

در یک سفارت پناه داده شود بخصوص این نقض کنوانسیون ۱۹۶۱ ژنو است.

"ما از دولت اتریش تقاضا کرده‌ایم که اقداماتی را در رابطه با مقامات ایران صورت دهد و در صورت عدم پاسخ، مسأله را در دادگاه بین‌المللی لاهه مطرح کند، ما دقیقا نمی‌دانیم که دولت اتریش و یا وزارت امور خارجه اتریش چه چیزی را از ایران درخواست کرده‌اند. آنها هرگز بصورت علنی چیزی در این باره اعلام نکرده‌اند و از طرح موضوع در برابر دادگاه لاهه نیز خودداری می‌کنند... همه روش و رفتار دولت اتریش این احساس را بما می‌دهد که انگیزه اصلی دولت اتریش خودداری از ایجاد هر گونه مسأله سیاسی با دولت ایران است..."

پس از سخنان وکیل اتریشی، خانم هلن قاسلو (همسر چکسلواکی الاصل شادروان قاسلو) طی سخنان بسیار موثر و تکان‌دهنده‌ای، سکوت و مآشات مقامات و دستگاههای کشورهای غربی را بشدت مورد انتقاد قرار داد.

خانم هلن قاسلو در قسمتی از بیانات خود که بزبان فرانسه ایراد کرد از جمله چنین گفت:

"از حدود یکسال پیش تاکنون، من در جستجوی کسب کمک دموکراسی‌های غربی در ماجرای ترور قاسلو هستم. طی این مدت من کاری نکرده‌ام جز اینکه گوشه کوچکی از پرده‌های را بالا زدم که مآشین سیاست بازی، جهان ناپاک خود را در پشت آن پنهان کرده‌است. ترور عبدالرحمن قاسلو، عبدالله قادری آذر و فاضل رسول، افشاگر واقعیت و ماهیت رژیم اسلامی است. اما در عین حال سکوت کشورهای غربی در برابر اقدامات این رژیم نیز، آنان را به همدستان رژیم ایران تبدیل می‌کند و از عوامفریبی آنها حکایت دارد زیرا که آنان تظاهر می‌کنند که دادگستری‌شان مستقل است.

"تقریبا یک قرن فاصله است میان ما و ماجرای دریفوس، یعنی اعلام "جرم" دادگستری علیه مردی تنها.

"امروزه بیکار دیگر چنین جرمی تکرار می‌شود، اینبار علیه خلق کرد، خلقی تنها، و ضعیف.

"از آنجا که چنین بنظر می‌آید که در این جهان هیچ دولتی شهامت دست یازیدن به فشارهای ضروری را ندارد تا عدالت در حق کردها جاری شود، و از آنجا که ما را تنها، در پای دیوار رها می‌کنند، من فریاد خود را بلند میکنم و متهم می‌کنم:

"من متهم می‌کنم دولت ایران را به سازمان‌دادن و اجرای ترور عبدالرحمن قاسلو، عبدالله قادری آذر و فاضل رسول.

"من متهم میکنم دادگستری اتریش را به عوامفریبی و عدم استقلال در برابر دولت خود که مصلحت دولتی را بر فراز عدالت قرار میدهد.

"من متهم می‌کنم دیگر کشورهای دموکراتیک را به عوامفریبی، کشورهایی که در عین سخن گفتن از مبارزه با تروریسم بین‌المللی، تروریستها را برحسب ملیت و تعلق سیاسی‌شان و بر اساس مصالح دولتی خودشان به دو دسته تقسیم می‌کنند و رفتار و برخورد متمایزی را در قبال آنها در پیش می‌گیرند.

"من متهم می‌کنم دولتها دولتها، دولت اتریش و دولتهای دیگر کشورها را زیر پا نهادن پرنسیب خود در مبارزه علیه تروریسم دولتی بنا به دلائل سوداگرانه و تاجر منشانه و به زبان خلق کرد،

"من متهم می‌کنم این دولتها را به

طولانی کردن زجر و اندوه خلقی زیر فشاره در پایان این کنفرانس مطبوعاتی آقای ژاکوبی، رئیس فدراسیون جهانی حقوق بشر اعلام کرد که فدراسیون جهانی حقوق بشر از تمام شعبات خود در تمامی کشورها خواسته است و می‌خواهد که از وزارت خارجه کشورهای خود خواستار اقدام و فشار از یکطرف بر دولت اتریش و از طرف دیگر بر دولت ایران در مورد ماجرای ترور بشوند. بعبارت دیگر ما تسلیم نمی‌شویم. ما از همه شعبات ملی خود در کشورهای اروپائی خواسته‌ایم که در زمان واحد، روز واحد، اقدامات واحدی را نزد وزارت خارجه کشورهای مختلف صورت دهند.

روز بعد از این کنفرانس مطبوعاتی، یعنی در ۱۱ ژوئیه مطابق ۲۰ تیرماه ۶۹ بر اساس فراخوان حزب دموکرات کردستان ایران دو گردهمایی اعتراضی آرام در جلوی سفارت جمهوری اسلامی و سفارت دولت اتریش در پاریس برگزار شد. در این اجتماعات، جمع قابل توجهی از ایرانیان، نیروها و سازمانهای چپ و دموکراتیک، شخصیت‌های آزادیخواه شرکت داشتند. این اجتماعات از طرف فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، شعبه فرانسوی حقوق بشر، پزشکان جهان، کمک پزشکی جهانی مورد پشتیبانی قرار گرفته بود. اجتماع کنندگان ابتدا از ساعت ۱۲ ظهر تا ۱۲ و ۴۵ دقیقه نزدیک سفارت رژیم اسلامی گرد آمدند. پلیس امنیتی با بستن خیابان منتهی به سفارت رژیم مانع نزدیکی اجتماع کنندگان به سفارت بود. پلاکاردها و شعارهای متعدد در محکومیت تروریسم دولتی رژیم، در دفاع از خلق کرد ایران در جلوی صفوف اجتماع کنندگان برافراشته بود.

اجتماع کنندگان سپس از ساعت ۱۳ و ۱۵ دقیقه تا ۱۴ و ۱۵ دقیقه جلوی سفارت اتریش گرد آمدند. متن یکنامه اعتراضی و مطالباتی که به امضای بسیاری از شخصیتها، حقوقدانان، نویسندگان و هنرمندان خارجی و نیز چند تن از نویسندگان و شعرای ایرانی رسیده بود از طرف خانم قاسلو و نماینده حقوق بشر فرانسه به مقامات سفارت اتریش تحویل داده شد.

در شب ۱۲ ژوئیه (۲۱ تیرماه ۶۹) مراسم یادبود دکتر قاسلو، عبدالله قادری آذر، و فاضل رسول در دانشگاه سوربن پاریس برگزار شد. این مراسم بدعوت حزب دموکرات کردستان ایران، انستیتو کرد، پزشکان جهان کمک پزشکی جهانی، فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر، شعبه حقوق بشر فرانسه، کمیته حقیقت درباره ترور دکتر قاسلو و خانواده شهدا برگزار شد.

در این مراسم هیئت‌های نمایندگی سازمانهای چپ و دموکراتیک ایرانی، هیئت‌های نمایندگی سازمانها و جریات کردستانی، و نیروهای کرد عراقی، کرد سوریه، و کرد ترکیه (نماینده کرد در پارلمان ترکیه)، سازمانهای بشر دوست، همچنین نمایندگان انترناسیونال سوسیالیست، نمایندگان از احزاب سوسیالیست اروپائی، و جمعی از نویسندگان و دانشگاهیان کشورهای مختلف حضور داشتند.

در این شب، بیادبود دکتر قاسلو سخنرانیهای متعدد صورت گرفت و پیامهای زیادی از جانب احزاب و شخصیت‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خوانده شد.

آقای پی‌یرگیدونی، دبیر روابط بین‌المللی حزب سوسیالیست فرانسه اظهار داشت که بنماینده‌گی از طرف حزب سوسیالیست فرانسه و

انترناسیونال سوسیالیست در میان جمع حضور دارد و گفت که رئیس انترناسیونال سوسیالیست، ویلی برانت و دبیر کل آن لوئی آیالا خواهان آن بوده‌اند که کل جنبش انترناسیونال سوسیالیستی بطور کامل در این مراسم سهیم باشند. عبدالرحمن قاسلو یک دوست قدیمی ما بود. بسیاری از ما خاطراتی از او در جلسات انترناسیونال، در کنگره‌های حزب سوسیالیست و در هر جایی که او می‌توانست صدای خلق کرد را بگوشا برساند، داریم.

دکتر برنارد کوشنز وزیر مشغول اقدامات انسانی در سخنان خود به تفصیل از کردستان، از قاسلو و از شخصیت قاسلو گفت. برنارد کوشنز که در سالهای ۶۰ برای ارائه کمکهای پزشکی و همراه با پزشکان جهان به کردستان رفته بود بزودی از دوستان نزدیک قاسلو شد و شدیداً تحت تاثیر دانش گسترده و شخصیت سیاسی - مبارزاتی قاسلو قرار گرفت. برنارد کوشنز چند سال بعد که به سمت وزیر وارد حکومت فرانسه شد این دوستی و رابطه خود با قاسلو و کردستان را همچنان حفظ کرد.

برنارد گرانژون، پزشک فرانسوی و معاون "پزشکان جهان" که مدت زیادی را در کردستان بسر برده و از نزدیک کردستان، مردم کرد و دکتر قاسلو را می‌شناخت در سخنان خود به عبارتی از گفته‌های قاسلو در شرایط سخت بمباران کردستان اشاره کرد برنارد گرانژون گفت: در شرایطی که بمباران شدیدی صورت می‌گرفت و بر تعدادی احساس ترس غلبه می‌کرد، قاسلو به من گفت: "میدانی، آنجا که می‌ترسند هر روز می‌میرند، اما آنجا که نمی‌ترسند فقط بیکار می‌میرند!"

در این مراسم، پیامهایی از جانب لوئی آیالا دبیرکل انترناسیونال سوسیالیست، پیرموروا دبیر کل حزب سوسیالیست فرانسه، پیام حزب سوسیالیست ایتالیا، پیام المی ویزل برنده جایزه صلح نوبل خوانده شد. همچنین نمایندگانی از طرف کردهای سوریه، عراق و ترکیه به تفصیل درباره قاسلو و مبارزات خلق کرد سخن گفتند.

دکتر ناصر پاکدامن استاد دانشگاه و عضو کمیته حقیقت درباره ترور قاسلو در سخنان خود به نقش قاسلو در زمینه اتحاد نیروهای اپوزیسیون ایران اشاره کرد و درباره او گفت "مردی که خود را وقف ایجاد اتحاد نیروهای اپوزیسیون کرد، مردی که در یک رابطه دیالکتیکی دو تم ظاهرا ناسازگار را جمع آورد: خودمختاری برای کردستان و دموکراسی برای ایران".

دکتر صادق شرفکندی (دکتر سعید) دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران در سخنان خود از اهداف و آرمانهای سیاسی حزب دموکرات در بدو تاسیس مبارزات آن علیه رژیم سلطنتی و جمهوری اسلامی، نقش منحصر بفرد قاسلو در استقرار اصول و موازین متناسب با یک حزب مبارز مدرن، گسترش تشکیلات، ایجاد اعتماد بنفس در بین افراد حزبی، تکیه بر خرد جمعی و بالاخره کوشش در ایجاد یک پیوند مستحکم بین حزب و مردم سخن گفت.

دکتر سعید سپس با اشاره به ترور قاسلو و وضعیت کنونی چنین گفت: "ترور دکتر قاسلو و عبدالله قادری نماینده حزب در اروپا بدست تروریستهای جمهوری اسلامی ایران در وین البته ضربه بسیار وحشتناکی برای همه خلق کرد و بویژه مردم کردستان ایران بود. احساس ناخوشایندی عمیق همراه با نگرانی سراسر کردستان را فرا گرفت و طبعا بقیه در صفحه ۱۲



مصاحبه با دکتر صادق شرفکندی،

دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران

برای نشریه "فدائی" فرصتی پیش آمد تا با دکتر صادق شرفکندی (کاک سعید) دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران مصاحبه‌ای انجام دهد. در اینجا متن این مصاحبه از نظر خوانندگان می‌گذرد.

س - با تشکر از پذیرش دعوت ما برای مصاحبه با نشریه فدائی، سوال اول را با گرمی داشت یاد دکتر قاسملو، از او آغاز می‌کنیم:
- حزب دموکرات چه درسی از این ترور گرفته است؟ آیا کمیته مرکزی و یا دفتر سیاسی حزب جمع‌بندی معینی از این حادثه صورت داده است؟

ج - پیش از پاسخ گفتن به پرسشهای شما، وظیفه خود می‌دانم از مسیم قلب از شرکت فعالانه رفقای "سازمان فدائیان خلق ایران" در زنجیره مراسم سالگرد شهادت دکتر قاسملو سپاسگزاری کنم، رفقا بحق نشان دادند که شرکت در مراسم مذکور را چیزی فراتر از یک انجام وظیفه تشکیلاتی در چارچوب یک همکاری سازمانی می‌دانند و برای آنان گرامیداشت یاد دکتر قاسملو در واقع ارج نهادن به مبارزه در راه آزادی و دموکراسی در ایران و پشتیبانی از مبارزه مردم کردستان ایران علیه رژیم خودکامه و جنایتکار جمهوری اسلامی در جهت کسب ابتدائی‌ترین حقوق انسانی‌شان است. من این تشخیص درست و انقلابی راه هم به رفقای سازمان شما و هم از طریق شما به همه سازمانهای سیاسی و شخصیت‌های ایرانی دیگر که در یادبود شهادت دکتر قاسملو با ما همدردی و همکاری کردند تبریک می‌گویم، و می‌گویم و امیدواریم که جنبش انقلابی کردستان بعنوان ادامه‌دهنده راه قاسملو پیوسته شایسته این توجه و پشتیبانی هوطنان روشن‌بین و مترقی باقی بماند.

اما در مورد، بقول شما "درس‌گرفتن" حزب دموکرات از حادثه ترور دکتر قاسملو و عبدالله قادری، بدیهی است که رهبری حزب همه این جریان را از اول تا به آخر مورد بررسی دقیق قرار داده و جمع‌بندی‌های لازم را هم کرده است. این جمع‌بندی البته نکات منفی و اشتباهات را هم شامل می‌شود که بعضی از خطوط اصلی آن عبارتند از: اعتماد غیرموجه به رژیم جنایتکار آخوندی و عدم رعایت دقیق مسائل امنیتی، عدم توجه به صلاحیت طرف مذاکره و همسطح بودن دو طرف.

س - حزب دموکرات برای به جریان انداختن پرونده تروریست‌ها تا کنون چه اقدامات مشخصی کرده، و در آینده چه کار خواهد کرد؟

ج - ما بطور جدی و مستمر جریان را تعقیب می‌کنیم و تصمیم داریم که این کار را همچنان ادامه بدهیم؛ از یکسو عده‌ای از وکلا و مشاوران حقوقی اتریشی و فرانسوی، پرونده را زیر نظر دارند و آنرا از نظر حقوقی و قضایی تعقیب می‌کنند. از سوی دیگر یک کمیته بین‌المللی از شخصیت‌های معروف طرفدار حقوق بشر و قوانین بین‌المللی تشکیل شده است که می‌خواهد نامیت رژیم را هر چه بیشتر انشا نماید و از طریق جلب توجه افکار عمومی بین‌المللی دولت اتریش را وادار کند که به مسئولیت‌های خود گردن نهد و اقدامات لازم را در جهت اعلام علنی جریان و به محاکمه کشاندن جمهوری اسلامی ایران بعمل آورد.

س - سیاستی که به مذاکره با جمهوری اسلامی انجامید، منجر به ترور دکتر قاسملو شد امروز چه تغییر مشخصی کرده است؟

ج - اگر منظورتان از "سیاست" اعتقاد به مذاکره و گفتگو بعنوان یک "اصل" است، باید صراحتاً بگویم که این اصل هر مشی حزب دموکرات هیچ تغییری نکرده است. برای هر جنگی یا جنبش و مبارزه و بطور کلی اختلافی به‌رحال باید پایانی وجود داشته باشد که به این پایان از طریق مذاکره برای رسیدن به توافق می‌توان رسید. اما بین اعتقاد به این مساله بعنوان یک اصل و امکان عملی بودن آن فاصله بسیار است. رژیم کنونی تهران با اقدام جنایتکارانه‌ی ترور دکتر قاسملو و عبدالله قادری، یکبار دیگر بروشنی نشان داد که ماهیتش بگونه‌ای است که نه تنها برای حل مساله کردستان بلکه و بویژه مرته برای حل مسائل و معضلات اساسی ایران امروز به راه‌حلهای نظامی آمیز اعتقادی ندارد و راهی جز ترور و سرکوب نمی‌شناسد.

س - آیا امکان مذاکره مجدد میان حزب دموکرات کردستان ایران و رژیم جمهوری اسلامی در آینده وجود دارد؟ لطفاً دلایل آن را توضیح دهید.

ج - در پاسخ به پرسش قبلی در واقع به این پرسش هم پاسخ داده‌ام اما در حال حاضر هیچگونه احتمالی برای مذاکره بین خود و رژیم تهران در جهت مسئله کردستان نمی‌بینم. همانطور که قبلاً گفتم مذاکره - اگر روزی بخواهد انجام شود - باید بر یک مبنای روشن و مشخص انجام گیرد که بنظر ما این مبنای قبول رسمی و اعلان علنی "اصل خودمختاری" است. اگر حکومت مرکزی قبلاً این مبنای را بپذیرد آنگاه میتوان در باره چیزی که باید بر روی این مبنای ساخته شود به گفتگو و تبادل نظر پرداخت. اما آیا رژیم جمهوری اسلامی در وضعی هست که این مبنای را بپذیرد؟

س - حزب دموکرات برای شکل‌گیری یک ائتلاف وسیع در سالهای اخیر تلاش‌های فراوانی کرده است، آیا حزب دموکرات همچنان تلاش در راه تشکیل یک ائتلاف وسیع را در دستور کار خود دارد؟

ج - حزب دموکرات تلاش خود را در جهت ایجاد یک جبهه نه در سالهای اخیر بلکه از نخستین روزهای سرنگونی رژیم سلطنتی آغاز کرده است. نخستین فراخوان حزب دموکرات برای ایجاد جبهه در اوایل سال ۵۹ چاپ و منتشر شد. در آن هنگام بخصوص دو سازمان فدائی و مجاهد را در نظر داشت که بعزت عدم درک لزوم جبهه از سوی آنها مورد استقبال قرار نگرفت ... این تلاش همانطور که می‌دانید تاکنون ادامه داشته و بنابراین شکی نیست که حزب دموکرات در آینده هم آنرا ادامه خواهد داد، زیرا که امروز هم بیش از هر زمان دیگری اعتقاد بر اینستکه رژیم کنونی تهران اگر تا کنون توانسته است بر سر قدرت باقی بماند این نه از تقو و توان خود وی، بلکه از ضعف و پراکندگی نیروهای اپوزیسیون سرچشمه می‌گیرد.

س - بطور مشخص از نظر شما این ائتلاف باید چه اهدافی را در مقابل خود قرار دهد و در درجه اول کدام نیروهای اپوزیسیون را متحد کند؟ کدام نیروهای اپوزیسیون در این ائتلاف قرار ندارند؟ چرا؟

ج - نظر من احتیالاً به طبع سالان سازمان‌های که امروزه شعار "همه باهم" را علم کرده‌اند زیاد خوش نباید. اما واقعیت آنستکه هر جبهه یا ائتلافی به‌رحال باید بر روی اصول معینی شکل گیرد و در یک چهارچوب مشخصی فعالیت کند. می‌توان چهارچوب را تا آنجا که ممکن است وسیع‌تر گرفت اما در هر حال چهارچوبی لازم است. زیرا که از یکسو جمع کردن همه‌ی جریان‌های مختلف فکری و سیاسی در یکجا و بدور هم امری است غیرطبیعی و از جهات دیگر با قبول پلورالیسم یعنی تعدد و تضاد افکار و خط مشی‌ها و اهداف سازگاری ندارد. می‌بینیم که در دموکراسیهای غربی و بعنوان مثال در فرانسه هم چه احزاب چپ و چه احزاب راست از همکاری و ائتلاف با سازمانهای فاشیستی آبا دارند.

از سوی دیگر چنین ائتلاف همه‌گیری اگر هم بفرض تشکیل شود و حتی به سرنگونی رژیم کنونی تهران هم برسد باز هم نتیجه‌ای عاید نخواهد شد زیرا که ما همه در ائتلاف وسیع بمنظور سرنگونی رژیم سلطنتی شرکت کردیم و عاقبت آنرا هم دیدیم و می‌بینیم!

بطور خلاصه نظر ما برای تشکیل یک ائتلاف وسیع آنستکه این ائتلاف از نیروهای چپ و دمکرات تشکیل شود. نیروهایی که جمهوری خواهند، به‌دمکراسی سیاسی و پلورالیزم و بطور کلی آزادیهای دمکراتیک پای‌بندند، و سرانجام از روحیه و توان لازم برای سازماندهی مبارزه جهت سرنگونی رژیم آخوندی برخوردارند. زیرا که رژیم جمهوری اسلامی را هر چند هم ضعیف و لرزان باشد تنها با شعار دادن و مقاله نویسی نمی‌توان سرنگون کرد...

س - حزب دمکرات کردستان ایران، شعار دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان را از دیرباز مطرح می‌کند، آیا ممکن است توضیح دهید که حدود و مرز خودمختاری مورد نظر حزب شما کدام است؟ و نیز شکل حکومتی ایران آینده که قرار است دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان را تأمین کند چیست؟

ج - شعار "دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان" مفهوم واضحی دارد: ترتیب این شعار بخوبی نشان می‌دهد که اصل خواست حزب دمکرات عبارت است از دمکراسی برای ایران، و بخش دوم شعار یعنی خودمختاری برای کردستان فرع و یا نتیجه منطقی این دمکراسی است. می‌توان گفت که خودمختاری در واقع شکل ویژه‌ی دمکراسی عمومی در کردستان است. زیرا که اگر مفهوم دمکراسی این باشد که مردم خود تصمیم‌گیرنده درباره‌ی خویش و اداره‌کننده‌ی امور خویشند، چگونه می‌توان ادعا کرد که دمکراسی در ایران برقرار شده است اما مردم کردستان که از دیگران ایرانی‌تر نباشند باری کمتر ایرانی هم نیستند از حقوق دمکراتیک خویش نظیر استفاده از زبان و فرهنگ و سنت و نیز اداره‌ی امور خویش محروم هستند؟

ما البته تنها از کردستان حرف می‌زنیم زیرا که نمی‌خواهیم خودسرانه وکیل دیگر خلقهای ایران بشویم، اما روشن است که اصل تأمین حقوق دمکراتیک خلق کرد یک اصل مورد تعمیم در مورد دیگر خلقهای ایران نیز هست. براین مبنا شاید بهترین شکل برای ایران دمکراتیک آینده شکل فدرال باشد که به تحریف عامدانه‌ی "ایرانی‌بودن" پایان می‌دهد و ایرانی بودن را از فارس بودن اجباری جدا می‌کند. هر چند که کشور واحد ایران به‌رحال به فارسی بعنوان زبان واحد سراسری، به یک ارتش واحد، به یک پول واحد و یک سیاست اقتصادی عمومی واحد، و بالاخره به یک سیاست بین‌المللی و حضور بین‌المللی واحد احتیاج دارد.

مایلم نکته‌ای دیگر را هم در مورد شعار دمکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان اضافه کنم که نشان‌دهنده‌ی پیوستگی ارگانیک دو بخش این شعار است: امروز همه از دمکراسی و استقرار یک حکومت دمکرات در ایران حرف می‌زنند، اما نباید فراموش کنیم که با توجه به سابقه‌ی تاریخی و وضعیت اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی ایران استقرار دمکراسی کار چندانی ساده‌ای نیست. دموکراسی موجود در کشورهای غربی حاصل و برآمد حداقل دویست سال افک و خیز و تجربه است و همین سابقه و تمرین است که نهادهای لازم برای حفظ و تضمین دمکراسی را در آنها بوجود آورده است، اما در کشوری چون ایران چه نهادهایی دمکراسی را حفظ خواهند کرد؟ عبارت روشنتر چه تضمینی وجود خواهد داشت که در ایران فردا حکومت دمکراتیک از طریق مثلا یک کودتای نظامی سرنگون نشود؟ یا خود آن حکومت بظاهر دمکراتیک کم‌کم بسوی دیکتاتوری میل نکند؟ (که این مورد در تاریخ نوین ایران سابقه‌ی زیادی دارد!) با این دید آیا عدم تمرکز حکومتی و وجود بخشهای خودمختار (یا فدراسیون) در غیاب نهادهای ریشه‌دار دمکراتیک نظیر سندیکاها، احزاب، جمعیتها و غیره، نمی‌تواند بعنوان یک نهاد موثر حفظ‌کننده‌ی دمکراسی و ممانعت از بازگشت دیکتاتوری در ایران عمل کند؟ (که این مورد هم در تاریخ نوین ایران سابقه دارد).

س - امکان برقراری صلح میان ایران و عراق را تا چه حد جدی ارزیابی می‌کنید؟

ج - قرائن نشان می‌دهد که امکان برقراری یک نوع صلح میان ایران و عراق در حال حاضر بیشتر از سابق شده است. این امر دلایل چندی دارد:

از یکسو وضع اقتصادی هر دو کشور بدلائل زیاد و بویژه بدلیل جنگ ۸ ساله بحرانی است، و نگه‌داشتن کشور در حالت جنگ انرژی و سرمایه‌ی زیادی را صرف نگهداری ارتش و تهیه‌ی جنگ‌افزار می‌کند که قاعدتا می‌بایستی در خدمت بهبود وضع اقتصادی قرار گیرد. از سوی دیگر فشار بین‌المللی هم نقش

مهمی دارد. و این نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر اقتصادی: می‌دانیم که هر دو کشور ایران و عراق برای بهبود وضع اقتصادی خویش و جبران کم و بیش خسارات جنگ احتیاج به کمک و سرمایه‌گذاری خارجی دارند. اما سرمایه‌های خارجی هر چند در هر دو کشور پتانسیل بزرگی برای خود می‌بینند، برای اینکه تلف نشوند و به سوددهی برسند احتیاج به یک دوره‌ی آرامش و امنیت دارند. اگر به این مسائل مسائل دیگری نظیر بیم عراق از اسرائیل و چشم‌انداز بی‌پایان در داخل جامعه‌ی عرب را نیز بیفزائیم مسأله‌ی احتیاج دو کشور به صلح را بهتر درک خواهیم کرد. اما مشکلات مهمی نیز وجود دارند:

نخست باید توجه داشت که از جهت ایران عدم وجود یک مرکز قدرت واحد و گارشکنی جناحهای متعدد علیه یکدیگر مانع بزرگی بر سر راه اتخاذ تصمیمات مهمی چون صلح است. سپس از جهت عراق هم مسأله شط العرب مسأله بسیار پیچیده‌ای است: عراق علا در جنگ پیروز شده است و در حال حاضر هم از نظر نظامی و هم از نظر اقتصادی نسبت به ایران دست بالا را دارد. بنابراین دلیلی وجود ندارد که بعنوان تنه‌داستوار مشخص جنگ ۸ ساله از ادعای حاکمیت کامل بر شط العرب دست بردارد که این حاکمیت را در سال ۱۹۷۵ بعلت ضعف در برابر ایران از دست داده بود.

بهر صورت این را باید افزود که اگر هم باین دلایل و دلایل دیگر صلح بین دو کشور ایران و عراق امضا شود این صلح از یک صلح واقعی و پایدار بسیار دور است.

رژیم جمهوری اسلامی ایران فعلا، البته بعلت ضعف و تزلزل از ماجراجوشی‌هایش تا اندازه‌ی کاسته است. اما ماهیتش تغییری نیافته است و مسأله صدور باصطلاح انقلاب اسلامی و نظرش به عراق بعنوان سرزمین اماکن مقدسه و اکثریت شیعه مذهب بدون شک بر حکومت عراق پوشیده نیست.

س - برقراری صلح میان ایران و عراق، چه تأثیراتی بر خط مشی سیاسی و یا اشکال مبارزاتی و سازمانی حزب دمکرات کردستان ایران دارد؟

ج - قبلا باید بگویم که این جنگ ۸ ساله برای مردم ایران و عراق، جز فلاکت و گشتار باره‌مان نیاورده و در این میان کردستان که در هر دو طرف صحنه‌ی اصلی جنگ بود، بیش از سایر مناطق دچار ویرانی و گشتار گشته است. از این رو بسیاری طبیعی است که برقراری صلح و آرامش آرزوی قلبی مردم کردستان و حزب ما باشد. اما این را هم نباید فراموش کرد که مردم کردستان خواستهای ویژه‌ی خود را دارند که برای این خواستهای ویژه قبل از شروع جنگ بین دو کشور مبارزه‌ی مستقل خود را شروع کرده‌اند و اکنون هم دو سال پس از آتش‌بس بین دو کشور همانطور که شاهد هستید مبارزه مستقل خود را قهرمانانه و قاطعانه ادامه می‌دهند. بنابراین مبارزه‌ی ما با رژیم آخوندی بدون شک تا رسیدن به خواسته‌هایمان همچنان ادامه خواهد یافت و برقراری صلح بین دو کشور ممکن است تنها در شیوه‌های آن بناچار اندکی دگرگونی پدید آورد و مثلا امکان مبارزه‌ی مسلحانه را کمتر کند، اما این امر اگر پیش بیاید بهیچوجه بمعنی تعطیل فعالیت‌های حزب نخواهد بود زیرا که اگر چه در ده سال گذشته به دلایل گوناگونی و از جمله وضع خاص کردستان شیوه‌ی اصلی مبارزه‌ی ما مسلحانه بوده است بعنوان یک حزب سیاسی با برنامه و آینده‌نگر، هیچگاه از شیوه‌های دیگر مبارزه غافل نبوده‌ایم. بعبارت دیگر اگر بفرض وضعی پیش بیاید که امکان مبارزه‌ی مسلحانه را برای ما کمتر کند از این انعطاف و قابلیت برخورداریم که انرژی آزاد شده را صرف شیوه‌های دیگر مبارزه نظیر تشکیلاتی تبلیغی سیاسی، بین‌المللی و غیره بکنیم و بطور کلی در هر مرحله‌ای که امکان یک شیوه‌ی خاص از مبارزه بیشتر باشد انرژی بیشتری به آن اختصاص می‌دهیم.

س - شما بعنوان دبیر کل حزب دمکرات کردستان ایران، یعنی نیروی اصلی سیاسی که جنبش عادلانه‌ی خلق کردستان ایران را علیه رژیم اسلامی هدایت می‌کنید، آینده‌ی جنبش کردستان و چشم‌انداز مبارزه‌ی حزب دمکرات کردستان ایران را چگونه می‌بینید؟

ج - جنبش کردستان ایران برهبری حزب دمکرات کردستان ایران، امروز بدون خودستایی از بسیاری جهات در بهترین حالت خود قرار دارد. از نظر فکری، پایه‌های حزب امروز از هر زمانی استوارتر است. زیرا که پایه‌های فکری حزب دمکرات از آغاز دمکراسی و تأمین حقوق ملی بوده که این هر دو در گذشته هم از راست و هم از چپ مورد حملات گوناگون سیاسی و ایدئولوژیکی بوده‌اند. اما امروز بویژه بدنبال تحولات کشورهای سوسیالیستی، هر دوی اینها یعنی هم دمکراسی و هم حقانیت و واقعیت مسأله ملی دیگر به یک اصل انکارناپذیر تبدیل گشته‌اند.

از نظر تشکیلاتی: حزب دمکرات طی ده سال گذشته هر چند درگیر یک جنگ



در باره اوضاع سیاسی ایران

حکومتی است که در آن اقلیت از همان حقوق و آزادیهای برخوردار باشد که اکثریت. فرق حکومت دموکراتیک با حکومت خلقی همین است. حکومت جمهوری اسلامی چه در آغاز و چه طی چند سال از عمر یازده ساله‌اش، حکومت اکثریت بود اما هرگز حکومت دموکراتیک نبود. نه بصورت آزاد تاسیس شد و شرایط و اوضاع احوال زمان اجازه ندادند که همه مردم، و نه اکثریت مردم، آزادند نظام سیاسی مطلوب خود را انتخاب کنند و نه اینکه در دوران استقرار و ادامه‌اش حقوق و آزادیهای اقلیت مورد رعایت و احترام حکومت، که خود را نماینده و مبعوث اکثریت مردم می‌دانست، قرار گرفت. بنابراین میزان مطلق رای مردم است، اما نه بصورتیکه خمینی می‌گفت، یعنی مردم بتوانند آزادانه و بدون ترس و فشار، حتی فشار معنوی از نوع سوءاستفاده از باورهای مذهبی مردم بعنوان رابطه مرجع تقلید و مقلد، و همچنین استفاده از مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی بطور مساوی و عادلانه، رای خود را ابراز کنند و این رای بدور از هر گونه تقلب و خدعه و نیرنگ مطلق و منشاء قدرت حکومت باشد، حکومتی که در چنین شرایط و اوضاع و احوالی تشکیل می‌شود با موازین دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد و تا زمانیکه اصول بین‌المللی حقوق بشر را محترم شمرده، مشروعیت خود را حفظ میکند و در غیراینصورت مشروعیت حکومت زائل می‌شود.

دموکراسی‌های پارلمانی متکی بر سیستم پلورالیستی تعدد احزاب و عقاید و افکار گوناگون سیاسی، با پذیرش اصل جدائی مذهب از دولت، و با حضور یک قوه قضائیه مستقل از قوه مجریه و بویژه نهادی نظیر شورای دولتی که ناظر و حاکم بر روابط فرد و دولت باشد و مردم بتوانند در قبالتعدیات حکومت به آن تظلم برند و همچنین نهادهائی نظیر شوراهای شهری و منطقه‌ای انتخابی که هم از تمرکز قدرت در دولت جلوگیری کند و هم به مردم حق مداخله و مشارکت مستقیم در امور شهر و منطقه خود را بدهد، آری چنین نظامی سازگاری بیشتری با موازین دموکراسی و حقوق بشر دارد و آرزوی من استقرار نظامی از این گونه در ایران است با علم باینکه:

راه بسیار است و منزل بس طویل دست ما کوتاه و خرمای بر نخیل

سوال - آیا با توجه به تجربه جنبش، از مشروطه تا کنون، و با توجه به آنکه حکومت

اظهار نظر و عقیده کند بلکه این احساس را بمنزله تکلیف اجتماعی تلقی نماید، وقتی دولتی این حق را از مردم سلب کرد و خواست به جای همه فکر کند و تصمیم بگیرد و مردم فقط مطیع و منقاد و مجری دستورات او باشند، رابطه دولت و تبعه، و نه شهروند، حکم خیابان یک طرفه‌ای را پیدا می‌کند که هیچگاه عبور از سمت مقابل مجاز و مشروع نیست. در چنین مجموعه‌ای از تضادها و تناقض‌ها نه نوگرایی حکیم فرموده بجائی می‌رسد و نه جامعه محکوم به پیشرفت و ترقی به "تهران بزرگ" دست می‌یابد، اما در افکار و عقول قشرهای محروم و عقب‌مانده این سوءتفاهم خلجان می‌کند که اگر تمدن و مدرنیته و غرب‌گرایی، یا به تعبیر جلال آل‌احمد غرب‌زدگی، این بود که برای ما سوغات آوردند "مرحمت فرموده ما را بس کنید!" آنوقت است که جامعه بدنبال نظام ارزشی دیگری به تکاپو و جستجو می‌پردازد و برای پذیرش هر راه‌حلی، حتی واپس‌گرایترین آنها، آمادگی پیدا می‌کند، آنچه در ایران گذشت و در الجزایر در شرف وقوع است، دونونه شاخص الگوبرداریهی ناقص و تقلبیهی‌اند.

از سوال بدور نیفتیم، وقتی در جامعه‌ای دموکراسی و حقوق بشر ریشه ندارند و بصورت نهاد و انستیتوسیون درنیامده‌اند و حکومتها بدوام نه فقط مروج و حامی حکومت قانون و حاکمیت ملی و استقرار آزادیهای فردی و اجتماعی نبوده‌اند که دشمن آزادی و شناخت و تفکر و حقوق بشر، تنها حاملان و رسولان راستین این مفاهیم نیروهای مخالف حکومت اعم از عناصر و گروهها و احزاب و سازمانهای مدافع آزادی و دموکراسی و حکومت قانون و حقوق بشر می‌باشند، وقتی حکومت پاسدار و نگهبان حقوق و آزادیهای مردم نباشد، آلترناتیو مقابل یعنی اپوزیسیون باید نظام دیگری را معرفی و نمایندگی کند که مدافع و حامی این ارزشهاست. بنابراین نقیض استبداد و اختناق و دیکتاتوری و ولایت فقیه، آزادی و دموکراسی و حکومت قانون و حاکمیت ملی است. و آن نیروهائی که در حرف و عمل اعتقاد و پای‌بندی و التزام خود را به این نظام ارزشی احراز و اثبات کنند بعنوان آلترناتیو دموکراتیک شناخته می‌شوند و امید خواهد بود برای اینکه مردم ما از دور و تسلسل استبداد نجات یابند، گفتم نیروهائی که در گفتار و کردار ملتزم به دموکراسی و حقوق بشر باشند. در گفتار که اخیرا همه طرفدار دموکراسی و حقوق بشر شده‌اند و من این را به فال نیک می‌گیرم و تحولی می‌دانم در راه تحقق جامعه مدنی در ایران، اما در کردار باید عملکرد احزاب و سازمانهای مخالف جمهوری اسلامی، همچنین افراد و عناصر اپوزیسیون، را ملاحظه قرارداد.

سوال - شما کدام نظام سیاسی را در ایران سازگار با دموکراسی و حقوق بشر می‌دانید؟
ج - نظام مشیعت از اراده و رای آزاد مردم ایران را. بر قید "آزاد" تکیه می‌کنم زیرا که دموکراسی را فقط حکومت اکثریت نمی‌دانم، حکومت دموکراتیک

سوال - نیروهای سیاسی اپوزیسیون چگونه می‌توانند به تحقق دموکراسی و حقوق بشر در ایران خدمت کنند؟

پاسخ - دموکراسی، آزادی، حقوق بشر، عدالت اجتماعی... مفاهیمی انتزاعی و مجردند. از استعمال این مفاهیم در محاوره و نوشتار و گفتار تا تحقق و حصول آنها، به قول شاعر، "ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است!" یک جامعه‌ای یک شبه و پس از تحمل سالها و بلکه قرن‌ها استبداد و دیکتاتوری وارد گزائی و قدرتمندی به دموکراسی و حکومت قانون دست نمی‌یازد. تا شرایط ذهنی و عینی فراهم نیایند و تمام مقتضیات موجود نباشند و همه موانع موقود نشوند، وصول به دموکراسی و حقوق بشر مستمم نمی‌نماید. می‌توان گفت که ملت ایران پس از حدود صدسال مبارزه برای آزادی و حکومت قانون (عدالتخانه) استحقاق آزادی و دموکراسی را دارد. مسیر حرکت این ملت بسوی استقرار حکومت قانون و روابط و مناسبات دموکراتیک در جامعه و برقراری نهادهای کنترل‌کننده قدرت از مجلس مقننه گرفته تا قوه قضائیه مستقل و احزاب و سندیکاها و شوراهای ایالتی و ولایتی و مطبوعات و وسائل ارتباط جمعی آزاد، با دو کودتای ساخته و پرداخته انگلیس و آمریکا، در سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۹۹، متوقف شد و جنبش آزادیخواهی و حکومت قانون عقیم ماند. رضا شاه و محمد رضا شاه می‌پنداشتند که می‌توانند جامعه ایران را به صورت دستوری و با شیوه‌های "امر می‌کنم" و "انقلاب شاه و ملت" و "اجرای منویات ملوگانه" دگرگون سازند و ایرانی پیشرفته و آباد و مدرن بنمایند. غافل از اینکه مدرنیته و وارداتی و دستوری و بخشنامه‌ای نه فقط به تحول و پیشرفت اجتماعی و فرهنگی نمی‌انجامد بلکه سوءتفاهمی تاریخی را برمی‌انگیزد. در جامعه بسته و بدور از آزادی و امکان تبادل نظر و برخورد افکار و عقاید و حق اظهار عقیده و انتقاد و بطور کلی شرکت مردم در فعالیتهای اجتماعی و سیاسی چطور می‌توان تحول و دگرگونی بوجود آورد. آیا تحولات اجتماعی بدون رنسانس فرهنگی و دگرگونی ساختارها و مناسبات و روابط کهنه و ارتجاعی و غیردموکراتیک امکان‌پذیر است؟ اقتباس نیمه‌کاره و الگوبرداری تقلبیهی، یعنی پارلمان بدون اقتدار کنترل قوه مجریه و دادگستری غیرمستقل و مظهر قوه مجریه و احزاب ساختگی و شاه‌ساخته و روزنامه‌ها و سائل ارتباط جمعی تحت کنترل و سانسور حکومت چطور می‌توانند به رشد و گسترش فرهنگ آزادی و دموکراسی و مدرنیته و تمدن و پیشرفت اجتماعی یاری رسانند. از اولین آثار و نتایج توسعه و پیشرفت و تحقق یک جامعه مدنی، حق مداخله و مشارکت مردم در امور عمومی جامعه است. یعنی دولت به مفهوم مدرن آن در قبالت شهروند احساس تکلیف کند و خود را نماینده و مبعوث او بداند و نه قیم و حاکم او و شهروند در قبالت جامعه و دولت بعنوان نماینده جامعه خود را مسئول بداند و در راستای این مسئولیت نه فقط حق داشته باشد که درباره سرنوشت ملک و ملت

سلطنتی علیرغم قانون اساسی مشروطه همواره دیکتاتوری فردی بوده است، وقت آن نیست که قاطعانه از استقرار یک جمهوری مبتنی بر قانون و معتقد به آزادی و حقوق بشر برای آینده ایران، دفاع کنیم؟

پاسخ - هیچکس نمی‌تواند منکر این واقعیت تاریخی شود که پس از استقرار نظام مشروطه سلطنتی و تصویب قانون اساسی، سه کودتا بر ضد نظام مشروطه و اصل حاکمیت ملی صورت گرفت. کودتای اول توسط محمدعلی‌شاه، کودتای دوم وسیله رضاخان (رضاشاه بعدی) و کودتای سوم توسط محمدرضا شاه در ۱۳۳۲ صورت گرفتند. در هر سه کودتا قانون اساسی مشروطیت نقض شد و حکومت‌های دیکتاتوری بر ایران و مردم ایران سلطه یافتند. زیرا که عاملان کودتا نمی‌خواستند که نظام مشروطه سلطنتی، مطابق تعریف حقوقی آن و نمونه‌های تاریخی آن در انگلستان و بلژیک و سوئد و اسپانیا و... در ایران مستقر شود و استبداد تاریخی انقطاع یابد، واقعیت اینست که طی ۷۵ سال، از تصویب قانون اساسی مشروطه تا انقلاب ۱۳۵۷، بیش از ۴۵ سال بر ایران حکومت استبدادی مستولی بوده و شاهان مزبور حکام مطلق‌العنانی بوده‌اند که هم نظام مشروطه و قانون اساسی را پایمال کردند و هم جنبش آزادیخواهانه ملت ایران را عقیم گذاردند. حکومت محمدرضاشاه هیچگونه مجوز و مشروعیت قانونی نداشت و به فرض اینکه انقلاب اتفاق نمی‌افتاد، مجلس قانونگذاری ایران، البته نه مجلس ساخته و پرداخته حکومت، می‌توانست به نص قانون اساسی مشروطه، وی را از سلطنت خلع کند و به اتهام قیام بر ضد حکومت ملی و نظام مشروطیت به محاکمه کشاند.

من طرفدار حکومت جمهوری پارلمانی، نه جمهوری اسلامی یا دموکراتیک اسلامی و نه جمهوری خلقی یا سوسیالیستی و یاهر نوع جمهوری ایدئولوژیک دیگر، هستم، منظورم از ایدئولوژی معنای اخص آنست، زیرا که در معنای اعم کلمه، دموکراسی و حقوق بشر هم‌نوعی ایدئولوژیکند، اما به پندار من شکل حکومت اعم از جمهوری یا سلطنتی وسیله است و نه هدف، هدف استقرار حکومت قانون است آنهم قانون منبسط از اراده آزاد مردم و منطبق با موازین کلی دموکراسی و حقوق بشر. این قید را آوردم تا گمان نرود که هر قانونی برای من مشروعیت ندارد، قانون قصاص هم به ظاهر به تصویب مجلس شورای اسلامی رسیده و شکل قانونی به خود گرفته، اما در اساس با اصول کلی حقوقی بین‌المللی از جمله میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و عهدنامه بین‌المللی لغو شکنجه و مجازات‌های بدنی منافات دارد. گفتم که هدف استقرار دموکراسی و حکومت قانون است و حکومت جمهوری وسیله‌ایست برای تحقق این هدف، اما حکومت جمهوری شرط لازم است ولی شرط کافی نیست. شرط لازم است، زیرا که در تاریخ ما، حتی پس از استقرار نظام مشروطیت، سلطنت و استبداد دوقلوهای بهم‌چسبیده و جدانشدنی بوده‌اند و شاهان و عوامل و ایادی آنان نه فقط حاضر به تحدید قدرت و اختیارات و اقتدارات خود در چارچوب اصول کلی مشروطیت و دموکراسی نشده‌اند بلکه در پی توجیه تاریخی - حقوقی حکومت استبدادی خود برمی‌آمدند و اختیارات بدون حد و حصر و نامحدود خود را

مناسب و مقتضی با شرایط تاریخی - اجتماعی - اقتصادی ایران غلظی می‌کردند و شاه مشروطه تبدیل به شاهنشاه (امپراطور) و حکومت سلطنتی مشروطه مقلوب به شاهنشاهی (امپراطوری) می‌شد. شاهان پهلوی نگذاشتند که مشروطه سلطنتی، پس از قرشها سلطنت استبدادی، در کشور ما نهاده شود و ریشه گیرد و سنت یابد، به آن صورتیکه در انگلستان سنت یافته.

کسانی که به ۲۵۰۰ سال تاریخ شاهنشاهی در ایران استناد می‌کنند، توجه ندارند که این تاریخ، تاریخ خودکامگی و استبداد است و نه تاریخ مردسالاری و حکومت قانون. سلطنت تاریخی در ایران هیچگونه سازگاری و شباهتی با حکومت مشروطه ندارد. داریوش و خشایارشا و نادرشاه و شاه‌عباس صفوی و ناصرالدین‌شاه و رضاشاه و محمدرضاشاه، شاهان مشروطه و مطیع و مجری قانون مصوب مردم نبوده‌اند تا حکومت آنان مرجع و ملاک ضرورت استقرار نظام سلطنتی مشروطه در ایران باشد، آنان مستبدان و دیکتاتورهای بوده‌اند که خدماتی هم به کشور و مردم خود کرده‌اند ولی سلطنت آنان خواسته و منتخب مردم نبوده و قدرت از قاعده به راس هرم منتقل نشده و تحصیل مشروعیت نگرده، قدرت مبتنی بر زور و اختناق و قهر و خشونت بوده و مشروعیت آن از آسمان نازل می‌شده و نه از مردم (نظریه الهی سلطنت). شاهان ایران در طول تاریخ منویات خود را اجرا می‌کرده‌اند و نه مصوبات مردم یا نمایندگان مردم را، در حکومت مشروطه قدرت ناشی از ملت است و شاه مأمور اجرای منویات و مصوبات ملت که به صورت قانون تجلی و ظهور می‌یابد، چنین حکومتی در تاریخ سلطنت در ایران، مصداق و نمونه‌اش به ندرت دیده می‌شود و به قول قدما "النادر کالمعدوم"، نادر همچون نیستی است!

اما چرا حکومت جمهوری شرط کافی نیست، زیرا که بسیاری از حکومت‌های جمهوری غیردموکراتیک وابسته در غالب موارد در کشورهای تازه استقلال یافته و با کشورهای که قربانی سیاست‌های استعماری و مطامع جهان‌خواران بوده‌اند، یعنی به عبارت ساده در کشورهای جهان سوم یا کشورهای معروف به سوسیالیستی،

درکشورهائیکه دموکراسی ریشه گرفته و نهادی شده و سنت یافته، ظهور دیکتاتور و حکومت فردی یا حزبی (فاشیسم، نازیسم...) قابل تحقق است ولی قابل دوام نیست. اشکال در کشورها و جامعه‌هائیکه است که متأسفانه استبداد و حکومت فردی یا گروهی ریشه دارد و چنان با تار و پود مناسبات اجتماعی آمیخته شده و در افکار و عقول مردم جای گرفته و سنت یافته که می‌توان از آن به استناد تاریخی یا استبداد آسیائی یاد کرد.

بنابراین مراد و مطلوب من هر حکومت جمهوری نیست بلکه حکومت مطلوب و منتخب اکثریت مردم ایران است که در شرایط آزاد و بدون از هر نوع ترس و فشار و خدعه و تقلب و بویژه در شرایطی که اقلیت مردم ایران هم نتوانند آرا خود را آزادانه اعلام کنند، آری در چنین اوضاع و احوالی آرزمانی و ایده‌آل استقرار یابد، حکومتی مظهر اصل حاکمیت ملی و مبتنی بر روابط و مناسبات دموکراتیک و مجری قانون و حامی و نگهبان حقوق بشر.

سوال - نیروهای آزادیخواه و مخالف حکومت اسلامی، همچنان پراکنده‌اند، به نظر

شما برای دستیابی به یک ائتلاف وسیع با شرکت همه نیروهای دموکراتیک و طرفدار آزادی و حقوق بشر، چه مواعینی را باید از سر راه خود برداریم؟

پاسخ - تنوع و تعدد افکار و عقاید و مکاتب و مسالک سیاسی و اجتماعی از لوازم دموکراسی است که در احزاب و سازمانها و گروه‌های سیاسی تجلی می‌یابد. نظام تک حزبی از مصادیق نظام‌های دیکتاتوری است، هر چند که در آن نظام قوه مقننه و قوه مجریه و دولت و انتخابات عمومی و قوه قضائیه و بطور خلاصه نهادهای صوری حکومت به معنای مدرن کلمه وجود داشته باشند. دموکراسی بدون پلورالیسم معنی و مفهوم ندارد، بنابراین تعدد و حتی پراکندگی نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی را وجه منفی جنبش آزادیخواهی ملت ایران نمی‌دانم، طبیعی است که در درون جنبش و اصولاً در هر جامعه‌های گروه‌های گوناگون سیاسی با عقاید و مرام‌های متنوع و متضاد وجود داشته باشند و باید یکدیگر به مناظره و مبارزه به نحو اصولی و شرافتمندانه، بپردازند و هم به رشد و شکوفائی فرهنگ دموکراسی یاری رسانند و هم به مردم امکان دهند که با توجه به برنامه‌های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی آنها به حزب یا سازمان مورد وثوق و اعتماد خود رای دهند، فراموش نکنیم که هیچ جامعه‌ای بدون وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی منسجم و حاضر و ناظر در فعالیتهای سیاسی - اجتماعی به دموکراسی نمی‌رسد، دموکراسی بدون برخورد عقاید و افکار و تبادل دیدهای گوناگون و تناظر راه‌حلهای متناقض درباره گلبه مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، محقق نمی‌شود. بنابراین اولین شرط تحقق و بخصوص تداوم دموکراسی، وجود احزاب سیاسی متنوع، با برنامه‌ها و راه‌حلهای مختلف سیاسی - اجتماعی - اقتصادی، است. ائتلاف نیروهای سیاسی هم در چنین زمینه‌ای قابل تصور است و گرنه ائتلاف به ادغام منجر خواهد شد و حزب یا سازمانی که از تشکل و انسجام و امکانات بیشتری برخوردار است بقیه نیروها و گروه‌ها را در خود جذب می‌کند و به صورت تنها آلترناتیو جلوه می‌نماید و چنانچه در عرصه مبارزاتی پیروز شود و به حکومت دست یازد به قدرتی بلاسنازع و بدون رقیب بدل می‌شود و با حصول همه شرایط و بویژه فقدان تمام موانع دیکتاتوری جدیدی بر جامعه مستولی می‌گردد. تجربه انقلاب ایران و نظایرها و مبارزات آزادی‌بخش و ضد استعماری در کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین در برابر ماست. بنابراین تحقق ائتلاف منوط به وجود شرایط زیر است:

۱- وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی با برنامه‌های سیاسی - اجتماعی - اقتصادی، (پلاتفرم) گوناگون، می‌دانید که "پلاتفرم" بمعنای مجموعه نظرات و عقایدی است که بصورت یک برنامه سیاسی - اجتماعی تجلی می‌کند. در این برنامه کلی‌گویی و ابهام و اجمال‌پردازی جای ندارد. بگذارید صریح‌تر بگویم که در یک پلاتفرم سیاسی - اجتماعی فقط نمی‌توان از دموکراسی و حقوق بشر گفتگو کرد، موضوعی که امروزه در اعلامیه‌ها و نوشته‌ها و مقالات و موضع‌گیریهای تمام گروه‌های سیاسی اپوزیسیون دیده می‌شود، دموکراسی و حقوق بشر همانگونه که در شروع مصاحبه گتم، ملاحظه می‌گرداند، وصول و حصول آنها در جامعه‌ای نظیر ایران یک شبه

صورت نمی‌گیرد و مستلزم تحقق شرایط بسیاری است. امروزه شمول و گسترش حقوق بشر محدود به حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی نیست. بین حقوق بشر به روایت اعلامیه حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ و حقوق بشر مندرج در میثاقهای بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی ۱۹۶۶ و عهدنامه‌های بین‌المللی پس از آن، تفاوت از زمین تا آسمان است. اینجاست که در عرض و بجاها حق و آزادی مسأله عدالت هم مطرح می‌شود، یعنی توازی دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی و از درون همین مفاهیم مجرد و کلی مکاتب و مسالک و ایدئولوژیهای مختلف سیاسی - اجتماعی عرصه وجود یافته‌اند و هر حزب و سازمانی موافق و مدافع یکی از این مکاتب است و در مرامنامه و اساسنامه و برنامه سیاسی - اجتماعی خود به تمییز و تشریح و توجیه آن می‌پردازد.

امروزه تمام اپوزیسیون جمهوری اسلامی، دم از دموکراسی و حقوق بشر می‌زند. و ما می‌دانیم که بخش بزرگی از این اپوزیسیون در گذشته نه معتقد به دموکراسی و حقوق بشر بود و نه منادی آن. در طیف راست، قسمت اعظم نیروهای که طرفدار نظام سلطنتی‌انده خود عوامل و عناصر متشکله نظام استبدادی، که مشروطیت و حکومت قانون را عقیم گذارده بوده‌اند، در طیف چپ هم بخش بزرگی معتقد به مارکسیسم - لنینیسم بودند و طرفدار دموکراسی خلقی و حقوق بشر طبقاتی و دموکراسی و حقوق بشر بورژوازی و لیبرال را به مسخره می‌گرفتند. لابد این دگرگونی و تحول یک روزه برای تمام این عناصر و گروهها صورت نگرفته و پروسه‌ای را طی کرده و در نهایت به این نتیجه رسیده‌اند که هر تحول اجتماعی - سیاسی باید از مسیر و مجرای احترام به حقوق بشر و آزادیهای فردی و اجتماعی گذر کند و خواسته و مطلوب خود مردم باشد. اما متأسفانه در نوشتار و گفتار گروههای سیاسی، از راست تا چپ، چگونگی این دگرگونی اعتقادی - سیاسی تا کنون تشریح و توضیح نشده است. در طیف راست، گروههای گوناگون از اعتقاد به دموکراسی و حکومت قانون و حقوق بشر، در چهارچوب نظام مشروطه سلطنتی، سخن می‌رانند. اما هیچ یک از این گروهها تاکنون به یک تجزیه و تحلیل انتقادی از نظام شاهنشاهی و اینکه چه عوامل و عللی در راه استقرار دموکراسی و حکومت قانون و احترام به حقوق و آزادیهای مردم در محدوده قانون اساسی مشروطیت مانع و رادع بوجود آورده و چرا برنامه‌های عمران و پیشرفت و توسعه و نوگرایی (مدرنیته) نتایج مورد انتظار و ادعای مسئولان رژیم شاهنشاهی را ببار نیاوردند، دست نیازیده است. در طیف چپ، در گذشته تقلید و الگوبرداری از اردوگاه سوسیالیسم و صدر آن شوروی اصل لایتغیر و راه‌حل منحصر و ابدی قلمداد می‌شد. اکنون هم، در پی تحولات اخیر در این اردوگاه، که خود زائیده مقتضیات زمان و مکان و محصول مشکلات و ناهماهنگی و بحرانهای سیاسی - اجتماعی - اقتصادی نظامهای بسته تک حزبی هستند، و فرارسیدن دوران "گلاسنوست" و "پروسترویکا"، همان احزاب و سازمانها و گروهها، با همان ساختار تشکیلاتی و حتی همان هیات رهبری، از لزوم دموکراسی و رعایت حقوق بشر دم می‌زنند، بدون اینکه گذشته خود را به نقد کشند و چگونگی رسیدن به این تحول را تشریح و تحلیل کنند. ملاحظه کنید که در کشورهای اروپای شرقی

چه انقلاب و دگرگونی‌ای صورت گرفته و حزبی که بیش از چهل سال یک‌تاز سیاست و حکومت بوده یا از مسند قدرت کناره گرفته و جای خود را به رقیب و دشمن دیروزی داد، و یا دچار چنان تغییر و تحولی شده که با حزب دیروزین هیچگونه شباهت و همسانی ندارد. تحولات سیاسی در شوروی را هم تعقیب می‌کنید. متأسفانه عقب‌ماندگی تاریخی ظاهراً همزاد نیروهای چپ ماست و در این دوران هم که چپ دستخوش دگرگونی هر روزه است و اصولی که طی نیم‌قرن بعنوان اصول زیربنایی و "تفسیرناپذیر و همیشگی" تلقی می‌شدند، یکی پس از دیگری مطرود می‌شوند. احزاب و سازمانهای چپ ما به یک خانه تکانی ایدئولوژیک نپرداخته‌اند. خلاصه کنم تا زمانیکه احزاب و گروههای سیاسی واقعی و نه موهوم و ادعائی، با مرامنامه و اساسنامه و پلانفرم مشخص و معلوم و علنی، چه در طیف راست و چه در طیف چپ، وجود نداشته باشند صحبت از اختلاف کردن به عقیده حقیر گزاره‌گویی است.



طرح از "اصفر آقا"
 ۲- مسأله دوم در اختلاف، علت و داعی اختلاف است. اختلاف برای چه؟ برای سقوط جمهوری اسلامی و یا برای استقرار حکومت قانون و دموکراسی در ایران. اختلاف از نوع اول یعنی استفاده از تمام نیروها و امکانات یک جامعه برای سرنگون ساختن حکومت، بدون در نظر گرفتن نیروی جاننشین و بویژه نوع حکومت آینده، یعنی حرکت در ابهام و اجمال و کلی‌گویی و شعارپردازی، نمونه بارز و فرد اجلای چنین اختلافی در انقلاب ۱۳۵۷ صورت گرفت و شعار "همه باهم" که در واقع "همه بامن" بود، نماینده و بیانگر چنین هم‌بستگی و اتحادی بود و دیدیم که در چنین اختلافی آن نیرویی که متشکل و منسجم و فرصت‌طلب بود توانست که دیگران را کنارزند و بر اریکه قدرت و حکومت قرار گیرد. اما اگر منظور برقراری حکومتی دموکراتیک و طرفدار آزادی و حقوق بشر و منبعث از رای آزاد مردم باشد و اختلاف در راستای جاننیشینی چنین حکومتی بر رژیم جمهوری اسلامی صورت گیرد، اول باید اجزا و عوامل متشکله این اختلاف روشن و مشخص باشد و بیه اعتقاد من اختلاف باید بین احزاب و سازمانهای سیاسی معتقد به دموکراسی و حقوق بشر و حاکمیت ملی انجام گیرد، و نه هر گروه و دسته و

سازمان مخالف جمهوری اسلامی. دوم اینکه اختلاف بر محور خواسته‌ها و شعارهایی صورت پذیرد که به استقرار نظام مردسالاری و حکومت قانون بینجامد. آن سازمان یا گروهی که در عمل و کردار، آنهم به روزگاری که در اپوزیسیون است و هنوز به قدرت و حکومت دست نیافته، به حقوق و آزادیهای عناصر و گروههای معارض و مخالف و رقیب خود التزام و پایبندی نشان نمی‌دهد، هر چند که در اساسنامه و مرامنامه و پلانفرم و نوشته‌ها و اعلامیه‌هایش از دموکراسی و حاکمیت ملی و حقوق بشر و عدالت اجتماعی بطور مدام و مستمر سخن راند، نمی‌تواند در چنین اختلافی جای داشته‌باشد. شما در سؤالاتان از موانع دموکراسی و حقوق بشر پرسیده‌اند. قسمتی از این موانع تربیتی - فرهنگی - تاریخی - اجتماعی‌اند و قسمتی ذهنی - بینشی - اعتقادی. این موانع در پروسه عمل و در شرایط تبادل و تناظر عقاید و نظرات و برخورد اندیشه و افکار زایل و برطرف می‌شوند و فرهنگ دموکراسی و حقوق بشر رشد و تعالی می‌یابد و ضرورت آن همچون هوا تنفس می‌شود. فرهنگ دموکراسی و حقوق بشر، فرهنگ سعه صدر و تحمل و بردباری عقاید و آرا مخالف و آزادی و آزادیگی و مطلق نیندیشیدن و خود را تنها و تنها حامل و دارنده حقیقت نپنداشتن و رای اکثریت را بر رای خود مقدم و مرجح دانستن (حتی در صورتیکه رای اکثریت را صحیح و صواب ندانیم) است. نقیض این ارزشها موانع ذهنی تحقق آزادی و دموکراسی بشمار می‌آیند.

سؤال - نظر شما در مورد نامه ۹ نفر از آزادیخواهان خطاب به رئیس جمهور، رژیم جمهوری اسلامی، چیست؟
 پاسخ - من نه فقط از این اقدام و هر اقدامی که در جهت حفظ حقوق مردم و تشییت و برقراری آزادیهای سیاسی و اجتماعی در ایران باشد طرفداری و حمایت می‌کنم بلکه برای کسانی که به این عمل مبادرت کرده‌اند ارزش و احترام فراوان قائل هستم. باید در جهنم جمهوری اسلامی بود و دستی از نزدیک بر آتش داشت و خطر کرد و مصائب و مشکلات را بر جان خرید، تا ارزش و اهمیت چنین اقدامات بزرگوارانه و شهادت آمیزی را درک کرد. غالب این افراد کسانی هستند که به قول دکتر شریعتی "یک عمر برای آزادی نالیده‌اند"، هم با دیکتاتوری شاه مخالفت کرده و حبس و زجر دیده‌اند و هم با نظام ولایت فقیه به معارضه پرداخته و مورد طعن و لعن و ضرب و شتم قرار گرفته‌اند. پس از انتشار این نامه هم مضایق و مشکلات آغازید و بالاخره به دستگیری عده‌ای از آنان، تاکنون بیست نفر، انجامید. متأسفانه عده‌ای از چهره‌های سیاسی خارج از ایران، پس از انتشار این نامه و شروع دستگیری‌ها، در قالب همدردی با بازداشت شدگان و محکوم نمودن اقدام جمهوری اسلامی، فرصت را برای تصفیه حساب سیاسی مناسب دیدند و بعنوان اینکه ایضا کنندگان این نامه خود در استقرار نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه موثر بوده‌اند، به طمع‌زنی پرداختند گویا خود آنان تافته جدابافته‌اند و در گذشته سیاسی‌شان مرتکب هیچ خط و اشتباهی نشده‌اند!!

مبارزه در داخل کشور قانونمندی خاص خود را دارد. در خارج نشستن و از حریم امنیت و قانون بهره‌گرفتن و شعارهای تند و رادیکال و انقلابی بقیه در صفحه ۲۸

در مطبوعات رژیم

جعفری - حاج محمود مانیان - صادق سبعی - حمید سندیان - هوشنگ بصیری - ناصر ملک مطیعی - شاهرخ نادری - داود رشیدی - انوشیروان روحانی - فریدون حافظی - پرویز یاحقی - احمد قدکچیان - کمال الدین مستجاب الدعوه - عزت‌اله انتظامی - بیژن ترقی - فریدون مشیری - معینی کرمانشاهی - علی تراب جلی - محمد متوسلانی - ناصر مسعودی - مرتضی احمدی - شکراله رفیعی - حمید عاملی - عباس زاهدی - محمد طاهری - عیسی صفائی - سیامک غفاری - جعفر بزرگی - امیر بیچاره - عباس تکمیلی همایون - مهدی زهری - مهدی علی‌محمدی - خسرو شایگان - جمشید لایق - منصور سرکشیک - صد قاسمی - احمد رسول‌زاده - مظفر سلطانی - دکتر حمید زاهدی - دکتر منوچهر جهان بگلو - حسن گل‌نراقی - اکبر گلپا - حسین مدنی - حسین قاسمی‌وند - ابوالقاسم حالت - حسین توصیفیان - مانی خواجوی‌ها - محمود سعادت - غلامرضا ملکی - اسماعیل و شهلا ریاحی - ولی‌اله خاکدانی - جمال وفائی - بابک ساسان - سید علی میری - گلشن ابراهیمی - محمد میرنقیبی - منوچهر نوذری - ابراهیم صبا - اسداله شهریار - مصطفی نیک‌دل‌راد - محمد ورشوچی - منوچهر حامدی - نعمت‌اله گرجی - اصغر سسارزاده - محسن قبادی - حیدر صارمی - احمد زندی - غلامحسین بهمینار - پرویز بهرام - پرویز شاهین‌خو - غلامعلی گلچین - شاهپور شمس‌نژاد - ایرج دوستدار - حمید دل شکیب - ناصر گیتی‌جاه

روزنامه رسالت از این هنرمندان بعنوان خوانندگان کاباره‌ای و هنرمندان فیلم‌های آبگوشتی و گلاسه مخلصی یاد کرده و از مقامات مسئول سوال کرده آیا کنترلی بروی اینگونه انجمن‌ها دارند!

رابطه اختلاف و مهمترین ضعف

کیهان هوائی مورخ ۲۳ خرداد ماه در مقاله تحت عنوان جایگاه مجلس در نظام سیاسی ایران به بررسی وضعیت مجلس پرداخته و در قسمتی از آن دوره‌ی دوم مجلس شورای اسلامی را بررسی کرده در گوشه‌ای از این بررسی می‌خوانیم، حضرت امام در روزهای پایانی کار مجلس دوم فرمودند، اگر در یک مجلس اختلاف نباشد، این مجلس ناقص است، اختلاف باید باشد، اختلاف سلیقه، اختلاف رای، مباحثه - جار و جنجال اینها باید باشد ... سپس کیهان هوائی می‌نویسد: مهمترین نقطه ضعف مجلس دوم وجود اختلافات اصولی در بین نمایندگان بود. به طوری که در جریان معرفی نخست‌وزیر به مجلس ۹۹ نفر یعنی بیش از یک سوم نمایندگان با وجود تأکید حضرت امام بر نخست‌وزیری آقای موسوی به ایشان رای ندادند.

سرای جاوید می‌رود با دست خالی از حسانت و نامه‌ای سیاه از سیئات، (کیهان هوائی ۱۶ خرداد)

مردانه - زنانه کردن کتابهای درسی!

طی مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات طرحی برای جلوگیری از ازدیاد جمعیت ارائه شده که شنیدن آن خالی از لطف نیست، در مقاله مورد ذکر گفته شده که یکی از راههای مانع از افزایش جمعیت آموزش جلوگیری از بچه‌دار شدن می‌باشد و بهمین لحاظ باید کتاب زیست‌شناسی را دو قسمت کرد و آن قسمت که مربوط به آموزش جلوگیری از بچه‌دار شدن می‌باشد فقط در مدارس دخترانه تدریس شود و قسمت دیگر برای مدارس پسرانه باشد!

کشته شدن یک پاسدار

بدنیال طرح مجدد مساله حجاب و درگیری نیروهای دولتی با مردم و خانمها در مهاباد عمومی که نهایتاً دولت مجبور به عقب‌نشینی شد، یک پاسدار کشته شد، در یکی از خیابانهای تهران هنگامیکه عناصر حزب اله مزاحم یک خانم می‌شوند و او را با تیغ موکت‌بری تهدید می‌کنند، مردم مداخله می‌کنند و ازدحام می‌شود، پاسداران سرمی‌رسند و مداخله می‌کنند و بدنیال درگیری بین مردم پاسداری کشته می‌شود و جمعیت به سرعت پراکنده می‌شوند، همچنین در شهر شیراز بدنیال درگیری مردم و سپاه یک ماشین گشت سپاه به آتش کشیده می‌شود.

در حاکمیت ولایت فقیه، آنگهی تسلیمت هم معنی داراست!

اخیراً بمناسبت فوت خواهر مجید محسنی هنرپیشه‌ی قدیمی سینما و رادیو پیام تسلیمت از جمع کثیری از هنرمندان کشور خطاب به مجید محسنی انتشار یافته که امضا ۹۳ نفر زیر آن می‌باشد و در مطبوعات جمهوری اسلامی چاپ شده. این حرکت باعث وحشت نیروهای مرتجع قرار گرفته و روزنامه رسالت طی مقاله‌ای بشدت از تشکیل این انجمن انتقاد کرده است.

علی اصغر کرمانی - عطاالله زاهد - غلامحسین نقشینه - جمشید مشایخی - رضا کریمی - نصراله وحدت - حمید قنبری - علی تابش - تقی ظهوری - هوشنگ بهشتی - محمدعلی فردین - عبدالرحیم

کلیم صدیقی سرپرست موسسه اسلامی لندن در یک مصاحبه با روزنامه کیهان هوائی گفت: تأثیر انقلاب اسلامی بر سیاست جهان موضوعی است که ابعاد آن بسیار کم کشف شده است، حتی در ایران این تأثیر به صورت عمیق درک نشده است، خلاصه این که در این انقلاب اسلامی بود که شکست ارتش سرخ در افغانستان را ممکن کرد، سقوط کمونیسم را شدت بخشید، امریکا و اروپای غربی را واداشت تا امپراطوری روسیه را از اضحلال مطلق و کامل نجات دهند و به جنگ سرد پایان داد، حتی وقوع انقلاب در اروپای شرقی بدون انقلاب اسلامی در ایران ممکن نبود، در حقیقت انقلاب اسلامی اولین انقلاب تاریخ جهانیان بود، (کیهان هوائی چهارشنبه ۹ خرداد)

یک بام و دو هوا

چرا باید امام جمعه‌ای که مورد حمایت و احترام مردم است مرتباً مورد اذیت قرار گیرد و با تاگسی و ماشین کرایه به این طرف و آن طرف برود در صورتی که چند کیلومتر دورتر امام جمعه آن شهر با تیوتا و شورلت و با محافظان زیاد رفت و آمد نموده و حتی از سهمیه مردم شهر گلید و پریز و شیشه و سنگ برای خانه‌اش که در شهر خودش و در استان دیگر است استفاده نماید آیا این یک بام و دو هوا نیست، (مرتضی زرین‌گل نماینده مجلس)

حد شرعی و توبه

هادی غفاری طی سخنانی در اردیبهشت در مجلس چنین گفت:

"این جانب در رابطه با فردی بنام دکتر جواد لاریجانی به عنوان عنصر مشکوک سیاسی که مصاحبه‌ها و موضعگیری سیاسی ایشان برخلاف دیدگاههای اسلامی و انقلابی حضرت امام است به استناد به مصاحبه ایشان پس از نامه نمایندگان مجلس که در رابطه با حج ابراهیمی و ... صادر شده بود، که طی آن ضمن تحلیلی ذلیلانه در برابر امریکا بیش از ۱۴۰ نماینده مردم را که نامه‌ی فوق‌الذکر را امضا کرده بودند متهم به "بغی" کرده‌اند علیه ایشان اعلام جرم می‌کنم ... قطعاً اگر حساب و کتابی در کار باشد باید ایشان به جرم افترا به بیش از ۱۴۰ نفر نماینده این ملت مظلوم حد شرعی بخورد و از اظهاراتش توبه کند."

اعتراف خمینی به جهالت خویش

برای اولین بار وصیت‌نامه خمینی خطاب به احمد خمینی از سوی موسسه نشر آثار خمینی در ایران انتشار یافته است. وصیت‌نامه با این مقدمه شروع می‌شود، وصیتی است از پدری پیر که عمری را به بطالت و جهالت گذرانده و اکنون بسوی

کشتار بیرحانه متهمان به قاچاق مواد مخدر در ایران به موضوع مورد بحث بسیاری از رسانه‌های گروهی جهان است. اینک اعدام توسط جرتقیل به شیوه رایج تبدیل شده است، تاکنون بیش از ۸۰ نفر در ایران از طریق دارزدن بوسیله جرتقیل اعدام شده‌اند. بیش از ۱۴۰۰ نفر به اتهام قاچاق مواد مخدر از طریق دارزدن اعدام شدند، اما این اعدامها تنها توزیع کنندگان خرد را در برمی‌گیرد در حالیکه سوداگران بزرگ مواد مخدر خارج از دایره بیگرد رژیم قرار دارند، در ماه گذشته نیز دستگاه قضائی و ارگانهای سرکوبگر رژیم میادین و خیابانهای شهرهای مختلف کشور را به صحنه فجیع‌ترین نمونه‌های خشونت و نمایش رعب و وحشت مبدل کردند، بنابر گزارشات پس از اعدام ۳۴ نفر در شهرهای مختلف به اتهام قاچاق مواد مخدر، گزینگان حکومت چنان وحشیگری از خود نشان دادند که حتی تصور آن مو بر تن انسان راست می‌کند، دزدان حاکم دونه‌سارق را با قساوت بیمانند گردن زدند و سرهای از تن جدا شده آنها را بر فراز مقبره بوعلی سینا یعنی بر فراز یک بنای فرهنگی ایرانیان در معرض نمایش گذاشتند و قربانی دیگری را با جرتقیل بدار کشیدند و سپس اجساد بی سر دو قربانی را در شهر گرداندند.

نامه سرگشاده : سابقه و اهمیت آن

علی اصغر حاج‌سید حوادلی

منتهی می‌شود؛ مرز کاربرد این تضاد در حد این انفجار است و آثار بعدی این انفجار مربوط به کیفیت شرایط فرهنگی و اجتماعی و تاریخی و اقتصادی جامعه است.

در متشکل‌ترین زمینه‌سازی‌های سازمانی و ایدئولوژیکی انقلاب نظیر روسیه ۱۹۱۷ و چین ۱۹۴۵ می‌بینیم که نتیجه‌اش این شد که قدرت هرگز بطور واقعی بدست زحمتکشان نیفتاد بلکه همان روشنفکران مرفه و نیمه مرفه‌ای که پیش‌تاز ثنوری انقلاب و سازمانده سیاسی و نظامی آن بودند سرانجام از درون طوفان انقلاب بر تومن قدرت مطلقه حکومت مستقر شدند. این سرنوشت بدون این که در ریشه و اصل فلسفه انقلاب خدش‌های وارد کند شکل محتوم برخورد تضاد بین ناراضیاتی مردم و ناتوانی رژیم در نظام‌های خودکامه یا توتالیتر است که معمولاً بر هیچ قانونی جز قانون زور و سرکوب مطلق پای بند نیستند.

بنابراین عدم مشروعیت فقط به رفسنجانی در مقام ریاست‌جمهور ختم نمی‌شود بلکه شامل همه کسانی است که پس از انقلاب بدون کسب نمایندگی واقعی از مردم از طریق انتخابات آزاد مقامات عالی‌مقامت را اشغال کردند که در رأس آنها خود خمینی قرار دارد.

به نظر من نامه سرگشاده نودنفر آزادیخواه باسابقه در مبارزات سیاسی دوران سلطنت و جمهوری اسلامی به معنای دقیق کلمه بازی بسیار صحیح در درون شکارگاه اختصاصی رژیم استبداد مطلقه است و خود گشاینده فصل تازه‌ای در مسیر تحولات آینده ایران می‌باشد.

امضاکنندگان نامه، نماینده حاضر و ناظر در صحنه قدرت انحصاری رژیم و نیروی مقاوم در داخل کشور هستند. و نشان می‌دهد که قدرت مطلقه رژیم اسلامی بر خلاف تصور خود تنها قدرت موجود سیاسی در ایران نیست.

این توهم و تصور باطل که سردمداران رژیم برای استقرار آن در اذهان ملت ایران سرمایه‌ها و آبروها و امیدها بر باد داده است اکنون به تمامی فرو ریخته است. قدم بعدی رژیم و قدم‌های دیگر پس از آن یعنی توقیف گروهی از این امضاکنندگان خود گامی دیگر در فرورفتن درمنجلاب بن‌بست‌هاست.

آهنگ سرعت رژیم جمهوری اسلامی در زمینه فساد و غارت چنان است که دیگر توان مقابله با امواج هر دم خشمگین‌تر ناراضیاتی مردم و تظاهرات این ناراضیاتی‌های سراسری را ندارد چون فساد تا اعماق عملکرد روزانه رژیم در همه شاخه‌های مالی و اقتصادی و سیاسی رژیم ریشه دوانده است و عوامل بهره‌گیرنده از این فساد که اکنون در ثروت‌های نجومی غوطه می‌زنند در برابر صلح‌ت‌جامعه و میلیون‌ها ایرانی گرسنه و بیگار ناامید یک گام به عقب نمی‌نشینند و از سوی دیگر هیچ روزنه‌ای برای بسیج سازمانی و یا قانونی نیروهای مدعی براندازی وجود ندارد. در این صورت وقتی همه راه‌های قانونی و همه وسائل و ابزار مشروع بیان آزاد عقیده و درخواست رسیدگی به حساب‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مسئولان رژیم جمهوری اسلامی به روی

رابطه‌های از این گونه با مستبد خود مشروعیت بخشیدن به پایگاه و منزلت سلطه بلامنازع اوست. در آنکه مستبد جابر فارغ از هرگونه مسئولیت و جدائی اخلاقی و قانونی در برابر سرنوشت مملکت و ملت بهیچ قید و بندی مقید نیست تردیدی وجود ندارد و به قول آقای بنی‌صدر در مجموعه اخبار خود در شماره ۲۳۱ مورخ ۱۸ ژوئن ۱۹۹۰ نشریه انقلاب اسلامی "رژیم حتی نامه نوشتن به رئیس‌جمهور نامشروع را نیز نمی‌تواند تحمل کند" این جمله در واقع گذشته از بیان واقع نشانی از طعن و تعریض دارد، اما کور و کر بودن استبدادیان در برابر کلام حق فقط یک روی سکه مساله است؛ زیرا اگر قدرت مستبد و سلطنت جابره مستبد مشروع بود طبعاً دیگر نیازی به بیان حق در برابر او وجود نداشت، امضاکنندگان نامه سرگشاده بیان‌کننده تضاد بین شیوه حکومت مستبدان با مصلحت جامعه و حقوق مشروع آنها هستند بنابراین آنها از قبل حکومت مستبد را غیرمشروع می‌دانند. سلطان جابر با هر عملی که بر شیوه جابره او معترض باشد مخالف است؛ اما او تکلیف خود را از آغاز قدرت‌استبدادی با کسانی که مبارزه علیه او را در حداکثر مرز افراطی قرار داده‌اند معلوم کرده است؛ بنام مخالفت علیه دین یا قیام بر علیه امنیت مملکت و نظام قانونی آن؛ جواز قتل و شکنجه و نابودی مطلق‌گرایان افراطی (ماکزیالیست‌ها) را صادر کرده است؛ مطلق‌گرایان افراطی در سنگر "یا همه چیز یا هیچ‌چیز" خود را توجیه می‌کنند. در برابر یک قطب افراطی استبداد، قطب افراطی دیگری قرار می‌دهند اما همیشه و در هر جا و در هر شرایط تاریخی هرگز کاربرد ی‌کسان ندارد و چه بسا که هرگز به هدف‌نائی که سرنوشتی رژیم استبداد از راه براندازی یا بسیج توده‌هاست نرسد و اگر برسد چه بسا که هرگز به آزادی و دموکراسی نرسد. و از این قبیل نمونه‌ها در دنیا و در تاریخ فراوان وجود دارد. در میان "همه‌چیز یا هیچ‌چیز" راه درازی در مقوله احتمالات و امکانات وجود دارد که عبارتست از استفاده از حداکثر امکانات مساعد یا (ایتمال)، امکانات مساعد یا ایتمال عبارتست از گام به گام رژیم استبداد در پیشروی بسوی تشدید تضادها و ناتوانیها و دامن‌زدن به ناراضیاتی‌های عمومی پیش رفتن و با حضور در معرکه و در چارچوب قدرتی که نظام استبدادی بعنوان قانون تغییرناپذیر شاهنشاهی یا ولایت فقیه باسم خدا یا ملت به آن تکیه می‌کند وجود یک حرکت مردمی و ضداستبدادی را تثبیت کردن.

انقلاب نتیجه تراکم حداکثر ناراضیاتی‌های مردم و حداکثر ناتوانی‌های رژیم استبدادی در زمینه حل مسائل اجتماعی و اقتصادی کشور است و هدفش نابودی وضع موجود قدرت‌استبدادی است اما بهیچوجه متضمن استقرار آزادی و عدالت نیست. در طبیعت، قانون فیزیک مایعات و حرارت بر این ناموس مقرر است که آب در حداکثر حرارت بر جوش درمی‌آید و اگر در فضائی بسته باشد به انفجار ظرف منتهی می‌شود و دیگر کاری به این که این انفجار چه آثاری بیاری آورد ندارد. در قوانین جامعه برخورد حداکثر ناراضیاتی مردم با حداکثر ناتوانی رژیم استبداد به انقلاب

نود نفر از آزادیخواهان با سابقه ایران با ارسال نامه سرگشاده به رئیس‌جمهور شیوه استبدادی نظام جمهوری ولایت فقیه و عوارض و آفات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آنرا مورد انتقاد و اعتراض قرار داده‌اند و قدرتمداران یکه تاز حکومت جبار مذهبی را به بازگشت به احترام به آزادیهای اساسی و حقوق قانونی و مشروع ملت ایران خواستار شدند. انتشار وسیع این نامه در فضای لبریز از ترس و وحشت مردم و در میان امواج سراپا دروغ و گزاره تبلیغات روزانه نظام مستبد ولایت فقیه در سراسر وسایل ارتباطات جمعی زیر سانسور و نظارت مطلق رژیم، سران فاسد و دروغگوی رژیم را که کارنامه‌ای جز فساد و شکست و رسوائی در داخل و خارج ندارند مجبور کرد که عده‌ای از این آزادیخواهان را به اتهام واهی همکاری با دشمن و به عنوان ستون پنجم دشمن!! دستگیر کند.

نوشتن نامه سرگشاده به سلطان جابر و خودگامه سنتی بس دیرین و تاریخی است. قدیمیترین نامه سرگشاده به سلطان جابر نامه تنسر موبد موبدان در عهد اردشیر بابکان به گشنسپ شاه طبرستان است.

از نامه‌های سرگشاده معروف نامه واکلاوهال رئیس‌جمهور کنونی چکسلواکی نویسنده و درام نویس بزرگ چک به گوستاو هوزاک دبیر کل حزب کمونیست این کشور پس از اشغال چکسلواکی بوسیله ارتش شوروی در سال ۱۹۶۸ است. دو نامه قوام‌السلطنه به شاه پس از تجاوز به حریم قانون اساسی با تشکیل مجلس موسسان فرمایشی و تغییر موادی از قانون اساسی به نفع قدرت مطلقه خود از اسناد تاریخی و ناشناخته ایران معاصر است. نامه سرگشاده سه نفر از روشنفکران چین به مناسبت اولین سالروز سرکوب وحشیانه تظاهرات مسالمت آمیز دانشجویان چینی (سال ۱۹۸۹) در میدان تیانان من مقارن انتشار همین نامه سرگشاده نود نفر از آزادیخواهان ایران است.

من در سال ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵ در دو نامه سرگشاده به شاه، زوال نظام خودگامه شاهنشاهی و روزگار سیاه ملت ایران را بر اثر ادامه سیاست سرکوب رژیم و ضرورت بازگشت به روح انقلاب مشروطه و عدول شاه از حکومت مطلقه را گوشزد کردم.

از خود پیامبر اسلام حدیثی نقل می‌کنند که می‌گوید: "افضل الجهاد کلمه الحق عند سلطان جابر" یعنی با فضیلت‌ترین مبارزه بیان کلام حق در برابر سلطان مستبد و جابر است.

طبیعی است که این بیان حق به امید بازگشت مستبد از استبداد و خلع خود از قدرتمداری و جبروت فاسد و فاسدکننده قدرت نیست بلکه بیان رسا و بلند آن شکوه‌هایی است که جامعه بخاطر ترس و وحشت از شکنجه و زندان در هر گوی و برزن و در صف‌های طولانی تهیه وسائل زندگی به آهستگی زرمه می‌کنند.

این گونه رابطه با قدرت مطلقه مورد پسند برخی از طبایع نیست به بهانه این که شکوه بردن از نایسامانی‌ها به نزد کسی که خود عامل و بانی نایسامانی‌هاست، در درجه نخست بی‌فایده است زیرا که مستبد گوش شنوائی جز آنچه را که از مغز بیمار و غلیل خود می‌پرورد ندارد و در درجه دوم

این حکم، حکم استبداد و خودکامگی است بهر صورت و در هر لباس و بهر زبان که گفته شود حکم تعدد و بت پرستی و واگذار کردن فکر و عقل خود به ولی فقیه یا حزب یا مذهب است.

این گونه اطاعت کورکورانه و نظام استبدادی تبدیل به ترس و بی تفاوتی و سپس دور شدن از آرمانها و چسبیدن به روده قدرت و نزول به مرحله چاپلوسی و ستایشگری از بتها می شود. اکنون اگر ما از سر این فرهنگ دیرینه استبداد در نگذیریم تاریخ از سر ما خواهد گذشت و در کوجهها و معابر جامعه ما به گذشت و گذار و کشاندن نسلهای جوان به انتخاب راه واقعی خود خواهد پرداخت.

سرنوشت ما در داخل ایران تعیین می شود نه در خارج، حضور ما در حرکت اعتراضی داخل با حمایت و پشتیبانی از آن به صورت حرکتی همبسته و همگام فرصت مناسبی برای شرکت ما در تعیین چارچوب این سرنوشت در بستر آزادی و عدالت و استقلال است. تصحیح مسیر گذشته خود و اقرار به اشتباهات و بررسی انتقادی از اندیشه های سیاسی و تجربه های عملی فعالیت خود گذشته از نشانه اعتماد به نفس و اعتقاد واقعی ما به آزادی و دموکراسی وسیله اساسی گسترش همبستگی و اشتراک مساعی همه نیروهای ترقیخواه و جمهوریخواه می باشد.

دور شدن تدریجی از واقعیت های ملموس جامعه به بسیاری انشعاب و درون پراکنی و فرقه سازی دچار شده است نکه پاره کرد. در هیچ کشوری که دیوار استبداد را فرو ریخته است به این اندازه پراکندگی و انشعاب و تفرقه برخورد نمی کنیم. عدم حمایت از حرکت داخل در حقیقت منزوی کردن آنها و ریشه دار کردن هر چه بیشتر اعتقادات گروهی یا فردی آنهاست در زمینه شیوه های حل مسائل بحران مملکت. اگر امضاکنندگان نامه سرگشاده و یا گروه و جمعیت هایی در داخل کشور برای آزادی و عدالت و انتخابات آزاد و حاکمیت ملت مبارزه می کنند و به این مقولات اساسی بطور کلی اعتقاد دارند بنابراین چرا ما در حمایت و پشتیبانی از آنها همگام نشویم و چرا همین ضرورت همگامی و حمایت از حرکت اعتراضی روشنفکران و آزادیخواهان داخل کشور را مبدا و منشا اتحاد و همبستگی و اشتراک مساعی خود قرار ندهیم؟

واقعیت اینست که ما حرف از دموکراسی و آزادی می زنیم اما هنوز با فرهنگ دموکراسی و آزادی بخاطر قرنهای زندگی در جامعه بسته و استبداد خودگامه آشنائی نداریم، در تاریخ معاصر هنوز گامهای نخستین در راه آشنائی با قانون و دموکراسی را برنداشته بودیم که گرفتار افسون ایدئولوژی جهان وطنی شدیم، و بر این فرض ویرانگر حرکت کردیم که هر که با ما نیست برماست،

مردم بسته است استفاده از همه راههای قانونی و مشروع برای بلند کردن صدای اعتراض مردم در برابر دوازده سال حکومت بیداد و بی قانون رژیم مستبد ولایت فقیه ضروری و مطلوب می باشد.

ارزش اساسی این صدا اینست که از درون فضای پیر از وحشت و هراس داخل ایران و در قلمرو سرگوب و تجاوز مسئولان جمهوری مطلقه ولایت فقیه بلند شده است.

وظیفه نیروهای مترقی و جمهوریخواه و طرفدار آزادی و دموکراسی در خارج به نظر من حمایت و پشتیبانی از این حرکت و همگام کردن فعالیتهای خود در جهت تقویت و تحکیم حرکت اعتراضی آزادیخواهان داخل کشور است. وقت آنست که به نظر من نقشه مخالف خوان تعزیه را رها کنیم، و سیاست پاره پاره شدن نیروهای خود را با سرگرم کردن خود به مباحث کهنه ایدئولوژیکی که هرگز در حوزه عمر و وقت سالهای دراز، به تجربه عملی نرسیده است کنار بگذاریم و به این واقعیت تجربی تاریخ توجه کنیم که در بالاترین درجه موفقیت احتمالی در حصار انزوا ای ایدئولوژیکی خود ما چیزی بالاتر از موبوتو و پل پوت و یا پینوشه یا استالین یا نجیب اله برای مردم خود نخواهیم بود.

مقوله آزادی و دموکراسی و عدالت را نمی توان در دهها و صدها گروه و حزب و سازمانی که در اثر

گزارشی از مراسم

از صبحه ۴ نخستین سالگرد ترور دکتر قاسملو

همه چشمها متوجه حزب قاسملو شد، اما حزب که تکان بسیار شدیدی خورده بود بلافاصله درسها و آموزشهای رهبر فقید خود را بکار گرفت و محکم و استوار در میدان مبارزه باقی ماند... اکنون که یکسال از فقدان قاسملو بزرگ ما گذشته است من آمده ام تا شما اطمینان بدهم که حزب قاسملو امروز زنده تر و پویاتر و مبارزتر از همیشه و تصمیم و ایمان ما برای ادامه راه قاسملو از هر زمانی نیز محکم تر و استوارتر است.

"آنچه که از شما و از همه سازمانها و شخصیت های بشردوست و عدالت طلب می خواهیم آنستکه اجازه ندهید خون قاسملو و قادری که این چنین مظلومانه بر زمین ریخته، بهدر رود و رژیم جمهوری اسلامی ایران که آنگونه جنایتکارانه مرد صلح و تقاضم را بقتل رساند از تعقیب و مجازات بین المللی مصون بماند، بی تفاوتی نسبت به جنایتها و اعمال تروریستی رژیم ایران چه در داخل کشور و چه در صحنه بین المللی علاوه بر جنبه انسانی آن یک اشتباه بزرگ سیاسی است ... دکتر قاسملو سراسر زندگی پر بار خود را وقف آزادی خلق کرد نمود و جان خویش را در راه استقرار دموکراسی در ایران و تأمین ابتدائی ترین حقوق انسانی برای خلق کرد فدا کرد. مردم کردستان مصمم اند که برای رسیدن به این خواستها راه را تا به آخر ادامه دهند، از شما انتظار داریم و تنها می کنیم که خلق کرد را در این مبارزه مقدس یاری دهید، این بزرگترین تحلیل از قاسملوست"

در شب بزرگداشت خاطره دکتر قاسملو، لاک عبدالله و فاضل رسول، هیئت های نمایندگی سازمانها و احزاب چپ و دموکراتیک ایران؛ حزب دموکراتیک مردم ایران، سازمان فدائی، سازمان فدایی ه شماره ۶۵ مرداد ۱۳۶۹

جدید بدلائل فقدان افکار و اندیشه های فلسفی و دوری از متن توده های مذهبی، هیچگاه به یک جریان عمومی و فراگیر تبدیل نمی شد و چنانکه دیدیم گذشته سید جمال و شریعتی به آسانی بتوسط خمینی و ملایان درو گردید و پس از چند صباح، نه از تازک نشان ماند و نه از تازک نشان.

آری به این دلایل تاریخی - اجتماعی است که میگویم سخن گفتن از رنسانس در جامعه ایران ساده نگری است. جامعه ای که تار و پودش با افکار دینی، عرفانی شکل گرفته آیا با چند تغییر و تحول می تواند در آستانه رنسانس قرار گیرد؟ شاید آری شاید، تنها راه برون رفت از چنین ابتلائات تاریخی همانا افکار و اندیشه های فلسفی - اجتماعی نوین از طرفی و به "خودآگاهی" رسیدن و تشخیص و "هویت" حقیقی یافتن انسان ایرانی از طرف دیگر باشد. اینبهه اما ممکن نیست مگر در جامعه ای آزاد و مردم سالار. پانوشته ها:

۱- رک به نکاتی "درباره نواندیشی و مسائل آن" و همچنین به مصاحبه با اسماعیل خوشی نشریه "فدائی" شماره ۳۳

۲- پس از اسلام می گویم، چه، بتصور من پیش از اسلام، فلسفه ای وجود نداشته به جز چند پند و اندرز حکیمانه! و مطالبی که از طریق سپهروردی شهید به دستمان رسیده - که دراصل آن نیز شک و تردید است. بهرحال ایران قبل از اسلام، ایران مهری مانوی، زرتشتی بود. این مذاهب همچون مذاهب دیگر به هیچ پایه و بنیان فلسفی متکی نبودند و تنها بیانی شاعرانه از هستی عرضه می داشتند. همچنین کتاب زرتشت دراصل خود دیوان شعری بوده است. یعنی در قالب شعر به نظم درآمده است.

۳- معتزله نخستین جریان فلسفی ایران اسلامی است. (اوائل قرن دوم هجری) شعار معروف اینان: حکم به عقل حکم به شرع بود. یعنی هر آنچه عقل حکم می کند می بایست شرع تأییدش نماید، این جریان در مبارزه علیه قشری مذاهبان و شریعتداران تا مدتی یکه تاز میدان بود. اما پس از پیدایش اشعری و اشعریسیم و فتوای قتل و زندان و تبعید و ... بتدریج در جریانات بعدی (مشائون) حل شد. کتابی از آنان باقی مانده است چه "تمامی آثار ایشان را سوختند" و ...

فدائیان خلق ایران - اکثریت، شویعالی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، سازمان فدائیان خلق ایران، جمهوریخواهان ملی ایران و جمع زیادی از شخصیت های سیاسی - اجتماعی و فرهنگی ایران شرکت داشتند.

در این مراسم آقای شوان، باصدای گرم و رسا و در ترانه ها و سروده های خود تمامی احساسات و آرزوهای خلقی مبارزه و خستگی ناپذیر را در فضا جاری کرد.

در سیزدهم ژوئیه برابر با ۲۲ تیرماه ۶۹ گورستان پرلاشز پاریس شاهد اجتماع جمعی از ایرانیان، هیئت هایی از گروهها و سازمانهای چپ و آزادیخواه بر مزار دکتر قاسملو و لاک عبدالله بود. در این مراسم با حضور دکتر سعید وهیئت نمایندگی حزب دموکرات در اروپا مزار شهدا غرقه در گل شد و بیاس خاطره آنان یک دقیقه سکوت اعلام کردند.

سرانجام روزی که دیر نخواهد بود در ایرانی آزاد و دموکراتیک، خلق کرد ایران فرزندان جانباخته خود را از پرلاشز پاریس فرا خواهد خواند تا در دامنه کوههای مغرور و سرفراز کردستان آرام گیرند و شاهد نیکبختی و سعادت خلق خود باشند.

شمشیر چوبین رنسانس ایرانی

بقیه از صفحه ۳۷

مذهب می توان به نقد اسلام رسید، اسلام قبل از هر چیز یک "ایدئولوژی" است و از این زاویه دید باید به نقد و بررسی آن پرداخت. باری یکی از عوامل عدم پیشرفت و توده ای نشدن نهضت فرم علیرغم صدسال کوشش، شاید در همین نکته نهفته باشد. و این چیزی است که گنه نیروهای چپ و لائیک و نه حتی خود رهبران فرم مذهب در ایران به آن توجهی نکردند. اینان از ایدئولوژی مذهبی موجود، ایدئولوژی دیگری می ساختند و می خواستند با آن به جنگ ارتجاع مذهبی بروند. و این ایدئولوژی

بدا به حال واقعیات اگر که باثوریهای من ناسازگارند!

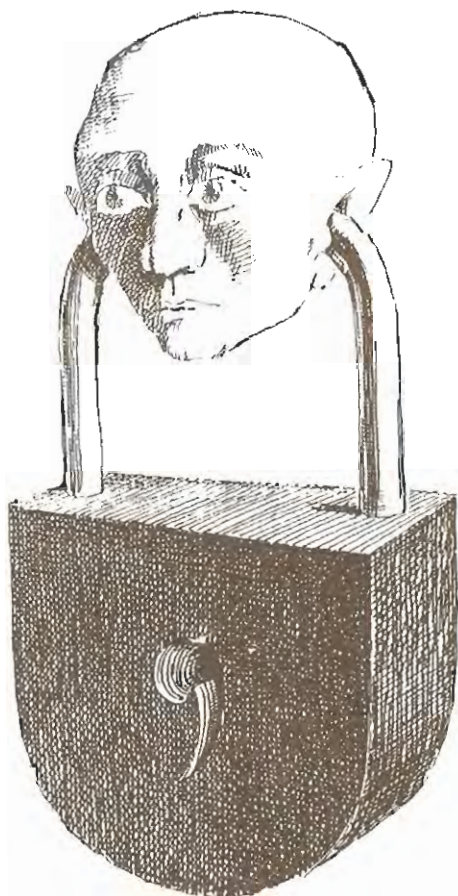
هگل

«تحولات کشورهای سوسیالیستی»

و

نشریه «راه کارگر»

بهمن آزاده



نشریه‌ی شماره ۷۱ «راه کارگر»، «تزهائی» را در رابطه با «تحولات کشورهای سوسیالیستی» که گویا «مصوب پلنوم» اخیر این سازمان بوده به چای رسانده است. موضوع نوشته‌ی حاضر نگاهی هر چند کلی به مضامین این اصطلاح «تزهائی» است تا ببینیم که «راه کارگر» درباره‌ی تحولات اخیر «کشورهای سوسیالیستی» و «عمق و گستردگی بی‌سابقه‌شان» و «اسلوب بررسی علمی» آنها چه میگوید، «مشخصات اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی» را به اتکا «آثار مارکس و انگلس و لنین و سایر نظریه پردازان کلاسیک مارکسیستی» چه می‌داند و «مشخصات عمومی نظام اجتماعی موجود در کشورهای سوسیالیستی» را چگونه مورد ارزیابی قرار می‌دهد و سرانجام اینکه «پیش‌شرطهای» واقعیت یافتن «جامعه‌ی سوسیالیستی» را چگونه تعریف می‌کند و چه نتایجی از آنها می‌گیرد.

«راه کارگر» قبل از وارد شدن به «بررسی علل بحران» می‌گوید که «تحولاتی که اکنون در اکثر کشورهای سوسیالیستی جریان دارند، با عمق و گستردگی بی‌سابقه‌شان چنان مسائل کلیدی متعدد را درباره‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی طرح می‌کنند که بدون پاسخ به آنها جنبش کمونیستی نمی‌تواند از اهداف برنامه‌ای روشن برخوردار باشد و راه خود را با استواری ادامه دهد» و «تحولات مزبور پیش از آنکه محصول فکر و نقشه افراد و گروه‌های معینی باشد، نتیجه بحران مزین در کشورهای سوسیالیستی موجودند که اینک تحمل‌ناپذیر شده‌است» و نهایت اینکه «شناخت علمی علل و زمینه‌های بحران» تنها با یک «بررسی خون‌سردانه» امکان‌پذیر است.

حال ببینیم «مشخصات جامعه‌ی سوسیالیستی» نه آنطور که شیاطین «سوسیال‌دمکرات» از ظن خود می‌گویند، بلکه سیاه روی سفید «آنگونه که به کرات و با صراحت در آثار مارکس و انگلس و لنین و سایر نظریه‌پردازان کلاسیک مارکسیستی بیان شده» چیست، از نظر «راه کارگر» آنها عبارتند از:

«الف - مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید، یعنی اسحای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و انتقال آنها به مالکیت عمومی جامعه»

«ب - سازماندهی تولید و توزیع بر پایه‌ی اصل «از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس باندازه‌ی کارش».

«ج - مشارکت مردم در اداره‌ی عمومی جامعه، یعنی شرکت توده‌های مردم در تعیین سرنوشت و مسیر حرکت جامعه و نظارت فعال آنها بر سطوح مختلف دستگاه‌های دولتی و بر مسئولانی که برای اداره‌ی امور مختلف جامعه برمی‌گزینند» (تاکیدات از «راه کارگر» است)

آنگاه در توضیح پیوند «تنگ‌تنگ» این «مشخصات» در جامعه‌ی سوسیالیستی می‌گوید «بدون حاکمیت اجتماعی بر وسائل تولید، سازماندهی تولید و توزیع بر پایه‌ی اصل «از هر کس باندازه‌ی توانش و به هر کس به اندازه‌ی کارش» غیر قابل تصور است و همچنین بدون دومی، اولی معنای سوسیالیستی خود را از دست می‌دهد و می‌تواند به تکیه‌گاه استبدادی فراگیر تبدیل شود که بی‌حقی عمومی شرطی‌ها آن باشد، و این هر دو بدون مشارکت مردم در اداره‌ی عمومی جامعه بسرعت مسخ می‌شوند و به‌مایه‌ی گسترش فساد و نابرابری اجتماعی تبدیل می‌گردند و مانع رشد جامعه و ارتقا شعور اجتماعی مردم می‌شوند» (تاکید از من است)

در رابطه با ماهیت و وضعیت حاکمیت در این جامعه، «راه کارگر» به اتکا «مارکسیسم» آن را «دیکتاتوری پرولتاریا» یعنی «حاکمیت طبقه کارگر» می‌داند، «راه کارگر» که «دیکتاتوری پرولتاریا» را عین همان «دمکراسی سوسیالیستی» می‌داند، در توضیح بیشتر آن چنین می‌گوید «که مستلزم ایجاد یک ماشین فئدایی» شماره ۶۵ مرداد ۱۳۶۹

دولتی است که مداخله فعال تولیدکنندگان را در اداره‌ی امور عمومی جامعه امکان‌پذیر می‌سازد، بدون این دمکراسی اهرم اساسی جامعه‌ی سوسیالیستی، یعنی طبقه تولیدکننده یا عامل انسانی سوسیالیسم از تکامل بازخواهد ماند و همه چیز ناممکن خواهد شد. حاکمیت بیواسطه‌ی تولیدکنندگان، یعنی اکثریت قاطع مردم، یکی از شروط ضروری موجودیت و تکامل سوسیالیسم است. این دمکراسی فقط از طریق تشکلهای آزاد توده‌ای گوناگون تولیدکنندگان، یعنی از طریق سازمانیابی طبقه کارگر به‌مثابه طبقه حاکم امکان‌پذیر است. وجود چنین تشکلهائی بدون برخورداری شهروندان جامعه سوسیالیستی از آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی عملاً ناممکن خواهد بود. درست است که پرولتاریا از طریق دمکراسی بورژوازی نمی‌تواند به طبقه حاکم تبدیل شود، بلکه ناگزیر است با درهم‌شکستن ماشین دولتی بورژوازی که حافظ شکل اجتماعی - اقتصادی بورژوازی به‌مثابه طبقه حاکم است، ساختار سیاسی را بنفع خود تجدید سازمان بدهد، اما صرفاً با درهم‌شکستن دولت بورژوازی و خلع ید از بورژوازی نیز نمی‌تواند خود را به‌مثابه طبقه حاکم سازمان بدهد. این کار با فراتر رفتن از دمکراسی بورژوازی امکان‌پذیر است نه با نفی آن و سقوط به سطحی نازلتر از آن. وجود آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی بر پایه‌ی مالکیت عمومی وسائل تولید این شرط لازم را تضمین می‌کند».

صرف‌نظر از اینکه تصویر «راه کارگر» از جامعه سوسیالیستی بر مبنای آرای «بنیانگذاران مارکسیسم» تصویر کاملی نیست و بسیاری نکات مشخص و مهم را در قالب کلی گوئی ناگفته می‌گذارد، مانند حکومت مستقیم تولیدکنندگان، انتخابی‌بودن ارگانهای دولتی، حق فراخوان، هر موقع و هر آن که تولیدکنندگان مستقیم اراده کنند، یکی شدن قوای مقننه و قضائیه و اجرائیه، میلیس توده‌ای، حقوقی معادل حقوق یک‌کارگر صنعتی متوسط برای انتخاب‌شدگان، حذف همه ارگانهای که بر فرا سر تولیدکنندگان مستقیم وجود داشته و دارد و... تا آنجا که مارکس این «دولت ارزان» را «نه دولت» می‌خواند که در واقع آمده است تا خود را به‌همراه حذف «طبقات» به «موزه اشیا باستانی» بسپارد، آری ما با توجه به‌همه‌ی این نقایص بزرگ در تعریف «راه کارگر» همان تصور سر و دم‌بریده‌ی او را مینا قرار داده و اندکی پائین‌تر در مورد آن و مهمتر، تطبیق آن با «مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی» به داوری خواهیم نشست و بعینه روشن خواهد شد که همین تصویر ناکامل چگونه درست در نقطه‌مقابل تصویر «مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی» قرار می‌گیرد، تا آنجا که حتی خود

امتیازات ویژه‌ای برخوردارند و به امکاناتی دسترسی دارند که با درآمدهای معمولی غیرقابل دستیابی هستند. (تاکید از من است - ن)

۳- "اداره‌ی تمام امور جامعه زیر کنترل یک حزب واحد قرار دارد که مردم، و از جمله طبقه کارگر، تنها از مجرای آن می‌توانند در اداره‌ی امور جامعه شرکت کنند. (آقایان خجالت می‌کشند که صریحاً بگویند شرکت نمی‌کنند، بلکه می‌گویند از "مجرای" حزب واحد شرکت می‌کنند (!) برآستی اگر از "مجرای" حزب حاکم و آن هم تنها حزب حاکم بشود در اداره‌ی امور جامعه "شرکت" کرد، آیا نباید گفت که "امت اسلام" هم در اداره‌ی امور جامعه ایران چندان بی "شرکت" نیستند، بلکه تمام از "مجرای" حزب جمهوری اسلامی و "بسیج" و "بیت امام" در اداره‌ی امور جامعه "شرکت" می‌کنند. (!)

احزاب و تشکلهای دیگر - در صورتیکه وجود داشته باشند - نه تنها حق مخالفت با حزب حاکم را ندارند، بلکه باید به رهبری آن گردن بگذارند - آزادی عقاید، مطبوعات و اجتماعات تا حدی مجازند که با مواضع رسمی حزب حاکم مخالفت نداشته باشند ("تأحذی مجازند" یعنی اجازه نفس کشیدن ندارند (!) - ن) مارکسیسم البته آنگونه که آخرین مصوبات حزب حاکم آنرا تفسیر می‌کند - ایدئولوژی رسمی و خط راهنمای جامعه در تمام حوزه‌های فعالیت آن محسوب می‌شود. حزب حاکم نه قدرت سیاسی بلکه تمامیت امکانات و فعالیت اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه را تحت کنترل خود دارد و ساختار آن با ساختار دولت از بالا تا پایین درهم تنیده شده و از پیوند آنها دستگاهی بوجود آمده است که باید آنرا "حزب - دولت" نامید، مسئولان مختلف دستگاه دولتی عملاً بوسیله حزب تعیین می‌شوند. و راه یافتن به حزب کارآسانی نیست.

شمار اعضای حزب حاکم در این کشورها معمولاً از ده درصد جمعیت فراتر نمی‌رود، بدنه‌ی حزب عملاً نمی‌تواند نظارت فعالی بر رهبری آن داشته باشد. در نتیجه نظارت توده‌ی مردم بر عملکرد دستگاه‌های دولتی و بر مسئولان امور مختلف در عمل ناممکن می‌گردد. راه یافتن به درون حزب حاکم تنها راه ارتقا افراد در هرم اجتماعی است و اعضای حزب حاکم از امتیازات و مزایای زیادی برخوردارند و بنابراین خود حزب در عمل به پاسدار سیستمی از تبعیضات اجتماعی و اقتصادی تبدیل می‌شود.

آری این مختصر، "مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی" بود که "پلنوم" "راه‌کارگر" در اثر فشار سنگین آور در شکست "اردوگاه سوسیالیسم" شرمگینانه بر زبان آورده است. حال اگر این دو تابلو یعنی تابلوی "مشخصات جامعه سوسیالیستی" به روایت مارکس و تابلوی "مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی" را در مقابل هم قرار دهیم چه باید بگوئیم که "سوسیال دسکراسی" را خوش نیاید؟ (!) آیا برآستی این دو تابلو که از قلم خود "راه‌کارگر" فراهم نموده‌ایم دقیقاً ضد هم نیستند؟ آیا اگر مارکس زنده می‌شد و فرصت آن را پیدا می‌کرد تا نشریه "راه‌کارگر" را بخواند از چهره‌ی "مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی" و همه‌ی مدافعین آن بیزار نمی‌شد و باردیگر اعلام نمی‌نمود که نه سن مارکس هستم و نه مارکسیست؟! "آیا" حکومت مستقیم تولید کنندگان و "آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی" هیچ‌گونه و مطلقاً هیچ‌گونه شابهتی به تابلوی سوسیالیسم واقعا موجود دارد؟ آیا امپراطوری روسیه در دوره‌ی استالین و "حزب طراز نوین" او با آن همه جنایات تکان دهنده‌ای که علیه "طبقه کارگر" و "متحد او" یعنی "دهقانان" مرتکب شده، در ضدیت آشکار با تابلوی مارکس قرار ندارد؟ آیا سلطنت کیمایل سونگ در کره شمالی، سلطنت خاندان چائوشوسکو در رومانی، حکومت ژوکوف در بلغارستان، انورخوجه در آلبانی، ماو و شیائوپینگ در چین هونگر در آلمان شرقی، سرهنگ حایله ماریام در اتیوپی قحطی زده و دیگر نمایندگان مادرزاد "پرولتاریا" و "تهیدستان شهر و روستا" در "یکسوم کره‌ی زمین"، "حکومت مستقیم تولیدکنندگان" بوده و هست که "آزادیهای بی‌قید و شرط سیاسی" را پاس داشته و می‌دارند؟! اگر این تابلو در ضدیت آشکار با تابلوی مارکس است، اگر که این تابلو با تابلوی مارکس همانقدر ضدیت دارد که "جمهوری اسلامی" با "حکومت مستضعفان"؟ چرا چهره‌ی آن را آرایش کرده و با گهتن "اما"، "اگر"، "در نهایت"، "در مجموع"، "به تعبیری"، "بالاخره چیزهایی بوده و هست"، "سیستم اجتماعی آنها در مقایسه با کشورهای سرمایه‌داری به لحاظ اقتصادی هم سطح شان (یعنی اینکه نه در مقایسه با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری - ن) برتری انگارناپذیری دارد" حقیقت را در "جهت منافع مشروع خود" پنهان می‌کنید؟ آیا با این کار مصداق کلام معروف برتولد برشت نمی‌شوید که "آنکه حقیقت را نمی‌داند بی‌شعور است و آنکه می‌داند و انکارش می‌کند تبهکار است"؟! آقایان! شما که دیگران راهواره به "صراحت" و "شجاعت" در بیان مواضع خود دعوت می‌کنید چرا صریحاً نمی‌گوئید که بلوک شرق، مصداق تابلوی مارکس بوده یا ضد آن‌ها مگر مارکس نگفته بود که

"راه‌کارگر" آنرا شرمگینانه "تفاوت کاملاً آشکار" می‌داند ولی چون بندگان نظرات و ساختار تشکیلاتش به همین "مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی" گره خورده‌اند قادر نیست به ضدیت "آشکار" آن با "اساسی‌ترین مشخصات جامعه سوسیالیستی" به روایت "مارکسیسم" اعتراف کند. چرا که "تردید نیست که حساب مارکسیسم و جنبش کمونیستی بین‌المللی" را نمی‌توان از تجربه‌ی "سوسیالیسم موجود" جدا کرد و "نادیده گرفتن پیوند آنها و تاثیرگذارهای متقابلشان، غیر عملی و گمراه‌کننده است." و "راه‌کارگر" برای اینکه دکان خود را تخته‌نکند دوست دارد که "اصولی" بماند و گمراه نشود. از سوئی برای آنکه به ضدیت "آشکار" تصویر جامعه سوسیالیستی در آرا مارکسیسم با تصویر "سوسیالیسم واقعا موجود" صریحاً اعتراف نکند شرمگینانه می‌گوید که بله "تفاوت کاملاً آشکاری" دارند و از سوی دیگر چون ضمن پذیرش صوری "پیوند" "نظری مارکسیسم و تجربه" موجود قادر به اخذ نتیجه روشن از آن و اصلاح نظری نیست، همه بار گناه را به گردن واقعیت چپوش می‌اندازد که نظری را بر نمی‌تابد!! اینجاست که "اسلوب بررسی علمی" خود را رسوا می‌کند تا چنین مهملی را تحویل خواننده دهد: "همه این احزاب (احزاب انترناسیونال سوم - ن) لاف‌اف بلطور رسمی، همیشه خود را مدافع پایبندی به ارتدوکس مارکسیسم اعلام کرده‌اند و هیچیک از آنها خواهان تجدیدنظر در مبانی اساسی مارکسیسم نبوده‌اند. تاریخ این احزاب نشان می‌دهد که آنها در عین پایبندی رسمی به مبانی مارکسیسم بوده که از طرح سوسیالیستی آن فاصله گرفته‌اند (!؟) آنها عمدتاً در زیر فشار شرایط و اوضاع، یعنی عوامل عینی مستقل از اراده‌شان، از آن فاصله گرفته‌اند ولی در توضیح و تبیین این فاصله‌گیری نظریه‌هایی پرداخته‌اند که با مبانی اساسی مارکسیسم سازگار نیست. آنها در دفاع از خود و مشروعیت بخشیدن به حرکت خود کوشیده‌اند این فاصله‌گیری از طرح سوسیالیستی مارکسیسم رانه عقب‌نشینی اضطراری که تکامل مارکسیسم قلمداد کنند، بنابراین به جرئت می‌توان گفت که علت اصلی فاصله‌گیری الگوی عمده سوسیالیسم موجود از طرح پیشنهادی مارکسیسم را باید در شرایط عینی موجودیت سوسیالیسم جستجو کرد" (!!) اگر این مهملات را که با ژستی عالمانه بیان شده به زبان اینا بشر ترجمه کنیم این می‌شود که احزاب انترناسیونال سوم (نام مستعار لنینیسم - ن) روایت مارکس از سوسیالیسم را زیر گرفتند و دفرمه کردند ولی تا اینجا مطلب طفلی‌ها قصد بدی نداشتند چرا که "فشار شرایط و اوضاع" و "عوامل عینی" مستقل از اراده‌ی آنها" چنین می‌خواست ولی آنجا خراب کردند که برای این زیر گرفتن مارکسیسم در "دفاع از مشروعیت حرکت خود"، نام تکامل مارکسیسم دادند! چه اعتراف زیرجلی و شرمگینانه‌ای! آقایان! جویده جویده صحبت نکنید! صراحت داشته باشید، "لنینیسم" ادامه‌ی "خلاق" مارکسیسم در شرایط "روسیه دهقانی" است یا فاصله‌گیری "خلاق" از آن و تهی‌ساختن آن از جوهره‌ی دسکراتیک در راستای "مشروعیت" بخشیدن به "خود" و "دفاع از خود"؟! و این همه چرا؟ و یقه‌ی چه کسی را در این میان باید چسبید یقه مارکسیسم را که پاسخ "روسیه دهقانی" را نمی‌داد یا یقه‌ی "روسیه دهقانی" را که بر مارکسیسم مطابقت نمی‌یافت و یا یقه‌ی "لنینیستها" را که مثلاً شیخه خورده داشتند و "پلیتیک" می‌زدند؟! آقایان! صریحتر صحبت کنید! شما هنوز به واقعیات و به تاریخ بسیار بد هکارید!

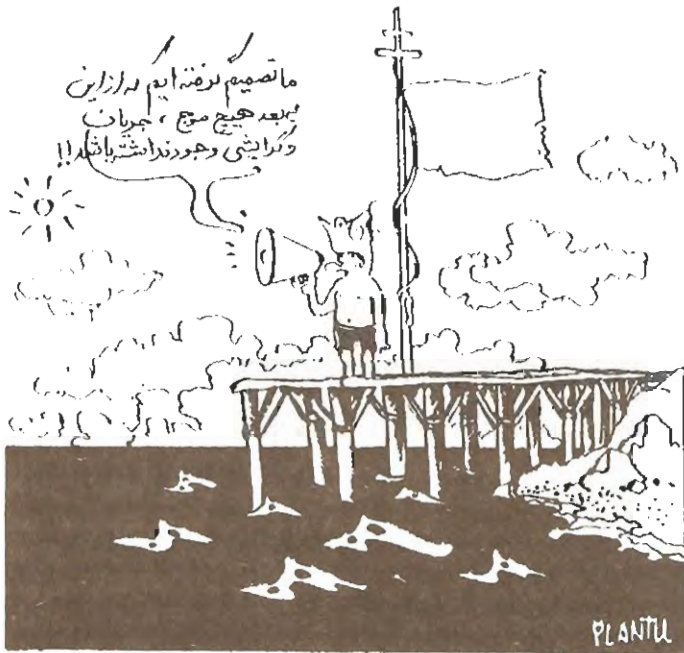
تا اینجا با "اساسی‌ترین مشخصات جامعه سوسیالیستی" با آنکه به مارکسیسم و البته به روایت "راه‌کارگر" آشنا شدیم، حال ببینیم درباره‌ی "مشخصات عمومی نظام موجود در کشورهای سوسیالیستی" چه می‌گوئید:

۱- "الفای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در تمام این کشورها بعنوان یک اصل تردیدناپذیر پذیرفته شده ... ولی در همه این کشورها کنترل اقتصاد عملاً فقط در دست سلسله مراتب حزب حاکم متمرکز شده است و تولیدکنندگان مستقیم نه تنها کنترل وسائل تولید را در دست ندارند، بلکه حتی نمی‌توانند در تعیین سیاستهای اقتصادی کشور نقش درخور توجیهی داشته باشند. از این گذشته میان سیاستهای برنامه اقتصادی و نیازها و تقاضاهای روزمره مردم عموماً شکاف چشم‌گیری وجود دارد که موجب بوجود آمدن یک بخش اقتصادی غیررسمی می‌گردد که زیر کنترل برنامه‌ریزی مرکزی قرار ندارد. دانسته‌ی این اقتصاد غیررسمی یا "بازار سیاه" در کشورهای مختلف یکسان نیست اما وجود آن در تمام این کشورها بصورت یک واقعیت نهادی در آمده است که تکیه‌گاه مادی یک فساد عمومی سازمان یافته محسوب می‌شود. بخش غیررسمی اقتصاد، در حقیقت "اقتصاد دوم" این کشورها محسوب می‌شود و بصورت همزاد اقتصاد با برنامه عمل می‌کند." (تاکید از من است - ن)

۲- "اصل سوسیالیستی" از هر کس به اندازه‌ی توانش و به هر کس باندازه‌ی کارش "شمار رسمی تمام این کشورها در سازماندهی تولید و توزیع اقتصادی است ... اما تقریباً در تمام این کشورها، نخبگان سیاسی متعلق به حزب حاکم از

سانترالیسم . دموکراسی . خودگردانی

(نقدی بر مبانی حزب لنینی)



۵- هژمونی : قبل یا بعد از قدرت ؟

عناصری از تئوری لنین دربارہی حزب که تا حالا بر سرده ایم روی دو مسالہی دیگر نیز سایه می افکند: اول - آیا هژمونی در جامعه یا جلب اکثریت مردم بسوی سوسیالیسم قبل از کسب قدرت باید صورت گیرد یا پس از آن، مقدمات اولیهی تئوری لنین مبنی بر اینکه حزب تنها اقلیت پیشاهنگ طبقه ی کارگر را تشکیل می دهد، که تمام یا تقریباً تمام طبقه نمی تواند به سطح آگاهی و فعالیت سوسیالیستی برسد، تز "وارد کردن سوسیالیسم از خارج به جنبش کارگری" و ادعای "حزب طبقه" بودن بر پایه ی تجهیز به آگاهی "علمی"، جعلی این نتیجه را به ذهن متبادر می کند که این نه اکثریت جامعه و نه حتی اکثریت طبقه، بلکه حزب طراز نوین است که باید به نیابت از آنها و حداکثر با پشتیبانی طبقه در آخرین مرحله، قدرت را بدست بگیرد تازه پس از آن به جلب نظر و پشتیبانی اکثریت جامعه، بپردازد، دوم - مسالہی آمادگی شرایط عینی و ذهنی برای سوسیالیسم است. تأکیدات تئوری لنین بر "مبارزه علیه خودانگیزگی" و "اعمال سوسیالیسم از بیرون"، می تواند منجر به این نتیجه شود که نقش عزم و اراده ی حزب برای کسب قدرت و اعمال سوسیالیسم، شرایط عینی و ذهنی جامعه را تحت الشعاع قرار می دهد و بر آن فائق آید.

مباحث لنین در هر دوی این زمینه ها هر چند که عناصر متفاوت و متضادی را در بر می گیرد، ولی شواهد زیادی در نظر و عمل بلشویکها وجود دارد که هر دو نتیجه گیری فوق الذکر را تأیید می کند. در مورد هژمونی قبل یا بعد از کسب قدرت، یادآوری کنیم که لنین در اولین نوشته هایش راجع به "دیکتاتوری پرولتاریا" این "دیکتاتوری" را در شرایط وجود حمایت اکثریت غیر ضروری می دانست و آنرا فقط برای شرایطی لازم می شمرد که "پرولتاریا" از حمایت اکثریت برخوردار نباشد (به "دیکتاتوری حزبی و دموکراسی سوسیالیستی"، قسمت "لنین و دیکتاتوری پرولتاریا"، در راه کنگره، دور دوم، شماره اول مراجعه کنید). و چون قاطعانه بر ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" تأکید می ورزید، در واقع تعریف مارکس از انقلاب سوسیالیستی بعنوان "جنبش اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم" را به انقلاب اقلیت به نیابت از اکثریت و به نام وی تبدیل می کرد. لنین همین موضع را در سال های بلافاصله قبل و پس از انقلاب اکتبر با صراحت و برجستگی بسیار بیشتری مورد تأکید قرار می دهد:

"دموکرات های خرده بورژوازی، یعنی خدمتگزاران علمی بورژوازی که خود را "سوسیالیست" می نامند، چنین می گویند: بگذار اول در شرایط حفظ مالکیت خصوصی، یعنی با وجود حفظ حاکمیت و سرمایه، اکثریت مردم نسبت به حزب پرولتاریا اظهار وفاداری نمایند - فقط آنوقت است که حزب پرولتاریا می تواند و باید قدرت سیاسی را بدست خویش گیرد.

"ما می گوئیم: بگذار اول پرولتاریای انقلابی، بورژوازی را سرنگون ساخته، ستم سرمایه را درهم شکسته و دستگاه دولتی بورژوازی را منهدم بکند - آنوقت پرولتاریای پیروزمند بزودی می تواند توجه و پشتیبانی اکثریت توده های زحمتکش غیر پرولتاریائی را بسوی خود جلب نموده و به حساب استشارکنندگان احتیاجات ایشان را تأمین نماید" (به نقل از: استالین، "راجع به اصول لنینیسم")

او پس از این بحث با مخالفان، شرایطی را برای جلب اکثریت جمع بندی می کند که جعلی به دوره ی پس از کسب قدرت مربوط می شوند:

"پرولتاریا باید برای جلب اکثریت اهالی بسوی خویش اولاً بورژوازی را سرنگون ساخته و قدرت دولتی را بدست خود گیرد، ثانیاً دستگاه دولتی کهن را داغان کرده، قدرت سیاسی شوروی را مستقر سازد و با این عمل، فرمانروائی و اعتبار و نفوذی را که بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوازی در بین توده های زحمتکش غیر پرولتاریائی دارند ریشه کن نماید، ثالثاً پرولتاریا باید حوایج اقتصادی اکثریت توده های زحمتکش غیر پرولتاریائی را از طریق انقلابی به

حساب استشارکنندگان بر آورده و نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده بورژوازی را در بین آنان بگلی نابود سازد" (همان).

در مورد آمادگی شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت نیز، لنین علیرغم تأکیدات سالهای آغازین حیات بلشویسم مبنی بر عدم آمادگی شرایط برای سوسیالیسم در روسیه، در آستانه ی انقلاب اکتبر سیاست و روشی در پیش گرفت و پس از آن نظرات و اعمالی را پیش برد که در واقع، شرایط عینی و ذهنی جامعه (چیزی که لنین آن را "فرهنگ" در مفهوم وسیع آن می نامد) را تابعی از عزم و اراده و توانائی حزب پیشاهنگ برای کسب قدرت می سازد. فرمول بندی معروف لنین که از زمان تدوین اش به بعد پیوسته راهنمای احزاب لنینی قرار گرفته است بقرار زیر است:

"اگر برای ایجاد سوسیالیسم سطح معینی از فرهنگ لازم است (اگر چه کسی نمی تواند بگوید این سطح معین "فرهنگ" کدام است زیرا در کشورهای اروپای غربی این سطح متفاوت است) پس چرا ما نباید ابتدا از طریق انقلابی محل های این سطح معین را بدست آوریم و سپس بر بنیاد حکومت کارگری و دهقانی و نظام شوروی برای رسیدن به خلقهای دیگر به حرکت درآئیم" (لنین، "درباره ی انقلاب ما").

اگر تز "هژمونی پس از کسب قدرت"، استقلال عمل حزب طراز نوین از اکثریت کارگران و مردم و جامعه را در مبارزه برای دستیابی به قدرت، توجیه می کند، این تز نیز که ابتدا از راه انقلاب، قدرت را بدست بگیریم و پس از آن شرایط لازم برای اعمال سوسیالیسم را فراهم نمائیم، استقلال عمل حزب از شرایط عینی و ذهنی جامعه در دوره ی یتای، جامعه ی سوسیالیستی را فرمول بندی می کند. بدین ترتیب، از زوایائی دیگر خصوصیت جدائی حزب طراز نوین از مردم و جامعه بر ملا می شود. تروتسکی در سال ۱۹۰۴، یعنی در اوان شکل گیری لنینیسم، با تقدیر برخورد "اکنونیست ها" (بلشویک ها) و "سیاسی گاران" (بلشویک ها) با رابطه میان شرایط عینی جامعه و وظایف حزب، بدرستی خاطر نشان می ساخت که "در برابر "اکنونیست ها" که در برابر گستردگی وظایف خویش سپر می اندازند و خود را با ایفای نقش حقیر حرکت بدنیال تاریخ راضی می کنند، "سیاسی گاران" نیز، ساله را با تلاش برای تبدیل تاریخ به دم خود حل کرده اند" (تروتسکی، "وظایف سیاسی ما").

این تزها، علاوه بر اینکه اوج جانبداری گزائی و نخبه گرائی بشمار می روند و بناگزر به دیکتاتوری یک اقلیت بر جامعه می انجامند، در عین حال دال بر آنند که در تئوری حزب طراز نوین، آنچه اصل و هدف است همان افزایش قدرت و نفوذ خود حزب و برقراری و حفظ حاکمیت آن است و در مقایسه با آن، دعوت و بسیج توده ها برای عمل و یا اجرای برنامه های اجتماعی، وسائلی بیش نیستند. قدرت پرستی و دولت گرائی شدید حزب طراز نوین که از چنین دیدگاهی نشأت می گیرد، موضوع بحث بعدی ماست.

۶- کیش قدرت و آرمان رهائی

فکر خودرهائی مردم و خودگردانی جامعه، در جوهر خود نه فقط مبارزه علیه قدرت سیاسی و اقتصادی سرمایه و برقراری قدرت نیروهای کار و فرهنگ را در بردارد، بلکه علاوه بر آن و مهم‌ترین از آن در تمام سطوح و مراحل مبارزه برای تحقق این هدف، در پی نفی روابط سلطه‌آمیز، روابط مبتنی بر تقسیم جمع و جامعه به اقلیت تصمصم‌گیرنده و اداره‌کننده و اکثریت اجراکننده و اداره‌شونده است. روشن است که این امر با توجه به سابقه‌ی روابط سلطه‌آمیز که در طی هزاره‌ها در تمام جوانب حیات جامعه ریشه دوانده، بطور ساده و سریع و ضربتی امکانپذیر نیست، ولی توجه به آن، بویژه از طرف نیروهائی که خواهان رفع موانع رشد آزاد و ماهرنگ فرد و جامعه هستند، امری اساسی است که در حرکات و اعمال روزمره آنها و اشکال فعالیتشان منعکس می‌شود. فکر خودرهائی و خودگردانی، در هر یک از اجتماعات از گانوں کوچک صنفی گرفته تا کل جامعه، از جمله هدف پایان دادن به تقسیم جمع به "مرکز" (اقلیت) برتر و تصمصم‌گیرند و "پیرامون" (اکثریت) تابع و اجراکننده را در برمی‌گیرد.

مطالعه‌ی تئوری لنین درباره‌ی حزب طراز نوین در پرتو آنچه فوقاً آمده، نشان می‌دهد که حزب لنینی در ساختار و نحوه‌ی عملکرد درونی خود، درمناسبات حزب با طبقه‌ی کارگر و توده‌ها و نقش آن در جامعه، بر شناسائی روشن مناسبات سلطه‌آمیز استوار است. هر چند که در شمارش اهداف عمومی حزب از نحو سلطه‌ی طبقاتی و هر گونه‌ستم و استثمار سخن می‌رود، اما این خصوصیت، انعکاسی در مفاهیم و رفتارهای مشخص و عملی و جاری ندارد. لنین شالوده‌ی طرح تشکیلاتی خود را بر "دو ایده‌ی اساسی" قرار می‌دهد: "ایده‌ی اول، یعنی ایده‌ی مرکزیت طرز حل تمام مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را از لحاظ اصولی" معین می‌کند، و "ایده‌ی دوم، حاکی از نقش خاص ارگان رهبری ایدئولوژیک، یعنی روزنامه" است. لنین توضیح می‌دهد که از میان این دو ایده "مرکزیت"، یگانه ایده‌ی اصولی است و ایده‌ی دوم تابع آن، "جزئی از کل"، ناشی از "مقتضیات موقتی مکان و چگونگی عمل" و در واقع "یک انحراف ظاهری از مرکزیت و ایجاد دو مرکز یعنی ارگان مرکزی و کمیته‌ی مرکزی" می‌باشد (لنین، یک گام به پیش، دوگام به پس). به بیان دیگر، حزب لنینی از نظر ساختار و عملکرد درونی خود، بر محور "ایده‌ی مرکزیت" و یک "کمیته‌ی مرکزی" سازمان می‌یابد و تمام خصوصیات و جزئیات آن بر این پایه تنظیم می‌گردد.

در مورد مناسبات حزب با طبقه‌ی کارگر و مردم و جامعه نیز دیدیم که در تئوری لنین، حزب طراز نوین بنا به یک فرض عمومی مبنی بر اینکه هر حزب نماینده‌ی یک طبقه است و بدلیل تجهیز به ایدئولوژی "صحیح" و "علمی"، "معلم، رهبر و پیشوای" طبقه‌ی کارگر محسوب می‌شود و منافع آن را بهتر از خودش می‌شناسد. بر همین پایه، ایده‌ی "همونی پرولتاریا" در میان مردم، از نظر لنین مفهوم رهبری "حزب طراز نوین" بر جنبش سیاسی را پیدا می‌کند و سپس بصورت "نقش رهبری حزب" و حاکمیت حزب واحد در جامعه‌ی سوسیالیستی درمی‌آید. تروتسکی در سال ۱۹۰۴ بدرستی خاطر نشان می‌ساخت که دیدگاه جانشین‌گرایانه‌ی بلشویک‌ها در مناسبات درونی حزب "به قرار گرفتن تشکیلات حزب به جای حزب، کمیته مرکزی به جای تشکیلات حزب و بالاخره قرار گرفتن دیکتاتور به جای کمیته مرکزی" و در روابط بیرونی حزب "به اعمال فشار علیه سایر سازمانهای اجتماعی با استفاده از نیروی مجرد منافع طبقاتی پرولتاریا و نه نیروی واقعی پرولتاریا" آگاه به منافع خویش" منجر می‌شود (تروتسکی، "وظایف سیاسی ما"). بدین ترتیب، به جای تلاش برای فائق آمدن بر مناسبات سلطه‌آمیز، تقویت قدرت حزب و سپس تقویت قدرت حزب - دولت فراتر از همه چیز قرار می‌گیرد.

نگاهی به مباحث لنین درباره‌ی ارتباط میان "رهبران - حزب - طبقه - توده‌ها" حاکی از آن است که لنین مناسبات سلسله‌مراتبی، نیابتی و سائترلیزه و در نتیجه سلطه‌آمیز میان این عوامل را امری طبیعی و تصور هرگونه حالت دیگری را خیالیافی محض می‌داند. از نظر لنین اصولاً طرح مساله‌ای بنام "دیکتاتوری رهبران" یا "دیکتاتوری حزب" یا "دیکتاتوری طبقه" یا "دیکتاتوری توده‌ها" بلاموضوع و بی‌معناست:

"خود طرح مساله بصورت: "دیکتاتوری حزب یا دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری (حزب) رهبران یا دیکتاتوری (حزب) توده‌ها؟" گواهی است بر یک آشفته فکری بسیار عجیب و علاج‌ناپذیر، افراد بی‌بهره می‌گویند چیز کاملاً ویژه‌ای از خود اختراع نمایند و از فرط تلاش در فضل فروشی وضع مضحکی پیدا می‌کنند، همه می‌دانند که توده‌ها به طبقات تقسیم می‌شوند... که طبقات را معمولاً و در اکثر موارد، لااقل در کشورهای متقدم معاصر احزاب سیاسی رهبری می‌نمایند، که احزاب سیاسی معمولاً توسط گروه‌های کم و بیش نیابتی از

بآئوریته‌ترین، متفدترین و مجرب‌ترین افرادی که برای پرسئولیت‌ترین مقامات انتخاب می‌گردند و رهبر نامیده می‌شوند، اداره می‌گردند، همه‌ی اینها الفباست، همه‌ی اینها ساده و روشن است، به جای این مطلب ساده چه احتیاجی به یک چنین قلمبه‌گویی و مطلق‌گویی بود؟" (لنین، "کمونیسم چپ‌روانه - یک بیماری کودکان").

لنین در ادامه‌ی بحث خود اضافه می‌کند که "تمام گفتگوهای مربوط به "ازبالا" یا "ازپائین" و دیکتاتوری رهبران یا دیکتاتوری توده‌ها و غیره، بناچار اباطیل خنده‌آور کودکانه‌ایست شبیه به مناقشه درباره‌ی اینکه آیا پای چپ برای انسان مفیدتر است یا دست راست" (همان).

از این دیدگاه می‌توان به قدرت رسیدن کمونیست‌ها را هر چند که اقلیتی در جامعه باشند هر چند که حاکمیت آنها قدرتی نامحدوده غیرمتکی به قانون، غیرمتکی به رای اکثریت و متکی به اعمال قهر، یعنی یک حاکمیت دیکتاتوری بمفهوم دقیق لنینی گله باشد، معادل حاکمیت پرولتاریا و حاکمیت توده‌ها و حاکمیت اکثریت نامید!

آنتونیوگرامشی از جمله اولین کسانی است که در اوج قدرت و نفوذ بلشویک‌ها و قدرت شوروی، تمایز میان قدرت‌یابی کمونیست‌ها و انقلاب سوسیالیستی، میان رهبری‌کنندگان و رهبری شونده‌گان، و میان اداره‌کنندگان و اداره‌شوندگان را بطور جدی مورد توجه قرار داده است. گرامشی هر چند که در چارچوب دفاع از "سانترالیسم دموکراتیک" (نحوه‌ی عملکرد "احزاب ترقی‌خواه") در برابر "سانترالیسم بوروکراتیک" (نحوه‌ی عملکرد "احزاب واپس‌گرا") بحث می‌کند و علیرغم اذعان به واقعیت وجود نیروهای "حاکم و محکوم" و "رهبری‌کننده" رهبری شونده" در جامعه، سوال می‌کند: "در شکل‌گیری رهبران ... آیا فرض ما باید این باشد که همواره باید عده‌ای حاکم (سلط) و عده‌ای محکوم (تحت سلطه) باشند، یا اینکه هدف ما باید این باشد که شرایطی ایجاد کنیم که این تقسیم‌بندی دیگر ضروری نباشد؟" (آنتونیوگرامشی، "گزیده‌ای از دفترهای زندان").

گرامشی جهت دوم را تأیید میکند و بر این اساس خاطر نشان می‌کند که اتوریته رهبری و انضباط حزبی نباید مبتنی بر "پذیرش منفعلانه‌ی دستورات" و "اجرای مکانیکی وظایف محوله"، بلکه متکی بر "جذب و درک آگاهانه و روشن" وظایف باشد. گرامشی نظام مطلوب در درون حزب را "سانترالیسم در حال حرکت" یعنی انطباق مداوم حزب بر جنبش واقعی، ترکیب عوامل متقابل مانند انضباط و ابتکار، تداوم و تغییر، و تگان‌ها و حرکات "پائین" و بالا می‌داند.

تئوری لنین درباره‌ی حزب طراز نوین، با مقدم شردن قدرت حزب و حزب - دولت بر هر چیز و موکول کردن تقریباً همه چیز به کسب قدرت، موجب پیدایش نوعی کیش قدرت و شیفتگی به قدرت و فلسفه‌ی "قدرت برای قدرت" شده است که مطابق آن قدرت بخودی خود هدف شمرده می‌شود و رابطه میان قدرت و تحولات اجتماعی برعکس می‌گردد: به جای اینکه قدرت وسیله‌ای برای انجام تحولات و تحقق اهداف اجتماعی (از جمله توزیع هر چه متعادل‌تر قدرت در جامعه) باشد، خود کسب و حفظ و تقویت قدرت جای هدف رامی‌گیرد و تحولات و اقدامات اجتماعی نقش واسطی برای تأمین این هدف را پیدامی‌کنند. با چنین ذهنیتی است که لنین در سالهای پس از انقلاب اکتبر، علاوه بر دفاع از قدرت انحصاری و بلامنازع حزب واحد، در مقایسه‌ای با انقلاب فرانسه و دوره‌ی ترمیدور آن، خاطر نشان می‌کند که "اگر ترمیدوری ضروری بنظر برسد، ما خودمان آن را بوجود خواهیم آورد". اودر جائی دیگر منظور خود را بازهم صریح‌تر توضیح می‌دهد: "اگر برای حفظ قدرت، تغییر کامل سستگیری‌مان ضروری باشد، ما چنین تغییری را انجام خواهیم داد".

ملاحظات فوق نشان می‌دهد که حزب لنینی بنا به ایدئولوژی و کارکرد درونی خود و نقشی که در قبال مردم و جامعه برای خود قائل است، حزبی توتالیتر است و الگو و عناصر لازم برای قدرت دولتی توتالیتر را بشکل جنینی در بطن خود نهفته دارد.

کیش قدرت و شیوه‌های عمل ناشی از آن، به جای آنکه ذهنیت و خلق و خوی متناظر با تفکر خبیث‌گرایانه و جانشین‌گرایانه را تضعیف کند، هر چه بیشتر به آن دامن می‌زند. ذهنیت و خلق و خوی که - در کنار جوانب مثبت رزمندگی، اعتراض و خواست تغییر و دگرگونی - خصوصیات منفی زیر از جمله تشکله‌ی آنند: احساس برتری و ممتاز بودن نسبت به بقیه‌ی جامعه، دید تحقیرآمیز نسبت به "غیرحزبی‌ها" و "غیرسیاسی‌ها" و یا حتی کسانی که به فعالیت‌های سندیگائی و صنفی می‌پردازند، استناد به توده‌ها و تأیید آنها فقط در شرایطی که از حزب پیروی می‌کنند، احساس نوعی تنهائی بی‌امیرانه در برابر توده‌ها و معضلات اجتماعی، میل به سلطه بر جمع هر چه وسیع‌تری از جامعه و در عین حال پیروی و اطاعت از سلسله مراتب بالاتر، در یک کلام،

گیش قدرت خوی قدرتگرا را که در هر دو شکل متضادش؛ یعنی سلطه‌طلبی و سلطه‌پذیری، مهم‌ترین مانع ذهنی رفع از خودبیگانگی فردی واجتماعی است به جای تضعیف، تشدید می‌نماید.

۷- سانترالیسم - خودگردانی

نظام سانترالیزه یا "سانترالیسم دموکراتیک" از نظر لنین، در بازرترین و دموکراتیک‌ترین شکل آن بمعنای "آزادی بحث و انتقاد، اتحاد در عمل"، یا عبارت دقیق‌تر: آزادی بحث، تصمیم‌گیری بر اساس رای اکثریت، انتخابات و وحدت در عمل است و در بسته‌ترین و بوروکراتیک‌ترین شکل آن بر ممنوعیت جناح‌های نظری و سیاسی، انضباط بی‌چون و چرا نظیر انضباط نظامی، مرکزیت تام و تمام و اعتماد مطلق اعضا و هواداران به مرکزیت هدایت‌کننده دلالت دارد.

چنانکه میدانیم در دوره‌ی پس از کمینترن، درک دوم از ساختار و نحوه‌ی عملکرد درونی حزب در جنبش جهانی کمونیستی غالب بوده است. با اینهمه، ما بررسی خود را روی درک اول قرار می‌دهیم، زیرا بی‌اعتباری درک دوم پس از تمام تجارب عملی که شاهد بوده‌ایم، بیش از حد آشکار است و بعلاوه نقد درک اول، بطریق اولی نقدر درک دوم نیز خواهد بود.

ابتدا قدری روی عناصر متشکله‌ی "سانترالیسم دموکراتیک" دقیق شویم: اولاً، آزادی بحث و انتقاد در حزب، از نظر لنین هیچگاه بی‌قید و شرط نبوده، بلکه محدود به چارچوب برنامه‌ی حزب و یا اصول "سوسیالیسم علمی"، یعنی ایدئولوژی حزب بوده است. ثانیاً، لنین هر چند بحث درونی در حزب را غالباً امری عادی تلقی کرده، ولی آن را نشان سلامت حزب ندانسته و بر آن بوده که بهر حال نظرات "درست" باید به همزیستی با نظرات "نادرست" یا موجودیت آنها پایان دهند و جایگزین آنها شوند. ثالثاً، آزادی بحث و انتقاد از نظر لنین، تا زمان اتخاذ تصمیم را در برمی‌گیرد و پس از آن غیرمجاز است. لنین در سال ۱۹۱۰ درباره‌ی خواست "آزادی تمام افکار انقلابی و فلسفی" در درون حزب می‌نویسد:

"این یک شعار کاملاً اپورتونیستی است. در تمام کشورها فقط اپورتونیست‌های احزاب سوسیالیست چنین شعاری مطرح کرده‌اند که هیچ معنایی جز "آزادی" منحرف کردن طبقه‌ی کارگر توسط ایدئولوژی بورژوازی ندارد. درست مانند آزادی شکل، ما "آزادی فکر" (یعنی آزادی مطبوعات، آزادی بیان و آزادی وجدان) را از حکومت‌ها می‌خواهیم (نه از احزاب)" (لنین، "درباره‌ی جناح و پیروید".)

لنین در "چه باید کرد؟" نیز در بحث از "آزادی انتقاد"، خاطر نشان می‌کند که "آزادی انتقاد عبارتست از آزادی جریان اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی، آزادی تبدیل سوسیال دموکراسی به حزب دموکرات اصلاح طلب، آزادی رسوخ ایده‌های بورژوازی و عناصر بورژوا در سوسیالیسم". او نتیجه می‌گیرد: "اشخاصی که حقیقتاً معتقدند علم را به جلو سوق داده‌اند، نباید خواستار آزادی نظرات نوین درکنار کهن باشند، بلکه باید اولی را جایگزین دومی سازند".

بر پایه چنین افکاری بود که لنین در کنگره دهم (سال ۱۹۲۱)، بااستناد به استفاده‌ای که "دشمنان حزب" و "دشمنان پرولتاریا" از "هر گونه انحرافی از خط مشی کمونیستی به تمام معنی پیغمبر" می‌نمایند، "مباحث، گزایشات نظری" را "تجمل" نامید و اظهار داشت که "ما دیگر بحث روی انحرافات رانمی‌پسندیم و باید به آنها خاتمه داد". و بر این اساس، خواهان انحلال جناح‌ها و گروه‌های یا پلاتفرم خاص (از جمله گروه موسوم به "سانترالیسم دموکراتیک") و در صورت سرپیچی اخراج آنها از حزب گردید.

همان محدودیت آزادی بحث و انتقاد به چارچوب "اصول" و "برنامه" و همین ممنوعیت بحث و گزایش‌ها، بخودی خود کافی است تا حزب طراز نوین را حول نظرات "درست" به انجماد بکشانند و کمیته مرکزی را که اختیار تشخیص نظرات "درست" و "نادرست" و انطباق یا عدم انطباق آنها بر برنامه و ایدئولوژی حزب را بعهده دارد، به کسانی تبدیل کند که درباره‌ی مقدرات مجموعه‌ی حزب تصمیم می‌گیرند و به انزوا و طرد صاحبان نظرات و گزایشات دیگر می‌پردازند. چارچوب قائل شدن بر روی شکر و انتقاد، بناچار به تشکیلاتی مونتالیپتیک و مبتنی بر اتقاق آرا منجر می‌شود و این امر در نظام سانترالیزه به سریع‌ترین و آسانترین شکل ممکن صورت می‌گیرد. بنابراین، حتی در دیگر اتیک‌ترین برداشت از "سانترالیسم دموکراتیک" نیز عناصری وجود دارد که آن را بسوی تبدیل شدن به "سانترالیسم بوروکراتیک" و در نتیجه شکل‌گیری تشکیلاتی دگماتیک و دیکتاتورانه سوق می‌دهد.

با اینهمه، برای دریافت عمیق‌تر مسأله، بنظر من باید نوری این یا آن جز از تعریف "سانترالیسم دموکراتیک"، بلکه روی خود اصل "سانترالیسم" مکت نمود.

اصل "سانترالیسم"، یعنی تقسیم جمع به "اقلیت" فعال، تصمیم‌گیرنده و اداره‌کننده و اکثریت غیرفعال، اجرا کننده و اداره شونده، به بیان دقیق‌تر، اصل "سانترالیسم" هر جمع و جامعه را به سه‌گروه اقلیت تصمیم‌گیرنده، گروه وسیع‌تر ولی بازهم اقلیت اداره‌کننده و اکثریت اجراکننده و اداره شونده تقسیم می‌کند. این تقسیم‌بندی در مورد حزب به صورت الف) رهبران، ب) کادرها و ج) اعضا و هواداران و در مورد جامعه بصورت الف) رهبران حزبی - دولتی، ب) بورکراسی حزبی - دولتی و ج) مردم درمی‌آید.

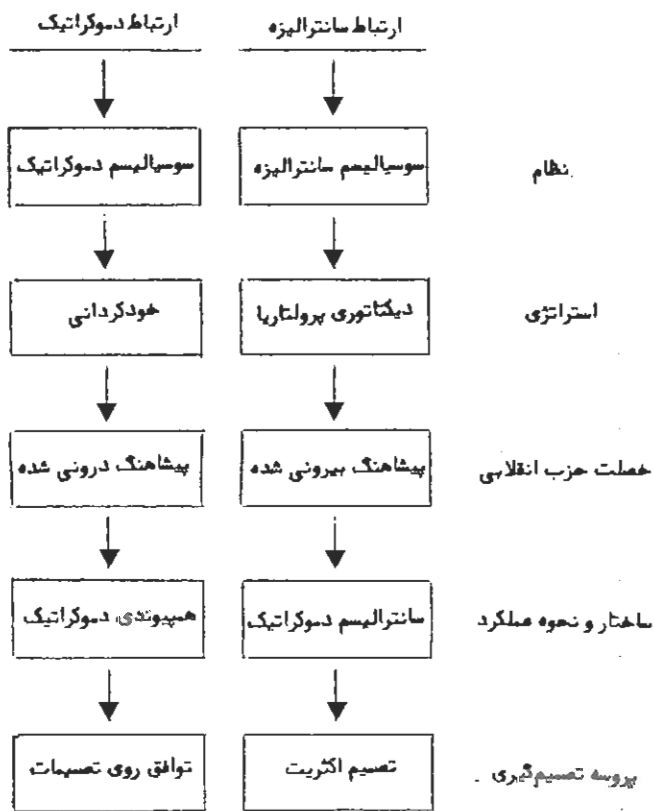
مسأله‌ی اساسی این است که در چنین ساختاری روابط سلطه‌آمیز و تابع و متبوع میان مرکز هدایت‌کننده و جمع هدایت شونده، محفوظ باقی می‌ماند. ساختار و نحوه‌ی عملکرد حزب لنینی را باید در پرتو این تعریف از نظام سانترالیزه مورد توجه قرار داد. چنانکه دیدیم در طرح تشکیلاتی لنین، ایده‌ی سانترالیسم (مرکزیت)، "یگانه ایده‌ی اصولی" تلقی می‌شود و همین ایده است که باید "طرز حل تمام مسائل مربوط به جزئیات و خصوصیات تشکیلات را معین کند". در چنین نظامی حزب از "بالا" به "پائین" سازمان می‌یابد، تصمیمات ارگانهای بالاتر و در راس آنها کمیته مرکزی برای ارگانهای پائین‌تر الزامی است، علیرغم طرح "استقلال" هر واحد در حوزه‌ی تحت مسئولیت خود، کمیته مرکزی می‌تواند هر تصمیم آنها را ملغی سازد، در ترکیب آنها دخالت کند و در مورد خود انحلال و یا شکل‌گیری واحدهای جدید تصمیم بگیرد. همچنین اختیارات وسیع کمیته مرکزی به او اجازه می‌دهد در ترکیب عالیترین ارگان تصمیم‌گیری حزب، یعنی کنگره دخالت کند و آنرا بشکل مطلوب تغییر دهد.

چنین نظامی اگر هم برای مدتی بحث در چارچوب از قبل تعیین شده را بپذیرد و بر اساس رای اکثریت کار کند، از آنجا که دموکراسی و امور و مقدرات جمع را تابع سانترالیسم و اختیارات مرکز می‌داند، دیر یا زود به همان "دموکراسی برای اکثریت" هم خاتمه می‌دهد و به دیکتاتوری یک اقلیت بر اکثریت و جمع منجر می‌شود.

این امر بویژه به این دلیل در مورد حزب طراز نوین صادق است که این حزب مشروعبیت و حقانیت خود را اساساً نه از طبقه‌ی کارگر و نه اعضای خود، بلکه از یک ایدئولوژی یا درک "صحیح" از آن می‌گیرد. بر این مبناست که در تئوری لنینی حزب، میتوان حزبی باترکیب عمدتاً کارگری را "حزب بورژوازی" دانست، ولی در عین حال حزبی متشکل از روشفکران و بدون کمترین ارتباط با کارگران را "حزب طراز نوین طبقه‌ی کارگر" خواند. بعبارت دیگر، باید بیاد داشت که حزب لنینی، حزبی ایدئولوژیک است و "سانترالیسم دموکراتیک"، علاوه بر حفظ "وحدت در عمل"، باید وحدت ایدئولوژیک حزب را نیز نگه دارد. و در چنین حزبی یک کمیته مرکزی میتواند صرفاً با استناد به خط "درست" و ضرورت حفظ پاکیزگی صفوف حزب در برابر انحرافات، تمام شرایط را مطابق میل خود و برای حفظ موفقیت ممتاز خویش تغییر دهد. با پذیرش نظام جایگزینی در تئوری (حزب به جای طبقه، تشکیلات حزب به جای حزب، ک.م. به جای تشکیلات و رهبر به جای ک.م.)، کافی است فقط برای بحث و اظهار نظر محدودیت قائل شد تا تمام این تحول زنجیره‌ای بسرعت تا به آخر جریان یابد و هر گونه دموکراسی از زندگی درونی و رفتار بیرونی حزب رخت بریندد.

مسأله‌ی دیگر این است که اصولاً سیستم واگذاری قدرت و اختیارات یا سیستم نیابتی و نمایندگی، در فقدان مکانیسم‌های موثر کنترل، نهادهای واسط میان جمع و نمایندگان آن و بدون مکانیسم منظم تغییر نمایندگان، نه تنها بسوی "دیکتاتوری"، بلکه بسوی قدرت تمامیت‌گرا توتالیتر تمایل می‌یابد. زیرا قدرت وقتی واگذار شد، دیگر میل به بازگشت ندارد، بلکه تحت تاثیر مکانیسم‌های جاذبه‌ی قدرت و ترس بسوی تثبیت و افزایش خود سیر می‌کند و واگذارکنندگان آن نیز نمی‌توانند با استناد به اینکه مثلاً اولیة قدرت بوده‌اند در برابر آن مقاومت کنند. مقایسه‌ی وضع کشورهای غربی و کشورهای "پارلمانی" و "جمهوری" جهان سوم، این ضعف ذاتی سیستم نمایندگی را بروشنی نشان می‌دهد. کارکرد دموکراتیک سیستم نمایندگی در کشورهای غربی مدیون وجود آزادیهای مدنی و سیاسی و نهادهایی مانند مطبوعات، سندیکاها و احزاب آزاد است که تا حدودی نقش "ضد قدرت" دارند و بعنوان واسطه‌هایی میان مردم و دولت، به کنترل قدرت می‌پردازند. برعکس، در بسیاری از کشورهای جهان سوم در فقدان آزادیهای مدنی و سیاسی، ما شاهد حاکمیت‌های دیکتاتوری هستیم که هر از چند گاهی "انتخابات" برگزار می‌کنند و جملگی حتی با آرائی بسیار بیشتر از کشورهای غربی به توجیه خود می‌پردازند. مسأله این است که در نظام سانترالیزه و در فقدان مکانیسم‌های دموکراتیک، اتکا به رای اکثریت و اعمال مستبدانه‌ی نظر اکثریت، اگر هم موقتاً بیانگر اراده و نظر

"کمیته مرکزی" یا "شورای مرکزی"، محدودیت زمانی برای انتخاب به مسئولیت‌های تشکیلاتی، ممنوعیت جمع شدن مسئولیت‌های متعدد در دست یک فرد، برقراری "تبعیض مثبت" برای بخشها و افرادی که در شرایط نابرابر قرار دارند مانند زنان، و در مواردی که عملاً ممکن باشد بعهده گرفتن نوبتی مسئولیت کارها را می‌توان از خصوصیات نظام دموکراتیک و خودگردان شمرد. در چنین ساختاری، طبعاً شرایط عضویت نیز دچار تغییر می‌گردد؛ به جای حضور الزامی در یک ارگان تشکیلاتی، این ساختار بر اشاعه اهداف عمومی حزب در محیط کار و زندگی و فعالیت در جهت تحقق این اهداف به شکلی از اشکال مختلف تأکید می‌ورزد، فعالیتی که الزاماً در چارچوب دقیقاً تشکیلاتی حزب صورت نمی‌گیرد، بلکه بنوعی در ارتباط با اهداف سیاسی و اجتماعی آن و بویژه در درون گسترده‌ترین اشکال سازمان‌های توده‌ای انجام می‌شود و از این طریق مفهوم سنتی "حزب" بسیار جدا و متمایز از جامعه مردم را به "حزب - جنبش" دارای ارتباط نزدیک و وسیع با جامعه و مردم تبدیل می‌کند. ساختار و نحوه عملکرد حزب، چنانکه در آغاز مطلب گفتیم با درک از مفهوم سوسیالیسم استراتژی نیل به آن و خصلت حزب رابطه‌ای نزدیک و درونی دارد. انیسه لوبور، در طرحی شاتیک ارتباط میان این مفاهیم در نظام سانترالیزه و نظام دموکراتیک و خودگردان را بشکل زیر جمع بندی می‌کند (انیسه لوبور، "سانترالیسم دموکراتیک و دیالکتیک دموکراسی"):



نقد فوق از اجزای مختلف تئوری لنین دربارۀ "حزب طراز نوین طبقه کارگر"، نشان می‌دهد که استالینسم، اساس نظر خود دربارۀ حزب را از تئوری لنین و بویژه مرحله‌ی کینترنی تحول آن گرفته است. این نقد تا آنجائی که به نگارنده‌ی این سطور مربوط می‌شود، ارزیابی قبلی وی دربارۀ وجوه تقابلی و اشتراک میان لنینیسم و استالینسم (در کنار تاییدات آن‌ها) را که در دو مطلب طولانی به نام "دولت، دیکتاتوری، دموکراسی" (مهرماه ۱۳۶۷) و "دیکتاتوری حزبی و دموکراسی سوسیالیستی" (خرداد ۱۳۶۸) آمده است، بازم گسترده‌تر و عمیق‌تر می‌سازد؛ هر چند که در دیدگاه لنین، تمام عناصر نظام توتالیتریسم که بعداً شکل گرفت وجود نداشت و هر چند که مسئولیت اقدامات خاص و فردی استالین را نمی‌توان به لنین نسبت داده ولی از لحاظ فکری در نظرات لنین عناصر کافی برای شکل‌گیری حزب و نظام توتالیتر وجود دارد و از لحاظ عملی، لنین در چند سال پس از انقلاب اکثر اقداماتی نظیر الغای آزادی بیان، مطبوعات و احزاب، ممنوعیت گرایش‌ها و جناح‌های فکری و سیاسی در درون حزب و قدرت مطلقه‌ی حزب واحد را تأیید و رهبری کرد که برای برداشتن گام‌های بعدی در راه توتالیتریسم، اساسی بود. نظرات لنین در

اکثریت و به این اعتبار تجلی "دیکتاتوری اکثریت" باشد، سرعت به دیکتاتوری یک اقلیت علیه اکثریت می‌انجامد، زیرا دیکتاتوری منطق خاص خود را دارد و بسوی گسترش اختناق به تمام عرصه‌ها و تمرکز قدرت در دست کمترین افراد و بالاخره یک فرد پیش می‌رود.

ملاحظات فوق دال بر آن است که برای رسیدن به یک تشکیلات دموکراتیک، علاوه بر گسست از نخه‌گرایی و جانشین‌گرایی و حزب ایدئولوژیک، از لحاظ تشکیلاتی باید راه حل مساله را نه در تأکید بیشتر بر دموکراسی در درون نظام سانترالیزه، بلکه در تلاش برای بنای نظامی دموکراتیک همراه با مکانیسم‌های کنترل از پائین و ارتقای آن به سطح سیستمی خودگردان جستجو کرد. زیرا ملاحظات تئوریک و تجارب تاریخی، حکم لنین را مبنی بر اینکه "سانترالیسم انقلابی است" تأیید نمی‌کند. سانترالیسم، اصلی محافظه‌کارانه است. و در جوهر خود با اصل اولیه‌ی دموکراسی، یعنی مرجعیت جمع و اداری امور وی بدست خودش، مغایرت دارد. بی‌دلیل نیست که استدلال‌های دفاع از "سانترالیسم دموکراتیک" از حد تکرار عباراتی درباره‌ی مفید و ضروری بودن سانترالیسم و دموکراسی برای یکدیگر و هر دوی آنها برای وحدت نظر و عمل حزب فراتر نمی‌رود.

با توجه به آنچه آمد، در مقام مقایسه می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مفهوم "سانترالیسم" در درون حزب همان کارکردی را دارد که مفهوم "دیکتاتوری" در دورن جامعه. اگر "دیکتاتوری" به قدرتی نامحدود، غیرمتکی به قانون و رای اکثریت و متکی به اجبار و قهر تلقی می‌شود که از فراز سر مردم و جامعه برای آنها تصمیم می‌گیرد، "سانترالیسم" نیز در درون حزب، قدرت و اختیار تصمیم‌گیری درباره‌ی کل حزب و سازمان‌های تابع آن را به یک جمع محدود می‌دهد. از سوی دیگر، همانطور که در جامعه‌ای که آزادی کامل بیان، مطبوعات و تشکله‌ها، حکومت قانون و مرجعیت مردم جاری باشد، هر نوع "دیکتاتوری" بلا موضوع می‌شود، در درون حزب نیز در صورتیکه آزادی کامل بیان و نظر و آزادی گرایش‌ها و جناح‌های فکری و سیاسی و مکانیسم‌های دموکراتیک اداری امور و تصمیم‌گیری رایج شود، اصل "سانترالیسم" بمفهوم تقسیم حزب به جمع تصمیم‌گیرندگان و اداره‌کنندگان از یک طرف و اجراکنندگان و اداره‌شوندگان از طرف دیگر، موضوعیت خود را از دست می‌دهد. همانطور که "دیکتاتوری" اکثریت مگر در شرایط استثنائی و بطور موقتی امکان حیات ندارد و دیر یا زود بنا به منطق درونی دیکتاتوری، به دیکتاتوری اقلیت و یک فرد بر اکثریت و جامعه تبدیل می‌شود، "سانترالیسم" نیز که در بطن خود تقسیم سنتی به "اقلیت فعال" و "اکثریت ساکت" را نهفته دارد، با سرعتی کم یا زیاد به نفی دموکراسی و برقراری قدرت مطلق یک اقلیت و یک فرد بر حزب می‌انجامد. با این توصیفات، مفهوم "سانترالیسم دموکراتیک" را می‌توان مفهوم متناظر "دیکتاتوری پرولتاریا" در درون حزب طراز نوین و یا مفهومی شبیه "دیکتاتوری دموکراتیک" دانست. "سانترالیسم دموکراتیک" بعنوان اصل راهنمای ساختار و زندگی درونی حزب، حاوی همان تناقضاتی است که بکارگیری مفهوم "دیکتاتوری دموکراتیک" برای نظام سیاسی جامعه در بر دارد.

در چارچوب این تغییر، اصل تصمیم‌گیری بر اساس رای اکثریت نیز باید تا حدی دچار تغییر گردد. در سیستم سنتی اصل بر این است که اکثریت تصمیم می‌گیرد و مجموعه‌ی حزب تصمیم را اجرا می‌کند. در این روش، نظرات اقلیت عملاً هیچ کاربرد و فایده‌ای ندارند و اگر هم سرعت طرد نشوند، همچون "انحرافی" از خط "درست" تلقی می‌شوند که حداکثر باید به انتظار اکثریت شدن که معلوم نیست چگونه قابل تحقق است، بمانند. مطابق روش نوین، برای اینکه نظرات و گرایشات اقلیت نیز بتوانند بسهم خود در تصمیمات نقش داشته باشند، باید حداکثر تلاش ممکن را برای توافق روی تصمیمات انجام داد و فقط بعنوان آخرین راه، به تصمیم‌گیری با رای اکثریت پرداخت به بیان دیگر، به قول انیسه لوبور (عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه) باید "برای اکثریت به اصطلاح مطلق، ارزش نسبی قائل شد" (انیسه لوبور، "سانترالیسم دموکراتیک و دیالکتیک دموکراسی").

برخی از مهم‌ترین تمایزات نظام سانترالیزه و نظام دموکراتیک و خودگردان بقرار زیر است: اگر در نظام سانترالیزه، یک مرکز (یک اقلیت) در تصمیم‌گیریها و اداری امور نقش اساسی دارد، در نظام دموکراتیک و خودگردان این نقش به‌کل جمع احاطه می‌شود. به همین دلیل است که بر خلاف نظام سانترالیزه که میل دارد هر ساله‌ای راحتی‌الامکان در سطح بالاتر و ترجیحاً در کمیته مرکزی حل کند، اصل اساسی نظام خودگردان این است که "هر ساله‌ای را باید در پائین‌ترین سطح ممکن حل نمود" (ژاک ژولیار، "علیه سیاست حرفه‌ای"). بر این مبنا، آزادی کامل بحث، آزادی گرایش‌ها و جناح‌های فکری و سیاسی در عین پای بندی به قواعد مورد توافق و تصویب جمع و انجام مسئولانه‌ی وظایف محوله از طرف آن، وسیع‌ترین استقلال به واحدهای تشکیلاتی، جایگزینی

زمینه‌هایی مانند "سیاست اقتصادی نوین"، گذار از "حزب جنگ داخلی" به "حزب صلح داخلی" و مبارزه علیه بوروکراسی، علیرغم اینکه در خلاف جهت عمومی نظرات و اقدامات او پس از انقلاب اکتبر بود، از ابعاد عمیق کافی برای اینکه این نظرات و نظام‌های مبتنی بر آنها را دچار دگرگونی بنیادی ننماید، برخوردار نبود.

محققانی که نظرات و زندگی لینن را مورد مطالعه‌ی وسیع قرار داده‌اند، غالباً بر این عقیده‌اند که لنین بر خلاف استالین از جاه‌طلبی و قدرت جوئی و اغراض شخصی شدید بدور بود و اسیر این دغدغه که فرد مهم و قدرتمندی جلوه کند نبود، او خود را (و بطریق اولی دیگران را) ابزار و وسیله‌ی پروسه‌ی تاریخی و خادمانقلاب می‌دانست و اقدامات تند و برخوردهای بیرحمانه‌ی خود با دیگران را با استناد به تاریخ و انقلاب توجیه می‌کرد. این خصوصیات - جدا از نگرش ابزارگرایانه به انسان - هر چند که از لحاظ فردی مهم باشند، در کارکرد اجتماعی نظرات و روش‌های لنین تأثیری نمی‌گذارند. زیرا نتایج یاد شده در عرصه سیاست و جامعه، اساس جانشین‌گرایی، قیام‌مآبی و دیکتاتوری را دست نخورده باقی می‌گذارند.

۸- برای يك استراتژی مبتنی بر خود گردانی

ایده‌های "خودگردانی"، "سوسیالیسم خودگردان" و "استراتژی مبتنی بر خودگردانی" در غرب، در واقع عکس‌العمل‌هایی در برابر سوسیالیسم سانترالیزه و بوروکراتیک و بطور عام‌تر در برابر سنت ژاکوبینی - پرولتری دولت‌گرائی که هم در جامعه و هم در درون جنبش کارگری مسلط بوده و زاینده‌ی گرایش‌های توتالیتریستی در جوامع سرمایه‌داری و "سوسیالیستی" می‌شده، بوجود آمده است.

خودگردانی بطور قطعی از سنت‌های سانترالیستی که واحدهای اجتماعی و کل جامعه را به اقلیت فعال و تصمیم‌گیرنده و اکثریت ساکت و اجرا کننده تقسیم می‌کند، می‌گسند و تصمیم‌گیری و اداره امور جمع و جامعه را وظیفه‌ی کل آنها می‌داند.

خودگردانی، همچنین دموکراسی را از چارچوب ژاکوبینی - پرولتری که آن را صرفاً به دموکراسی نیابتی یا نمایندگی محدود می‌کند فراتر می‌برد. یعنی علاوه بر تأیید سیستم نمایندگی انتخابی در سطوح مختلف، بر آن است که افراد جامعه در عرصه‌های مختلف در تصمیم‌گیری‌ها و اداره‌ی امور محل کار و زندگی و فعالیت‌های اجتماعی خود باید نقش مستقیم و بلاواسطه داشته باشند.

خودگردانی صرفاً خواهان تغییر در ساختار مالکیت نیست و یا صرف انتقال حاکمیت از طبقه و حزبی به طبقه و حزب دیگر کافی نمی‌داند، علاوه بر اینها و فراتر از اینها، خودگردانی خواهان تغییر مجموعه‌ی روابط اجتماعی است که بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر از تغییر در مناسبات مالکیت و قدرت است. این دگرگونی از جمله شامل تغییر سازماندهی کار و کارگاه، تغییر سلسله‌مراتب و مناسبات قدرت، مناسبات میان زنان و مردان، روابط میان نسل‌ها، و رابطه‌ی محیط زیست با اقتصاد و جامعه است و در یک کلام رهائی از هر نوع رابطه‌ی سلطه‌آمیز و مانع رشد آزاد فرد و جامعه را در نظر دارد.

بر این اساس، خودگردانی مبارزه برای هر کدام از این خواستها و سایر مطالبات مشخص را بر خلاف سیاست سنتی عمدتاً مشروط و موقوف به تغییر مناسبات غالب مالکیت و با کسب قدرت نمی‌کند، بلکه خواهان مبارزه‌ی بلافاصله و مستقل برای آنها و در عین حال ترکیب آنها با مبارزه برای اهداف طولانی‌مدت‌تر است.

نظام خودگردان، نظامی است که هدف و وسیله‌ی مبارزه‌ی اجتماعی را به هماهنگ‌ترین شکل ممکن طرح می‌کند و چشم‌اندازی واقعی و ملموس برای تحقیق مضمون "دموکراسی کامل"، یعنی "قدرت مردم، بدست مردم و برای مردم" ترسیم می‌نماید. تعقیق در مفهوم نظام خودگردان، همچنین روشن می‌سازد که اجرای کامل چنین نظامی سوسیالیسم را در مجموعه‌ی جوانب فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی تحقق می‌بخشد. بقول ژاک شیلینینگ، جغرافی‌شناس و از مولفان کتاب "برای یک استراتژی خودگردان"، "یک جامعه‌ی خودگردان، فقط می‌تواند سوسیالیستی باشد" (نشریه "۱۱"، ژوئن ۱۹۸۷).

فکر خودگردانی با پیشرفته‌ترین بخش تکنولوژی معاصر و فعالیت‌های نوین فکری و خدماتی، یعنی رشته‌هایی که در آنها ارتباط میان مسأله‌ی قدرت و تصمیم‌گیری، بشکلی نزدیک‌تر، سریع‌تر و مستقیم‌تر مطرح می‌شود، پیوند دارد. بهمین دلیل است که با پیشرفت علوم و صنایع و گسترش تمایل عمومی به مشارکت روزمره در تصمیم‌گیریها و اداره‌ی امور، خودگردانی نیز بیشتر مطرح می‌شود. پول بوگارا، اقتصاددان فرانسوی با اشاره به این امر خاطر نشان می‌کند که "انقلاب در فرانسه یا انقلابی خودگردان خواهد بود یا اصلاً به وقوع نخواهد

پیوست" (هان).

نظام خودگردان، علاوه بر اینکه مجموعه‌ی مفاهیم نظام سانترالیزه را بشکلی که در شای فوق‌الذکر دیدیم، تغییر می‌دهد، مستلزم تحولی اساسی در مفهوم سیاست و تشکیلات نیز هست.

سیاست سنتی، از آنجا که افزایش قدرت حزب و سپس حزب - دولت را در رأس و مرکز فعالیت سیاسی قرار می‌دهد و از آنجا که قدرت‌طلبی را که در افکار عموم مردم، امری نکوهیده است، نمی‌تواند آشکارا ابراز کند، در ماهیت خود حاوی نوعی دوگانگی میان گفتار و کردار است. بیان جالبی از مفهوم سیاست سنتی را می‌توان در عبارتی که ویکتور هوگو درباره‌ی خودش گفته است سراغ نمود: "انسان سیاسی، انسانی است که به چیز دیگری می‌اندیشد". یعنی اینکه انسان سیاسی، هر چیزی می‌گوید منظور دیگری از آن دارد و دنبال هدف دیگری است. این تعریف هر چند که سیالانه‌آمیز و بیش از حد فراگیر باشد، بیان واقعیتی است که میان سیاست و اخلاق فاصله انداخته و باعث رواج پدیده‌ای شده است که "سیاست‌سیاست‌بازانه" نامیده می‌شود.

سیاست نوین، به جای اینکه مدعی انجام امور مردم به جای آنها باشد، باید به آنها کمک کند تا امورشان را خود انجام دهند. این سیاست به جای تقسیم نیروهای تحول‌مترقیانه‌ی جامعه به اقلیت فعال و اکثریت ساکتی که حداکثر در آخرین لحظات باید وارد عمل شود و به جای استراتژی نسخیر ضربتی قدرت، بر بسیج خود مردم در متنوع‌ترین تشکلهای صنفی و اتحادیه‌ای و سیاسی و اجتماعی، بکارگیری متنوع‌ترین اشکال مبارزه، و ترکیب مبارزه در راه مطالبات و اهداف جاری و میان مدت و درازمدت در یک مجموعه بهم پیوسته نیاز دارد. سیاست نوین، باید برای خدشه‌ناپذیری فرد، حقوق بشر، آزادی‌های مدنی و سیاسی، حکومت مبتنی بر حقوق شهروندان (حکومت قانون)، مرجعیت مردم و سایر مفاهیم اساسی، ارزش مستقل قائل شود، آنها را تابع منافع انقلاب و سوسیالیسم و یا حزب نسازد و مبارزه در راه هر کدام از آنها را به تحولاتی چون تغییر روابط مالکیت و قدرت موقوف نکند. و بالاخره، سیاست نوین باید اخلاقی باشد و به وسائل و روشهایی که ارزش و حرمت انسان را تنزل می‌دهد، دست نیازد و متقابلاً اهدافی را که جز با این روشها قابل تحقق نیستند، ترک نماید.

برای پیشبرد استراتژی مبتنی بر خودگردانی و سیاست متناظر با آن، تغییری اساسی در نقش و کارکرد احزاب و سازمانهای سیاسی و بویژه نیروهای چپ که باید طرفدار پیگیر خودگردانی باشند، ضروری است. جنبش چپ، برای گسست قطعی از سنت فرقه‌های ایدئولوژیک، باید هر نوع فلسفه، ایدئولوژی، مذهب و حقیقت رسی را کنار بگذارد و به جای آن تئوری باز سوسیالیستی را راهنمای خود قرار دهد. یعنی تئوری سوسیالیسم را نه مجموعه‌ای از پیش ساخته، بسته و تمام شده، بلکه نظرگاهی بداند که با تحول دنیا متحول می‌شود و با حرکت مداوم در جهت آزادی، عدالت و رشد بیشتر مشخص می‌گردد. از این دیدگاه، سوسیالیسم نه یک "حالت" که جامعه باید خود را با آن منطبق سازد، بلکه جنبشی پیوسته در حال تغییر و تحول است. حزب طرفدار چنین سوسیالیسمی، باید همچنین حالت "میکروجامعه" یا "اتوبوسی" که در تمام ایستگاهها می‌ایستد" (اصطلاحات ژاک ژولیار) و یا نهادی که برای تمام عرصه‌های زندگی جامعه، نسخه‌ای حاضر و آماده دارد و لذا می‌خواهد جامعه را مطابق طرح خود قالب‌بندی کند، ترک نماید و به جای آن طرفداری از سوسیالیسم بلحاظ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را هدف خود قرار دهد. بعبارت دیگر، چنین حزبی باید از ارثه‌ی یک‌نظم معنوی و روحی به شهروندان و ارثه‌ی رهنمودی برای هر جنبه از زندگی آنها پرهیز کند و با محدود کردن خود به عرصه‌ی خاص خویش که بخودی خود نیز وسیع است، از وجود دستگاههای مختصات مختلف در نزد انسان‌ها برای برخورد با جوانب گوناگون زندگی (مانند جوانب عاطفی، خانوادگی، هنری و...)، ازاینکه هر فردی صاحب مجموعه‌ی ارزش‌های خودش باشد، و از شکل‌گیری و فعالیت متنوع‌ترین گروه‌بندی‌ها دفاع کند. در یک کلام، چنین حزبی لزوماً باید عاری از خصمت و گرایش توتالیتریستی باشد و به جای آن، مشوق و محرک و یاری رسان نیاز به آزادی، میل به مشارکت و خودرهائی و خودگردانی مردم و جامعه باشد. حزبی با این مختصات هر چند که می‌تواند مخاطبین عمده‌ی خود در جامعه را انتخاب کند، ولی نیازی ندارد که خود را پیشاپیش نماینده و نماینده "پیشاهنگ" این یا آن طبقه و قشر اجتماعی بداند و بخواند، بلکه بر اساس اهداف سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و ارزش‌های اعلام شده‌اش به بسیج می‌پردازد.

بدیهی است که چنین حزبی باید در درون خود از اصل "هر مسأله‌ای را باید در پایین‌ترین سطح ممکن حل کرد" پیروی نماید و از سایر مختصات که در قسمت قبلی برشمردیم، برخوردار باشد. درباره‌ی یکی از این مختصات، یعنی پذیرش گرایشها و جناح‌های فکری و سیاسی، باید نکته‌ای را مورد اشاره قرار دهیم: تبدیل گرایشها و جناح‌های متغیر فکری و سیاسی به جناح‌های تشکیلاتی

رد نظام سوسیالیسم سانترالیزه و توتالیتر کمی خواهد تمام عرصه های زندگی جامعه را در وجود حزب - دولت، به بند کشد، رد گزایشات دولتی و توتالیتر در کشورهای سرمایه داری که تمایل دارد همه چیز را در یک بلوک مونوپولیتیک ذوب نماید و بالاخره رد تشکیلات های سانترالیزه و بوروکراتیک، و قراردادان ایده و استراتژی خودگردانی در برابر آنها در غرب، بخشی از نیروهای چپ غرب را در دهه های گذشته به این نتیجه رساند که برای گسست از توتالیتریزم باید از خود سیاست دست بردارند، یا از اصل خودگردان مبنی بر اینکه "هر جمع و جامعه باید اموراتش را خود انجام دهد"، عده ای از روشنفکران به این نتیجه خودخواهانه و انزواجویانه رسیدند که "هر کس باید به کار خودش بپردازد و بار خودش را ببندد". چنین گزایشاتی امروزه در جنبش چپ بحران زده ی ایران نیز مشاهده می شود. اما همانطور که راه گسست از نظام و تفکر توتالیتر، نه رد دخالت و مبارزه ی سیاسی، بلکه تغییر عمیق در مفهوم و اشکال مبارزه و دخالت در سیاست است، خودگردانی نیز بمعنای "هر کس برای خود" محدود به رابطه ی فرد با خود وی نیست، بلکه بیانگر یک رابطه ی اجتماعی است که تنظیم مناسبات فرد با جمع و جامعه را در نظر دارد. تجربه ی غرب همچنین نشان می دهد در چنین شرایطی تاکید بر همان الگوها و مفاهیم بحران زا، یعنی درکهای سانترالیستی و بوروکراتیک از سوسیالیسم و تشکیلات، نه تنها این گزایشات سیاست گریزانه و خودخواهانه را تضعیف نمی کند، بلکه به تقویت بازهم بیشتر آنها منجر می شود، زیرا گرایش عمومی جامعه و بویژه روشنفکران، رد الگوهای سانترالیزه و بوروکراتیک، یعنی مدل هایی است که آزادی فکر و عمل انسان ها را به نحوی از آنها از میان می برند. تنها راه حل، طرح و اشاعه ی فکر و نظام دموکراتیک و خودگردانی است، راهی که ضمن رد سیاست سنتی و تشکیلات سنتی، اصل تشکل و فعالیت متشکل در گوناگون ترین اشکال آن را تأیید می کند و ضروری می شمارد.

استراتژی مبتنی بر خودگردانی تنها آلترناتیو و راه موثر مبارزه علیه رژیم های توتالیتر است. برای جامعه ی ایران که سالهاست در جنگ نظام تمامیت گرای اسلامی اسیر است، این استراتژی اشکال و راه های نوین و کارسازی از مبارزه برای رهائی عرضه می کند، خودگردانی همچنین برای جنبش چپ ایران که تحت تاثیر دیدگاه سوسیالیسم بوروکراتیک و دولتی در عرصه ی تئوری و سیاست و دیدگاه سانترالیستی در عرصه ی تشکیلات، در بحرانی عمیق فرو رفته است، راهی مطمئن برای خروج از بحران و تجدید حیاتی نوین بر اساس آزادی خواهی، عدالت جوئی و خودرهائی ارائه می دهد.

جا افتاده و دارای سلسله مراتب و ساختار و نحوه ی عملکرد خاص، با فلسفه ی حزب مدرن و باز و آزادی اعضای حزب و در نتیجه آزادی شهروندان در تضاد است. زیرا سازماندهی حزب بر اساس جناح های تشکیلاتی جداگانه، در حالی که درک سنتی از حزب (حزب بسته، دکاتیک و "بیرونی شده") را در سطح جامعه رد می نماید، همان درک را در درون خود بشکل جناح های بسته بازسازی می کند. چنین امری، اعضای حزب را بر آن می دارد تا اگر می خواهند موثر واقع شوند به یکی از جناح ها بپیوندند؛ عدم تعلق به هیچ کدام از جناح ها و یا موضع میانی در قبال آنها، او را از ایفای نقش باز می دارد، و همان تمایز حزبی ها و غیرحزبی ها در نظام سنتی را این بار در میان جناح های منجمد شده بوجود می آورد و در نتیجه، ذهنیت و خوی تقویت قدرت جناح را مقدم بر هر چیز دیگر قرار می دهد. چنین ساختاری، زمینه ی مساعدی برای قدرت طلبی و مبارزه بر سر قدرت را از جمله میان جناح ها و افراد بوجود می آورد. وضع حزب سوسیالیست فرانسه، که کشکش جناح های جا افتاده ی آن، آخرین کنگره اش بنا به اذعان همگانی، با شکست مواجه نمود و تصویری زنده از "جنگ قدرت" و دعوا بر سر پست و مقام را به نمایش گذاشت، گواه این امر است. میشل دولوبار، وزیر حمل و نقل حکومت فرانسه و از رهبران حزب سوسیالیست، وضع کنونی این حزب را چنین توضیح می دهد: "جناح های درونی حزب در حال حاضر تبدیل به زندان شده اند. با عضوی که جناح خود را عوض کند، اغلب همچون یک خائن رفتار می شود. هر چند که او هنوز هم سوسیالیست است، ولی به چیزی، به وفاداری به رهبر خیانت کرده است، او تعهدات خود نسبت به رئیس اش را انجام نداده است. چنین اوضاعی در قرون وسطا وجود داشت، یعنی زمانی که هر نجیب زاده ی نشان و مقام خود را از پدر خوانده اش می گرفت و به شوالیه گری می رسید. وضع حزب سوسیالیست نیز گاهی بر همین سوال است. هر چند که از صداقت و شرافت خاص شوالیه ها خبری نیست". پیرو مورائیز که از سر ناچاری و برای خروج از بن بست در مقام دبیر اولی حزب ایفا شده است، چندی بعد از کنگره خطاب به جناح های درونی حزب گفت که آنها "نی توانند و نباید به احزابی در درون حزب تبدیل شوند". او خاطر نشان ساخت که جناح ها می توانند "بهترین محرک پیشرفت باشند، زمانی که ایده هایشان را در اختیار ما قرار می دهند، ولی آنها می توانند بدترین زهرها باشند، زمانی که نقشی جز ابزارهای قدرت برای خود نمی شناسند".

مسئولیت انتشار گزارش با نام سازمان فدائیان خلق ایران و انتشار ارگان فدائی را داده اند. بنابراین اگر نام سازمان برخود نهادیم، هر سازمانی کمیته مرکزی و اجزا خود را دارد. (۱:۱)

این را رفا درک از سازمان می دانند.

این درک رفا از دیکراسی و اعتقادشان به تحول نوین است.

پرسیدن چند سوال از رفا: ۵-نفره ضروریست.

۱- رفا در جلسات مشترکشان با سازمانها و جریانات دیگر چه مسائل و مواردی را در دستور بحث قرار داده اند و قرار خواهند داد؟

۲- رفا آهنا در تحولات احتمالی سازمان اکثریت چه نقشی را بازی خواهند نمود؟

۳- رفا در رابطه با سلطنت طلبان چگونه می اندیشند و ارزیابی شان از عمل سازمان اکثریت در این رابطه چیست؟

۴- رفا روابطشان با حزب دموکراتیک مردم ایران تا چه حد و براساس کدام هدف استوار است؟

۵- رفا خارج از آنچه را که علنی میکنند برای تشکیلات روشن نمایند چه هدفی را در روابطشان با رهبران سایر جریانات دنبال می کنند.

(بارگزیده از کتاب سیاه و سفید می ترسد)

رفا تشکیلات باید مطمئن باشند اگر در جریان مباحث رسی رفا ۵ نفره با سایر سازمانها و جریانات قرار نگیرند سرنوشتی مشابه آنچه که بر ما گذشت تهدیدمان خواهد نمود.

چرا که رفا صاحب نام ماه قادرند و به تجربه نشان داده اند توانائی آن را دارند که تشکیلات را به طرفی سوق و راهنمایی کنند که خود به تنهایی بر درستی آن ایمان یافته اند. تئوری سازی و استدلال نمودن در رابطه با آنچه که ایمان دارند، کار چندان دشواری برای رفا نیست. دوباره شنیدن اینکه اشتباهات به کل تشکیلات ارتباط دارد و چند نفر نباید بار سنگین آن را تحمل نمایند، دشوار خواهد بود.

احساس مسئولیت در مقابل جنبش تا مفر استخوان بهار ماه، متفق و تفکر در مقابل عملکرد تک تک رفا صاحب نام ما را و رفا سایر جریانات را می طلبد.

اگر قرار است تاثیرگذار باشیم و تاثیر پذیر.

اگر قرار است قابلیت جبران تمام عملکردهای غلط سازمان در گذشته را در مقابل ملت و میهنان داشته باشیم.

باید هوایار و منتقدانه بر عملکرد خود نظاره کنیم و از چارچوب روابط بیرون آئیم.

باید قادر باشیم انتقاد سازنده را آنقدر برا مطرح و دنبال کنیم که درد آن را بر استخوان خود لسی کنیم.

(*) لازم به یادآوری است که همانگونه که در اطلاعیه "یامرگ یا تولدی دیگر" آمده است نمایندگان گرایش دموکراسی در مرحله پایانی اجلاس دوم کنگره، تصمیم گرفتند تا اجلاس صلاحیتدار بعدی، رفا ۵ نفره مسئولیت هدایت سازمان و انتشار نشریه "فدائی" را بعهده داشته باشند. رفیق معین بدلیلی حوجه و با موافقت نمایندگان در مرحله پایانی کنگره در اجلاس حضور نداشت.

تاملی ضروری در آنچه بر سازمان ما گذشته است

مقایسه "بیانیه تاریخی ۱۶ آذر ۵۷" با گزارشی از کنگره "برگ یا تولدی دیگر" یعنی تفاوت زمانی ۹ ساله با این همه تحولات اساسی در جنبش جهانی کمونیستی و جنبش ایران، هیچ فرق اساسی را در عمل نشان نیده.

اگر در بیانیه تاریخی ۱۶ آذر ۵۷ تماماً به اختلافات تئوری و نظری با سازمان اکثریت و در نتیجه حزب توده ایران اشاره داشته ایم در بیانیه جدید هم تماماً به اختلافات تئوری اشاره داشته ایم، اگر در آن زمان خود محورین بوده ایم و به خود به هر دلیل حق می دادیم و ارث سازمان بدانیم و امضا کمیته مرکزی را بر آن حک نمائیم، امروز هم چنین کرده ایم.

اگر هدایت داشته ایم تعبیرات کلیشه ای خود را در رابطه با درک از "سازمان"، "تشکیلات"، "مرکزیت سازمان" و "مسائل تئوریک را آمرانه برای تشکیلات دیکته کنیم، اکنون همچنین می کنیم.

چرا؟ بدلیل خیلی ساده خود محوریتی، نخبه گرایی، بدلیل اینکه فکر می کنیم حق داریم بجای تشکیلات فکر کنیم و معلم باشیم.

رفا، در کدام جلسه در کدام جمع شا بعنوان کمیته مرکزی انتخاب شده اید؟

چرا نام مسئول تدارک جلسه صلاحیتدار بنام کمیته مرکزی سازمان که باید انتخاب گردد تبدیل شده است؟

در پی تاملی القابی که رفا به خود هدیه کرده اند، تفکر کهنه و سنتی درک از تشکیلات نهفته است.

چرا؟ برای اینکه اگر امضا کمیته مرکزی سازمان نباشد، رفا فکر می کنند نخواهند توانست با جریانات دیگر بنشینند، اعلامیه مشترک صادر کنند، جلسات مشترک داشته باشند، ارگان سازمانی انتشار دهند؟

برای اینکه فکر می کنند اگر چند ماه دیگر انجام دهند از جنبش انقلابی ایران عقب خواهند ماند؟

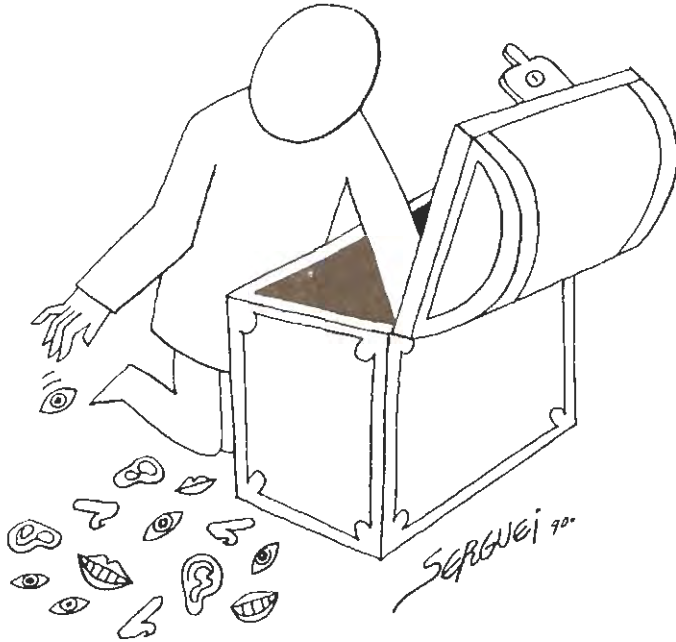
رفا معتقدند که به دیکراسی و درگ نوین مجهزند!

در کدام جلسه، برنامه ای که رفا راهنمای عمل خود و تشکیلات قرار داده اند، به تصویب رسید که خود را بحق به تبلیغ آن و به شیوه ی همیشگی تحصیل آن به تشکیلات دانسته اید؟ اگر ملاک عمل رفا به رای در اجلاس دوم کنگره به برنامه استوار است. باید قبول کنند که بسیاری از رفا سائتر ما که رای به آن نداده اند همراه سایر نمایندگان از جلسه خارج شده اند. قابل ذکر است که رای در اجلاس دوم کنگره با در نظر گرفتن پارامترهای ضرور در جلسه بوده که اکنون لزومی بر آن نیست و مطمئناً در رای تاثیر خواهد داشت.

رفا فراموش کرده اند که کلا برنامه ی رفا ۸ نفره با اصلاحات به تصویب رسید نه برنامه رفا ۵ نفره.

رفا در مقام جواب به این سوال که چرا نام کمیته مرکزی سازمان بر خود نهاده اید؟ چرا بجای تدارک سریع جلسه صلاحیتدار امضا مشترک با سایر سازمانها را پیشه کرده اید؟ معتقدند که نمایندگان تشکیلات بعد از ترک اجلاس دوم کنگره به آنان

تاریخ: ۱۳۶۹



را به بستر واحد تاریخی - فرهنگی بکشاند که از نظر جامعه‌شناسی و روانشناسی اجتماعی بستر مشترک پنج گروه و تیپ فرهنگی در جامعه ایرانند (کمونیسم، مجاهد، حزب‌الله، لیبرالیسم سلطنت‌گرا و لیبرالیسم مسلک‌گرا). چنین تحقیقی رابطه فرهنگی بین ولایت فقیه، دیکتاتوری پرولتاریا، جمهوری مذهبی و حاکمیت سلطنت شرقی را افشا خواهد کرد.

بهرحال برگردیم به مقایسه دو نیمه نسل. ساله اینست که نیمه نسل اول این انعطاف را از خود نشان داد که بدون ایدئولوژی قادر به ادامه مبارزه است. زیرا که قادر به تفکیک سیاست و ایدئولوژی از یکدیگر بوده، زیرا که ایدئولوژی انگیزه و مضمون اصلی برای مبارزه‌اش نبوده است. ولی وقتی ایدئولوژی انگیزه‌ی حرکت سیاسی است، اثر این ایدئولوژی زیر علامت سوال قرار بگیرد، دیگر مبارزه هم زیر علامت سوال قرار می‌گیرد. این مشکلی است که در واقع فکر نوه، بینش نوه، تفکر انسانی جدید هم‌اکنون با آن مواجه است و ابعدادش هم نسبتاً گسترده است و باید ما بتوانیم اول آنرا تحلیل کنیم و بشناسیم تا بعد بتوانیم با آن برخورد کنیم.

بنابراین، رشد آگاهی جهانی و همچنین رشد آگاهی چپ ایران و بی‌بردن به اینکه ایدئولوژی به مثابه انگیزه حرکت یا فکر کردن در سیاست غلط است و حتی می‌تواند ارتجاعی عمل کند، بی‌بردن به این اصل افت سنگین مبارزاتی داشته که به هر حال ما این افت را درک می‌کنیم. همانگونه که گفتیم این افت از همان زمانی که نیمه نسل دوم جنبش مارکسیستی به آنگونه وارد مبارزه شده بر پیشانی‌اش ثبت شده بود. یعنی رابطه‌اش تا این حد علت و معلولی و قانونمند است و اگر اینرا به‌اینگونه علت و معلولی ببینیم در اینصورت اجتناب‌ناپذیر بودنش را بهتر درک می‌کنیم و میتوانیم برای آینده درسهای گرانبهایی از آن بیرون بکشیم.

اینها علل پیروزی و شکست نسل دوم جنبش چپ ایران بودند. این سیما این نسل است که درسهای زیادی باید از آن آموخت، مهمترین درس آن دستیابی بیک چپ متعادل بوده است که بلحاظ باورهای ملی‌گرائی و فرهنگ ایرانی و استقلال‌طلبی خود را معرفی می‌کند. نسلی که در میان خود برای چنین تعادلی مبارزه کرده و هر گاه که با هر دو طرف صف‌بندی منقلب توده‌های - سلطنتی مبارزه نموده، موفق بوده است. اینک چپ در ایران با این ملاک تاریخ چپ تحقیق می‌کند و از درون آن باید شجره‌نامه‌ی خود را تدوین کند.

در اینجا می‌خواهم بحث جدیدی را بطور خیلی مختصر باز کنم. جنبش چپ باید در شعار "نه شرقی - نه غربی" که جمهوری اسلامی می‌داد بازنگری کند. این شعار زمینه‌های عینی موفقیت داشت و در آن زمان جنبش چپ در تمام گوشه‌ها و شاخه‌هایش، چه مارکسیستی و چه غیرمارکسیستی نتوانست از عهده‌ی توضیح واقعی این شعار جمهوری اسلامی برای مردم بر بیاید. علت این بود

در مقاله‌ی قبلی علل عمده پیروزی و شکست نسل دوم جنبش چپ را برشمردیم. حالا بیائیم نسل دوم جنبش چپ را بعد از نیمه‌ی اول دهه‌ی پنجاه، از حدود سال ۵۵ تا انقلاب، که سیل بوجود می‌آید در نظر بگیریم. در دوره‌ی این سیل بخشی از نیروی جوان به مبارزه می‌پیوندند که این با سن، فرهنگ و مورثیت جنبش چپ نسل دوم بیگانه است. این موجی است که بیگانه و بسرعت سیاسی شده و همراه با سیل عظیمی که راه افتاده، او هم به حرکت درآمده است. بدین ترتیب، بسیاری از جوانها می‌آیند و با جذبه‌ی کلمه‌ی فدائی که از فعالیت نسل دوم جنبش چپ به ارث رسیده، به فدائی‌ها می‌پیوندند و ساخت و ریخت سیاسی و یا حتی اجتماعی و بویژه شکل فرهنگی این سازمان را تغییر می‌دهند و تربیون توده‌های بدست می‌آورند. سپس سیل می‌آید و طوفان انقلاب، ارگان مخوف سازمان امنیت شاه را درهم می‌ریزد، انبوه روشنفکران و جوانان آزاد شده از خفقان سلطنتی به جنبش رویائی فدائیان می‌پیوندند. ساله قابل توجه این است که جوانان خفقان‌زده‌ی تربیت‌شده در بافت استبداد شرقی ولی معترض به آن، اینک تنها در یک لحظه‌ی تاریخی و تقریباً بدون مقدمه سیاسی می‌شوند.

در عین حال به خاطر جذبه جنبش فدائی یا جذبه‌ی انقلابی نسل دوم چپ همزمان در یک لحظه، یک تشکیلات و یک ایدئولوژی را انتخاب می‌کنند. یعنی همه چیز برق‌آسا صورت می‌گیرد. این یک پدیده‌ی استثنائی بود. در گذشته در نسل دوم جنبش چپ، بویژه در آغاز موجودیتش و در بنیانگزارانش چنین پدیده‌ای وجود نداشته است.

اگر ما عمر نسل دوم چپ را از دهه ۳۰ تا دهه ۶۰ بدانیم ناچاریم آنرا به دو نیمه نسل تقسیم کنیم: نیمه نسل اول با نیمه نسل دوم بلحاظ شرایط سیاسی و اجتماعی که در آن می‌زیسته است تفاوت‌های معینی دارد. در حالیکه نیمه نسل دوم با طوفان انقلاب، سیاسی و تشکیلاتی می‌شود و در عین حال ایدئولوژی به مثابه مضمون و انگیزه‌ی فعالیت سیاسی‌اش تعیین می‌گردد، نیمه نسل اول نه در یک لحظه بلکه در طول یک روند و بتدریج به سیاست و سپس به چپ گرایش می‌یابد. نیمه نسل اول بعضاً حتی شرایط غیرقانونی مبارزه‌را نیز تجربه کرده بود و حتی امکان یافته بود در چارچوب جبهه ملی و سازمانهای غیرکمونیستی تجربه‌اندوژی و طی منازل کند. بخش دیگر از نیمه نسل اول در کشاکش جدالهای هنری، ادبی و اجتماعی بتدریج به چپ گرایش یافته بود.

تفاوت این دو موقعیت بین دو نیمه نسل در اینست که نیمه نسل دوم غالباً در شرایط کنونی احساس می‌کند که انگیزه و مضمون فعالیت سیاسی‌اش از بین رفته است. به سخن دیگر، یعنی باورهای مسلکی بی‌اعتبار شده‌اند، بنابراین بحران زده شده و تعادلش را از دست می‌دهد، یکی از ویژگیهای فرهنگ سیاسی که لااقل پاره‌هایی از این نیمه نسل دوم را با نسل اول جنبش کمونیستی در دهه ۲۰ و ۳۰ پیوند می‌دهد نحوه نگرش به ایدئولوژی و مسلک می‌باشد که باید آنرا در رابطه با استبداد آسیائی به تحقیق کشید، تحقیقی از این دست می‌تواند ما

که بینش دگماتیک، مسلکی و ایدئولوژیک در تمام شعبه‌ها و شاخه‌های جنبش و ضد جنبش، همه‌جا قویا عمل و اثر می‌کند و وضعی بوجود آمده بود که افراد هیچ مسأله‌ای را نمی‌توانستند کاملاً شفاف ببینند، البته منظور من شکل کاربرد مبتدل "نه شرقی، نه غربی" نیست، بلکه مضمون اجتماعی آن است، یعنی همان مضمونی که در سیاست "موازنه منفی" دکتر مصدق جاری بوده و نسلی از مبارزین که پرچم چپ مستقل را در ایران برافراشته بودند، گرچه بطور نیم‌بند ولی به‌رحال برای ادامه این سنت مصدقی تلاش کردند، یعنی آن مفهومی از استقلال که با آغوش باز از هر دستاورد مدنی و انسانی در شرق یا غرب استقلال می‌نماید و خود را با آن غنی می‌سازد.

مسأله در این بود که "نه شرقی - نه غربی" در اساس یک شعار استقلال طلبانه است و چه آنهایی که با این کلمات و چه آنهایی که بدون این کلمات، یک چنین محتوایی را در کشورهای مختلف دنیا پیش بردند موفقیت زیادی در جذب توده‌هایشان داشتند، در واقع، آن چیزی که ما مخالف بودیم و یاباید مخالف می‌بودیم، تنها قسمت سوم شعار (یعنی "جمهوری اسلامی") بود، وگرنه "نه شرقی، نه غربی" در واقع بیان یک موضع و وضعیتی است که بنظر من نسل دوم جنبش مارکسیستی و همچنین نسل مبارزین غیرمارکسیستی که همزمان با آن و در کنار آن مبارزه می‌کردند القا کردند و به همین دلیل برای مردم ایران مطرح شدند و با تمام اشتباهات، جوانی و کم‌تجربگی شان محبوبیت‌های زیادی بین مردم بدست آوردند. این مقبولیت مردمی، مرهون چنین حرکت و گرایش نیرومندی بود که در آنها وجود داشت و شخصیت و هویت آنها بایک چنین مشخصاتی برای مردم شناسانده شده بود. در این مورد آنها حتی کمتر کار تبلیغی می‌کردند ولی درک روانشناسی مردم از نظر اجتماعی در این موارد آنچنان قوی است که حتی بدون تبلیغ مردم می‌فهمند که تو که هستی و به‌همین دلیل است که تمام نیروهای سیاسی و در راس آنها حزب توده که بارها و بارها خواسته‌اند با تبلیغات سیاسی یک چیزی را برعکس آنچه بوده‌اند نشان دهند شکست خورده‌اند، اما تنها در یک جا آنها در این تبلیغات موفقیت داشته‌اند، آنهم در درون تشکلهایشان و بعضاً حتی در مقاطعی در میان جنبش چپ، ولی هرگز در میان مردم آنها به موفقیتی نائل نشدند. درک روانشناسی مردم در این زمینه آنقدر قوی است که هرگز نمی‌توان آنها را فریب داد و هرگز در هیچ کجای دنیا نشده است.

سیاست "نه شرقی، نه غربی" با وجود جنبه‌ی به‌اصطلاح ضدانگیزه‌ای شدیدی که در آن بود و در واقع با حالت هیستریک ایدئولوژیک و مسلکی که خصلت ارتجاعی نیرومندی به‌این شعار می‌داده، آنقدر قوی است که همیشه موفق بوده توده‌ها را به خودش جذب کند. در کشورهای جهان سوم موارد موفقیت زیادی وجود دارد از نهضت ملی ایران به رهبری دکتر مصدق گرفته تا جریاناتی مثل سوگامو در اندونزی و خوان بوش در دومینیکن و بسیاری موارد دیگر. در اروپا یک مثال مشخص جریان سوسیال دموکراسی در مقطع بعد از جنگ جهانی دوم به رهبری کورت شوماخر در آلمان که دقیقاً به روی این مسأله انگشت می‌گذاشت و به‌همین جهت حزبش را از اتحاد با کمونیستها برحذر می‌داشت و به‌همین دلیل خودش را به یک تریبون توده‌ای برای جامعه‌ی آلمان تبدیل کرد و به‌یک جریان نهادی شده در فرهنگ و سیاست آلمان تبدیل شد از این مثالها زیاد است. این جریانی است که از گذشته وجود داشته و جریانی است که چپ باید در آن بازنگری کند، یعنی شکست چپ در ایران و در جهان بدون رابطه با این مسأله نمی‌تواند درک شود.

چنین مواضع و نظراتی بارها در درون جنبش چپ مطرح شده است در نسل اول جنبش مارکسیستی که فرهنگ و فکر توده‌ای بر آن حاکم بود، همیشه آثاری از چنین باورهای وجود داشته است. خود نحوه‌ی تشکیل حزب توده اگر مطالعه شود، چنین مسأله‌ای را نشان می‌دهد. ولی عدم مورالیسم و بی‌اخلاقی مطلق که بر حیات این حزب حکومت می‌کرده، درک‌های نیم‌بندی را که بعضاً بوجود می‌آمده عقیم می‌گذاشته و همچنین در شرایط دیکتاتوری شدید درون حزبی اگر بطور واقعی کسی اظهار نظری می‌کرده و خواستار اجرای واقعی چنین ایده‌هایی می‌شده، به گونه‌های مختلف سرکوب می‌شده و سنگینی یک چنین سرکوبی که می‌توانسته هم فیزیکی، هم روانی و هم شخصیتی یا اخلاقی و غیره باشد آنقدر سنگین بوده که فضای ارعاب شدیدی در درون این حزب بوجود می‌آورده است.

این نه فقط در درون حزب توده، بلکه در کل سطح جنبش جهانی کمونیستی وجود داشته است. کمونیستها دو خصوصیت متناقض درون و برون تشکیلاتی داشته‌اند که در واقع شخصیت متناقض آنها را به نمایش می‌گذارد. این شخصیت متناقض که از لحاظ تلفیق زندگی خصوصی و سیاسی در موارد زیادی خودش را نشان داد. منجر به ریاکاریهای گوناگون و بنوعی اخلاق‌زدایی می‌شود. هم در حزب توده و هم در کمونیسم جهانی به این صورت بود که کمونیستها در رابطه با بیرون تشکیلات، در مبارزه با حکومتها و مخالفین خود

بطور مطلق در شجاعت و جان نثاری موارد بسیار زیادی از حماسه آفرینند که قابل تحلیل و درک است و نمی‌شود و بر تمام آنها خط‌بطلان کشید. ارزشهایی را که این مبارزین در تمام صفوف آفریننده باید مورد احترام‌گذاری و ارزش آفرینی باشد و باید نقاط ضعف و محدود کننده‌ای که ارزش این فدائوکارها را برای آینده محدود کرده یا در مواردی حتی از بین برده، برای نسل حاضر و آینده‌ی جامعه‌مان تحلیل کنیم. اما این شجاعتها با این خصوصیت متناقض شخصیتی عمل می‌کرده که کمونیستها از لحاظ درون تشکیلاتی بسیار آدمهای ترسو و بزدلی بوده‌اند: ترس از مارک و برچسب‌زنی، بی‌حرمتی و بی‌اخلاقی، که البته این مارکها و برخوردها سنگین بوده و خود این ترس، ترس آدمهای شجاعی که قهرمانان مبارزه می‌کردند، به اندازه‌ی کافی نشان می‌دهد که سیستم سرکوب چقدر غول آسا، نیرومند، بی‌ترحم و بی‌اخلاق عمل می‌کرده است. ولی این ترسوئی و بزدلی که محصول این خفقان بوده وجود داشته و شخصیت کمونیستها را متناقض می‌کرده و آنها را بعنوان یک شخصیت یکدست که در مجموع حرکت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی‌شان بتوانند موتور پیشرفت باشند، باز می‌داشته و دقیقاً بهمین علت بود که آنها لااقل در قرن بیستم نتوانستند پرچمدار آزادی باشند، برای اینکه پرچمدار آزادی باشی باید اول خودت آدم آزاده‌ای باشی. در درون خودت، در درون تشکلت، بدون آن نمی‌توان پرچمدار آزادی بود. این است آن تراژدی که قرن بیستم را برعکس قرن نوزدهم، بعنوان قرن دیکتاتوری و خشونت معرفی کرد و به این عنوان در تاریخ آورد و به همین دلیل هم هست که این قرن در اواخرش، اینک طغیان کرده که قرن خشونت و اختناق را درهم بریزد و بشکند و تمام بتها و اسطوره‌هایش را واژگون کند. این است علت طغیانی که شده و خصلت حتی عصبی شدیدی هم که پیدا کرده خود محصول و مولود این قرن تلخ و خشن است که به اینگونه خودش را در صحنه و پهنه‌ی تاریخ ثبت کرد و اینک طغیان کرده است برای اینکه حیثیت خودش را در مقابل قرن نوزدهم که قرن بی به لحاظ زمانی، و از نظر علمی و کشفیات و دستاوردهای بشری سخت از او عقب‌تر بوده، ولی از لحاظ آمده، تکان خورده و می‌خواهد در مقابل قرن نوزدهم از خودش اعاده‌ی حیثیت کند و می‌خواهد بگوید حالا که من چنین تلخ، خشن و آزادی‌کش بوده‌ام حالا می‌خواهم در همین بازمانده‌ی دورانم گاری بکنم گارستان.

این است دلایل شکستی که نسل ما می‌خورد بعد از آنهمه علل واقعی و زمینه‌های عینی و ذهنی که برای پیروزی داشته است. جنبشی که بتدریج خودش را مسلکی‌تر می‌کرده راهی جز این نداشته است. جنبشی که خودش از یک ادبیات غیرمارکسیستی تاثیر برداشته بود و از آنجا شور مبارزه برای آزادی را بدست آورده بود چگونه حالا خودش بعداً به جایی می‌رسد که طرفدار عدم آزادی برای آنها میشود. جنبشی که از ادبیات دهه‌ی چهل ایران، از ادبیات حتی روزنامه‌نگاری دهه‌ی چهل ایران، از آن ادبیاتی که مطلقاً "مارکسیسم" نبوده و برای آزادی مبارزه می‌کرده و من از آل‌احمد تا حاج‌سیدجوادی نمونه‌های آنرا گفتم و بسیار نمونه‌های دیگر، الهام می‌گرفته، بعد می‌رسد به جایی که در واقع آنها را بعنوان لیبرالها و خرده‌بورژواها و غیره از صحنه‌ی آزادیهای سیاسی و اجتماعی عملاً دفع می‌کند و در ادبیات با اتهام ساده‌ی نداشتن "رئالیسم سوسیالیستی" مرز می‌گذرد، آن چهارچوب تنگی که هرگز در آن قرار نداشت در واقع انقلابی نبود و این روی دیگر همان سگ‌های بود که هر کس در راستای سیاستهای اتحاد جماهیر شوروی و حزب پیشاهنگ پرولتاریای جهانی و غیره نبوده، یک آدم غیرانقلابی تلقی می‌شد.

آری، این باید به شکست می‌انجامید، نیرویی که به آزادی احترام نگذارد اگر هم برای مدت محدودی در یک مقطع معینی سیاهی لشکری بدست‌بیاورد، بازمانده‌ی تاریخی است. این شناختن اهمیت آزادی است، قربانی کردن آن بخاطر عدالت رویایی، یکی از رازهای شکست چپ در ایران است. در کنار آن یک چیز دیگر هم بود، احترام نگذاشتن به قانونیت، عدم درک قانونیت و رابطه‌اش با دمکراسی، این یکی دیگر از علل شکست چپ در ایران بوده و در کشورهای مختلف جهان، چپ مرتباً از این طریق شکستهای مکرری را تجربه کرده است. حمایت از هر دولت خلقی و مبارزه در راه ایجاد یک دولت خلقی ولو که هر قانونیتی را زیر پا بگذارد چپ را در جهان به شکست کشاند.

قانونیت یعنی چه؟ رابطه‌ی قانونیت با دمکراسی یعنی چه؟ قانونیت نه صرفاً به این معنا که دولتی تشکیل شود که قوانینی را بوجود آورد و بر طبق آن حکومت کند، این ابتدائی‌ترین معنای قانونیت است. قانونیت یعنی اعتقاد به سیستمی که برای مردم ایران و جهان قابل اعتقاد باشد و بتواند روی حال و آینده‌ی آن حساب کند و رشد و شکوفائی آنرا بطور منظم درک کند و این رشد و شکوفائی را از موجودیت قانونمند آن و از احترام آن به تعهداتش و به قوانین بیرون بکشند. جنبش چپ از دولت خلقی و از شعار شورا چه چیزی را می‌فهمید؟ و چه چیزی این جنبش چپ را حتی با جنبش مذهبی کور پیوند می‌داد؟

تاملی ضروری در آنچه بر سازمان ما گذشته است

به رفقای سازمان،

تجارب انشعابات گذشته و وحدت کوتاه مدت اخیر و نتایج حاصله از آن، به تفکر نشستن ما را می‌طلبد. ارزیابی از آنچه که گذشت، استخراج عملکردهای مثبت و منفی زاده‌ی آن، راه‌گشای آینده‌ی مسیری خواهد بود که در پیش رو داریم.

انتظار می‌رفت "تولد دیگر" با دیدی روشن و واقعی از آنچه که گذشت همراه باشد. "تولد دیگر" نمی‌باید از همان مسیری سیر شود که تجربه گردید. صداقت نظری به تنهایی راه‌گشای حرکت ما نخواهد بود. چرا که صداقت با تمام جوانب مثبت آن خالی از نکات منفی در بعضی از موارد نیست. و چه بسا اتفاق می‌افتد که، فاجعه‌آفرین گردد.

بنابراین وظیفه‌ی سنگین بر دوش تک تک رفقای سازمان نهاده شده تا با در نظر گرفتن صداقت رفقای صاحب‌نظر، در مقابله با تفکر و شیوه‌های مخرب که در گذشته تجربه گردیده است، استوار قرار گیرند. تا شاید آینده‌های نظیر گذشته پیش رو نداشته باشیم.

ناگفته پیداست، اعتماد و ایمان من به رفقایم نیست.

برخوردی مسئولانه به رفقای که در انشعاب اخیر از دست داده‌ایم، احساس مسئولیت به آینده‌ی رفقای کنونی سازمان را تقویت خواهد نمود. در نتیجه اگر در نیابیم که انشعاب اخیر ریشه در کجا داشت و برای مقابله با آن چه باید می‌کردیم که نگریم و چه نباید می‌کردیم که کردیم به هیچ دلیل منطقی نباید ثبات و تولدی دیگر از سازمان را انتظار داشت.

"تولد دیگر" اگر همچنان بر نخبه‌گرایی و خودمحوربینی که طبیعتاً مصلحت‌طلبی را بدنیا خواهد داشت، استوار باشد، باید عدم امکان رشد و ثبات آن را هم انتظار داشت. نگاهی فهرست‌وار به عملکرد رفقای مسئول در مقطع مهاجرت به خارج و جو حاکم بر آن تاکنون، هر چند کلی و خالی از ایراد نباشد، حرکت در بازنگری را باعث می‌گردد. در این باره زیاد گفته و نوشته‌اند، خود رفقای رهبری در نوشته‌های متعدد نکاتی از آن را برشمرده‌اند، یادآوری دوباره‌ی آن دلیل منطقی نخواهد داشت، ولی آنچه که تاکنون گفته و یا نوشته شده، بر روانشناسی حاکم بر رفقای رهبری در آن مقطع توجه نداشته است.

از شکست سیاست سازمان و بدنیا آمدن آن شکست‌تشیلاتی تا از دست دادن رفقای باارزشی که به علت سهل‌انگاری تشکیلاتی از دست داده‌ایم، سردرگمی و فشار روانی از طرف جریان‌های مختلف جنبش چپ که آن روزها خود را صاحب صلاحیت و محق مجسم می‌نمودند باعث گردید، رفقای رهبری ما برای نجات خود به هر نگاهی، بدون ارزیابی درست از آنچه که می‌کنند، دل‌بندند و چنان بزرگ‌نمایی کنند که گوئی، کشتی نجاتی برای خود یافته‌اند.

به همین جهت، شایعه‌ی پیوستن گروهی به سازمان رواج یافت. این خود حربه‌ای بود برای جولان رفقای رهبری سازمان در جو و فشار روانی حاکم در آن مقطع. بعد از گذشت زمانی کوتاه، این گروه در تشکیلات ما وزنی یافت که واقعی نبود. صحبت از پیوستن بود. به ناگاه "سازمان آزادی‌گزار" از آب درآمد، رفقای رهبری ما به تقویت این جریان از هر نظر پرداختند. چرا که خلا موجود عدم توانایی هدایت و جوابگوئی به تشکیلات را می‌بایستی با تحریک احساسات توده‌های تشکیلاتی پر نمود؟

با سرعت بخشیدن به تبلیغات بیرونی از طرف سازمان ما، شکل صوری سازمان، "سازمان آزادی‌گزار" مورد توجه قرار نگرفت. (اجلاس اول کنگره سازمان، صوری بودن نام سازمانی بر این جریان را مشخص نمود)

تبلیغات رهبری سازمان و نقش رفقای رهبری "سازمان آزادی‌گزار" در جدا شدن عده‌ای از رفقای سازمان در آلمان فدرال بعنوان عامل اصلی جدائی قابل ذکر است.

بعد از پیروسی کوتاه‌ی زمزمه‌ی وحدت سازمانان با "سازمان آزادی‌گزار" همراه با نشستهای رفقای رهبری دو جریان آغاز گردید.

نوارهای مباحثات که در اختیار تشکیلات قرار گرفت، اختلافات فاحش و قابل درک در آن، انعکاس واقعی تفاوت نظری رهبری سازمانان با وزنی بی‌نهایت بیشتر قابل لمس بود.

جمع‌بندی مباحث منتشره در ارگان مرکزی سازمان (فدائی)، اساساً با مباحث مطروحه در نوارها تفاوتی ۱۸۰ درجه داشت.

مصلحت‌طلبی رفقای مرکزی ما، تسلیم به جو حاکم و فشار برنامه‌ریزی شده از پائین که بر عده‌ای از رهبری تحمیل شده بود، رفقای ما را مجبور به چشم‌پوشی از اختلافات و تئوری‌سازی در رابطه با آن کشاند.

مصلحت‌طلبی در مرکزیت سازمان، وزنه‌ی نظری "سازمان آزادی‌گزار" را در درون اکثریت رفقای کمیته مرکزی به میزان زیادی بالا برد.

قبول طرح علنی اختلافات در نشریه‌ی در راه کنگره، موفقیتی برای دمکراسی در درون سازمان بود. ندانم‌کاری رفقای صاحب‌نظر و زیگزنگهای بی‌مورد این رفقاء، موقعیت طلائی را که می‌باید با صراحت بیان کامل عجین می‌گردید و از قابلیت و توان رفقای تشکیلات در جهت قبول واقعیت‌های عینی و جاری تحولات جنبش کمونیستی جهانی، در نتیجه تطابق و انعکاس آن در میهنان، قرار می‌گرفت، به ضد خود تبدیل گردید.

حربه‌ی طلائی علنی‌شدن مباحث در چارچوب مرض ریشه‌دار در سازمانان یعنی روابط و ارزیابی نادرست از عمق و خطر تفکر سنتی، حل اختلافات در چارچوب خودی، یعنی عده‌ای که قابلیت و توان غیرواقعی به هم هدیه می‌کنند، باعث نادیده‌گرفتن تشکیلات گردید. در واقع رفقای ما بجای قرار دادن مرکز ثقل حرکت خود بر تشکیلات، تصور نمودند که باید عده‌ی نخبه‌گان در مرکزیت دو سازمان به حل اختلافات بنشینند!

جدا شدن عده‌ای از رفقای سازمان در این پروسه ریشه در همین تفکر داشت. امروز هم به نوعی دیگر شاید ادامه‌ی جدا شدن‌ها دلیل منطقی خود را تا زمانی که تفکر خودمحوربین جاریست، پیدا خواهد نمود.

اجلاس اول کنگره سازمان، با تمام نواقص در تدارک آن از نظر تشکیلاتی، خبر از میل به تحرک و سرانجام‌گیری رفقای تشکیلات در مقابل ندانم‌کاری‌ها و بی‌برنامگی رفقای مرکزیت بعد از پلنوم هفتم می‌داد. مصوبات پلنوم هفتم هر چند که توانست برای مدتی کوتاه رفقای تشکیلات را خوشحال نماید، ولی کنش و واکنش‌های بعد از آن که ریشه در تفاوت نظر داشت باعث رکود تشکیلات گردیده بود.

بنابراین اجلاس اول کنگره یا هدف سرانجام‌دادن به تمام نواقص و نهایتاً مشخص نمودن سمت و سوی تشکیلات با اشتیاق تمام تشکیل گردید.

اختلاف ریشه‌دار در تئوری و پراتیک باعث صفت‌بندی ملموس و قابل درک در درون مرکزیت و نمایندگان گردید. بحث‌های طولانی در چارچوب بیانیه وحدت، خبر از بحران و به‌بن‌بست رسیدن مساله وحدت می‌داد. بار دیگر سمت دادن نظرات و تحمل کافی جهت یکی شدن نظری در درون سازمان، تشکیلات بحران‌زده‌ی ما که می‌بایست سعی و توان خود را برای یکی شدن سازمانان می‌نهاد، دنباله‌رو جو و اتمسفر حاکم گردید. سعی عده‌ای از رفقای "باتجربه" در مرکزیت سازمان جهت تحمیل فرهنگی که در اولین قدم‌های آن مانده بودیم به نتیجه رسید.

حربه‌ی فشار روانی به نمایندگان تشکیلات با علم‌کردن خطر انشعاب، تشکیلات ما را به قبول وحدت هدایت نمود.

تدوین بیانیه وحدت لایه‌ی نازکی بود برای سرپوش‌نهادن بر آتش زیر آن. بیانیه وحدت با تمام جوانب مثبت آن از نکته‌نظر قبول اختلاف در تئوری و وحدت در عمل، چاره‌ای جز ناگام‌ماندن نداشت.

سازمان ما بدون تشریح فرهنگی که لازمه‌ی قبول عملی این گونه‌ی بیانیه‌هاست، جزقه‌ای را در تشکیلات شعله‌ور نمود که ظرفیت قبول آن در مرکزیت سازمان ما در حد صفر بوده است.

طبق معمول مرکزیت ما ظرفیتی بیش از حد توان خود به خود هدیه داده بود.

بیانیه موضع سانسور را متقبل شده بود، لازمه‌ی تبلیغ آن مرکزیتی که اکثریت آن در موضع سانسور باشند را می‌طلبید. رفقای مبلغ بیانیه وحدت در اجلاس، به آن توجه‌ای نداشتند. مرکزیتی به ناچار انتخاب گردید که توقع معجزه از آن دلیل منطقی نداشت.

نوشته‌های بعد از اجلاس اول کنگره در نشریه در راه کنگره از طرف تعدادی از رفقای مرکزیت بیان آرزوئی بیش نبود. چرا که در عمل همان شیوه‌ی یارگیری و برخورد‌های روحی-روانی در درون تشکیلات همچنان ادامه داشت.

نامه‌های اعتراضی دسته‌ای از رفقای مرکزیت بر علیه دسته‌ی دیگر در مرکزیت خبر از عدم ظرفیت کافی رفقای مرکزی می‌داد.

تعدادی از رفقای مرکزی یا اصولاً این نوع وحدت را نادرست و بصراحت آن را برخلاف جنبش انقلابی به تعبیر خود می‌شردند.

در فاصله اجلاس اول تا دوم کنگره، فعالین تشکیلات نه تنها انرژی تازه‌ای برای تبلیغ و ترویج و مبارزه روزمره پیدا نمودند، بلکه همچنان مجبور به تحمل ندانم‌گاری‌های هر دو تفکر در درون سازمان گردیدند.

در تشکیلات راکد ما تعدادی چاره را در برور رفت از تشکیلات و اصولاً عدم قبول هر کار تشکیلاتی دانستند و از تشکیلات کناره‌گیری نمودند.

اجلاس دوم کنگره تبلوری از رشد دمکراسی در درون نمایندگان تشکیلات بود، نمایندگان بر آنچه که می‌طلبیدند آگاه بودند، در واقع نمایندگان تشکیلات در مقام معلمین دمکراسی برای رفقای مرکزیت عمل نمودند. تحمل شنیدن نظرات مخالف بالا رفته بوده، اینبار رفقای مرکزیت بودند که تحمل شنیدن نظرات مخالف را نداشتند. عدم تحمل بدان حد بود که با صدای بلند بر هم می‌تاختند و با ابراز نقل قول‌های بعضاً نادرست نسبت به هم، شعارهای بی‌برنامه جهت تحریک نمایندگان بر علیه تفکر مخالف می‌پرداختند.

واقعیت این است که اکثریت هیچ یک از دو تفکر در سازمان برنامه‌ی از قبل تعیین شده برای انشعاب نداشته‌اند.

مبلغین تفکر نوین معتقد بودند که انشعاب درمان مسائل جاری نیست، مضافاً بر اینکه اعتقاد داشتند، توان و ظرفیت قریب به اتفاق تشکیلات حد لازم را برای قبول واقعیت‌های عینی و ملموس در درازمدت داراست. بر همین اساس سعی می‌نمود با مباحثات طلبی، یکبار دیگر وحدت سازمان را حفظ نماید. به همین جهت اولین روز اجلاس دوم کنگره، رفقای پنج‌نفره پلانترمی را که بتوان بر مواردی از آن توافق نمود، به کنگره پیشنهاد نمودند. عدم قبول این پیشنهاد از طرف نمایندگان، اشتیاق به مشخص شدن وضعیت اسفبار جاری را نمایان می‌نمود. غیر از تعداد انگشت‌شماری از طرفداران تفکر سنتی که قبل از تشکیل اجلاس دوم کنگره عدم رضایت خود را از وحدت این چنینی اعلام نموده بودند، اکثریت رفقای ساتر و معتقد به تفکر سنتی، انتظار مقاومت از طرف طرفداران تفکر نوین را نداشته‌اند. دلیل منطقی آن بر عملکرد رفقای پنج‌نفره مبنی بر عدم دفاع قاطع از نظرات مطروحه از طرف خود در گذشته و عقب‌نشینی تدریجی که از دو سه سال پیش، آغاز و مبدأ آن انعطاف بدون برنامه در مقابل خواسته‌های رفقای سابق "سازمان آزادی‌گرا" می‌بود، استوار گردیده بود.

از طرفی روابط درونی و عاطفی رفقای مرکزیت عدم امکان انشعاب در سازمان را تقویت می‌نمود.

ناگفته پیداست تصویب برنامه‌ی سازمان با اختلاف ناچیز، طبیعتاً نتیجه‌ای دلخواه برای کل تشکیلات نبوده، چرا که برنامه می‌باید با کمک رفقای تشکیلات جاری و به عرصه‌ی عمل تبدیل می‌گردید.

متأسفانه رفقای هشت‌نفره باور آن را ضروری ندانستند. مضافاً بر اینکه تعدادی از نمایندگان که نقش تعیین‌کننده‌ای هم داشتند در اجلاس دوم کنگره به هیچ یک از دو برنامه رای نمی‌دادند.

در بحث اساسنامه ضرورت تعقیب آنچه که تصویب گردیده بود، آن هم با اختلاف ناچیز قابل درک گردید و بحث برانگیز شد.

عدم قبول ماده‌ی اول از چهار ماده‌ی پیشنهادی، که خیلی سریع و روشن محتوای درک از آن مطرح بود، عدم قاطعیت و تزلزل رفقای هشت‌نفره را در اجرای بندهای برنامه‌ای ارائه داده شده از طرف خود را مشخص نمود. (سابقه عملکرد چندماه قبل از شروع اجلاس دوم کنگره، یعنی تماس با دولت عراق که علنی و بیرونی نیز شده بود، یکی از موارد مشخص ماده‌ی اول بود. بنابراین سوال و شبهه‌ای که در اتحاد گار شماره ۷ درج گردید، غیر از جنبه ژورنالیستی آن اعتبار دیگری ندارد.)

توجه به این نکته هم ضروریست که، رفقای پنج‌نفره با وجود این اختلاف و تجربه‌ی لمس شده از طرف خود، بدون واکنش لازم در جلسه به انتظار معجزه نشسته بودند! دعوت یکی از رفقای نماینده بود که نمایندگان طرفدار تحول نوین و رفقای پنج‌نفره جلسه را ترک نمودند.

عدم واکنش رفقای پنج‌نفره‌ی خود گواهیست بر عدم آمادگی برای انشعاب. در مدت زمان کوتاهی که رفقای نماینده در اختیار داشتند، مسئولیت‌گزارشی از جلسه، سازماندهی و تدارک جلسه صلاحیتدار جهت تبادل نظر و سمت و سودادن به مسیری را که در آینده باید طی نمائیم، به رفقای پنج‌نفره محول نمودند.

در ضمن برای اینکه مجدداً تجربه‌ی گذشته تکرار نگردد، مقرر گردید گزارش با نام سازمان فدائیان خلق ایران انتشار یابد.

گزارش فهرست‌وار از آنچه که گذشت، برای روشن شدن آنچه که منظور نوشته حاضر است، لازم و تعقیب بر آن ما را از خطر تکرار دوباره مسیری مشابه

که به گمان ما را تهدید می‌کند، برحذر خواهد داشت.

تکرار مکرر، بازنگری در تئوری و عمل اگر بدرستی درک نشود و تمام زوایای زندگی سازمانی را دربرنگیرد، نه تنها در بیان جملات زیبا، بلکه مضمونی، در زندگی جاری تشکیلات جا بازکنند، بنا به تمام تجارب لمس شده سازمان ما در گذشته و جنبش چپ ایران، منزلگاه خود را ناچاراً بر بستر همان تفکر کهن، بازسازی خواهد نمود.

برخورردی زنده و خلاق، احیاناً انتقادی، بر آنچه که رفقای مسئول ما پیشه‌کرده‌اند لازم و ضروریست.

دور از انتظار نیست که رفقای سازمان فدائی با همان شیوه‌ها و ایرادات همیشگی که در گذشته بعد از هر انشعابی از طرف سازمانها، شاهد آن بوده‌ایم را تکرار کنند. چرا که معتقد به همان برخوردهای تنگ‌نظرانه و ایرادجویانه، نه از نکته‌نظر مضمون بلکه شکل بوده و هستند.

طبیعی است که برای رفقای سازمان فدائی انتخاب نام سازمان فدائیان خلق ایران برای سازمان ما مساله اساسی باشد و فکر و ذکر خود را به هر دلیل متوجه آن سازند برای اینکه مسیر اصلی برخوردار خلاق، سازنده بدون تعصب به القاب و نام و نشان را گم سازند و ماهی خود را از آب بگیرند.

برخوردهای این‌چنانی برای هر فردی که چندسالگی مسائل سیاسی ایران را دنبال کرده باشد، از قبل معلوم و تازگی خاصی همراه نخواهد داشت.

وجه تمایز ما بعنوان مبلغین تفکر نوین با رفقای سازمان فدائی، قاعدتاً می‌باید نه فقط در تئوری بلکه در عمل هم مشخص و قابل درک گردد.

اگر معتقدیم که تعصبات خشک سازمانی ما را به فرقه‌های جدا از هم تبدیل نموده‌است، اگر اعتقاد داریم که جمع وسیعی از فعالین جنبش به دلیل تناقضاتی که در جنبش چپ ما، در تئوری و عمل وجود داشته، منفعل و پسیف شده‌اند و باید برای فعال شدن دوباره‌شان کوشید.

اگر برآنیم که جنبش انقلابی در ایران از مسیر اتحادهای وسیع می‌تواند تاثیرگذار گردد، و باز اگر بر این واقعیت واقفیم که هیچ سازمانی به تنهایی قادر به مقابله با رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی نیست.

باید از برج عاج درآنیم و به اطراف بنگریم. باید قادر باشیم از خودمحوربینی، از نخیه‌گرایی، از من‌های آنچنانی که گاه خود را مرکز ثقل جنبش کمونیستی بدانیم و گاه به خود بعنوان کاشفان دمکراسی، که گویا اولین جریانی بوده‌ایم که به کلید نجات جنبش دست یافته‌ایم و اکنون پرچم‌دار آنیم، به درآنیم.

از هر گونه تعصب بی‌جا که باعث جدائی نیروهای جنبش انقلابی گردد، گریزان شویم. دمکراسی را نه در تئوری بلکه در عمل یاد بگیریم و آن را تبلیغ نمائیم.

متأسفانه عملکرد رفقای مسئول در این چندماه تکرار مکرر همان شیوه‌های گذشته تاکنون بوده و هست.

در نظر نیروهای سازمان، مقابله با تفکر سنتی، چگونگی برخورد با تشکیلات و جنبش نه فقط در تئوری بلکه در عمل استوار می‌گردد. واگرنه هیچ‌گونه اختلاف تئوریک که نتوانیم با رفقای سازمان فدائی و هر سازمان و جریانی از این دست در مبارزه روزمره هم گام شویم نداشته‌ایم.

بعضی از رفقای سازمان درست‌تر همین مبنا بود که درست یا غلط به بیانیه وحدت رای مثبت دادند.

انشعاب سازمان درست یا غلط نه بر اساس درک از دوران، رد یا قبول دیکتاتوری پرولتاریا، قبول مرجعیت و رای مردم، بلکه درک از چگونگی برخورد با تشکیلات و در نتیجه چگونگی تبلیغ آن، عدم قبول دمکراسی درون تشکیلات و قبول تشکیلات سربازخانه‌ای بوده و هست. رفقا بجای آنکه در مقاله "مرگ یا تولدی دیگر" تکرار چندین‌باره‌ی اختلافات تئوریک را مطرح نمایند، می‌باید عملکرد خود و ما را و اینکه چگونه این انشعاب اجباری بر تشکیلات تحصیل گردید، ریشه این جدائی نه فقط در تئوری، بلکه در کدام عمل غلط ما مشخص می‌شود را بیان می‌نمودند. (ناگفته پیداست اختلافات تئوریک در جدائی ما نقش داشته ولی انشعاب سازمان بر درک از اساسنامه استوار بود، نه برنامه)

رفقای مسئول آگاهانه به آن نمی‌پردازند، مسائل تئوریک را مثل گذشته علم می‌کنند تا انتقاد از عملکرد خود را در رابطه با تشکیلات در سایه قرار دهند.

رفقا یا تاکنون بدرستی به درک از دمکراسی درون سازمانی مجهز نشده‌اند و باید به آنان کمک نمود مجهز شوند و یا اینکه عادت کرده‌اند مسائل را فقط در تئوری دیده و بریها دهند و عمل را به فراموشی بسپارند.

رفقا معتقدند که به تئوری تازه‌ای دست یافته‌اند، نتیجتاً باید معتقد باشند به شیوه‌های جدیدی از عمل هم مجهز شده‌اند.

بقیه در صفحه ۲۴

مه‌ار کردن دینوسور ناسازگار



"حزب من به قایقی می‌ماند
که سرنشینانش به آبش سیرده‌اند،
و من آن پادشاه اندوهگین تراز اندوهم
که بردرد ورنج فرمان می‌رانم،"
آراگون

"لحظه قاطع‌ترین اصلاحات فرا رسیده است." با این شعار بود که میخائیل گورباچف آخرین سخنان خود را در کنگره بیست و هشتم حزب کمونیست اتحاد شوروی که از دوم تا دوازدهم ژوئیه ۱۹۹۰ در مسکو برگزار شد به پایان رساند. آیا این سخنان نویدبخش سرآغاز خوشی برای "انقلاب اجتماعی" است که گورباچف دیری است رسالت انجامش را بر عهده گرفته ولی تا کنون به آن عمل نکرده است؟ در عین حال، آیا این وعده به مفهوم آن نیست که رییس جمهور و بارانش ناگزیرند اهرم‌های اجتماعی و سیاسی ضرور برای جامه عمل پوشاندن به این "انقلاب" را بطور عمده بیرون از حزب جستجو کنند؟

تکیه بر نیروها و نهادهای بیرون از حزب از آن رو ضرورت پیدا کرده که کنگره بیست و هشتم یک چیز را بطور قطع نشان داد و آن این که تلاش برای تبدیل این حزب به "حزب پرسترویکا" به جایی نرسید و رییس جمهور گورباچف و همراهانش فقط توانستند از این که محافظه‌کاران آن را به "حزب بازگشت به نظم گذشته" تبدیل سازند جلوگیری کنند، گروهی از رادیکال‌های چپ که خیالشان از بابت چنگ اندازی محافظه‌کاران بر حزب راحت شد ولی امید خود را به نوسازی آن از دست دادند راه جدایی در پیش گرفتند، گروهی دیگر هنوز در حزب مانده‌اند تا با جلب نیروی هرچه بیشتر حزب خود را در آینده نزدیک تشکیل دهند.

کنگره در شرایط تهاجم متقابل نیروهای محافظه‌کار برگزار شد که توانسته بودند در نبرد برای تسخیر فرماندهی و تعیین مشی حزب

ماکاشوف در کنگره موسسان حزب کمونیست جمهوری فدراتیو روسیه بتقریب از روی نامه‌ای که ژنرال دیگری بنام رودیونوف (همان کسی که سرکوب تظاهر کنندگان قفقاز را در آوریل سال گذشته فرماندهی کرد) برای واحدهای ارتش و روزنامه‌های ارتش فرستاده بود، رونویسی شده است. در این نامه آمده: "در میان کلیه ساختارهای جامعه، تنها ارتش و نیروی دریایی بلحاظ شکل و محتوی بارزترین جلوه‌های دولت هستند. آن کس که پیشنهاد نابودی ارگان دولت را مطرح می‌کند کار را با خوار شمردن ارتش آغاز می‌کند. فقط دانشندان ساده لوح وانمود می‌کنند که کسی قصد تجاوز به ما ندارد. این سخنی است که آدم‌های سست عنصر را مخاطب قرار می‌دهد. ارتش تنها ساختار جامعه است که بلحاظ اجتماعی از کمترین حمایت برخوردار است، آن بخش از جامعه است که بیشترین قربانی را می‌دهد و راکتورهای هلاکت‌بار چرنوبیل را با جسد سربازانش فرش کرده و در آنسوی هندوکش (افغانستان) و در قره‌باغ کشته داده است..."

در برابر این پیشروی دو ستون نظامی و سیاسی مخالفان پرسترویکا، طرفداران اصلاحات در دو اردوی رادیکال‌های چپ و کمونیست‌های اصلاح‌طلب تلاش کردند در آستانه کنگره صفوف خود را بهم فشرده سازند، مواضع خود را هماهنگ کنند و جبهه واحدی را در مقابل "دشمن مشترک" سازمان دهند. برای چند روز، کلیه رادیکال‌هایی که روند دگرگونی را بسیار کند و گورباچف را بیش از حد محتاط می‌یافتند، وقتی با چهره واقعی محافظه‌کاران که در کنگره حزب کمونیست روسیه به نمایش گذاشته شد آشنا شدند، بلندپروازی‌های خود را کنار گذاشتند و دست همکاری بسوی گورباچفی‌ها دراز کردند.

پویوف، شهردار مسکو، و از بانیان جنبش کاریابی دمکراتیک، با یادآوری این نکته که انتقادهایی به گورباچف وارد است، گفت: "باید از خود بیرسم که اگر ما جای او بودیم برای پیشبرد اصلاحات چه کار می‌توانستیم بکنیم." التیسن نیز در یک مصاحبه تلویزیونی آمادگی خود را برای "همکاری" با گورباچف اعلام داشت و گفت که این همکاری "باید ادامه یابد و تقویت شود."

در این میان محافظه‌کاران موفق شدند تلاش جبهه مشترک اصلاح طلبان برای به عقب انداختن کنگره را با شکست روبرو سازند و در پلنوم کمیته مرکزی حک‌کاش که در روزهای آخر قبل از کنگره تشکیل جلسه داد برگزاری کنگره در موعد مقرر را به تصویب برسانند.

متهدان و برخی از یاران گورباچف در مواجهه با پیروزی‌های اخیر محافظه‌کاران که بویژه توانسته بودند سیل نمایندگان محافظه‌کار را به کنگره اعزام دارند اندیشه ائتلاف چپ‌ها و میان‌روها و حتی تشکیل یک حکومت ائتلاف ملی از این نیروها را مطرح کردند. بنظر برخی مفسران منطق رویدادها ایجاب می‌کرد که گورباچف در کنگره رهبری قابل اطمینانی را بر صدر حزب بنشاند، بتدریج خود را از حزب دور سازد، خود را بطور تمام و کمال در مقام رییس جمهور با اختیارات کامل آن مستقر سازد و حزب را کم کم به مرتبه "حزبی در میان حزب‌های دیگر" تنزل دهد.

در این شرایط بود که کنگره بیست و هشتم برگزار شد، واقعیتی که در تعیین سرنوشت حزب تا حد زیادی تاثیر گذاشت، ترکیب نمایندگان شرکت کننده بود. بنا بر آمار و ارقام رسمی که در خود

کمونیست تازه تاسیس جمهوری فدراتیو روسیه (۱) به پیروزی چشمگیر دست یابند، در کنگره این حزب، ایوان پولوزکوف، از سنخ محافظه‌کاران نمونه، به دبیر اولی برگزیده شد و بسیاری از نمایندگان کنگره رهبران اصلاح طلب کشور و سیاست‌هایشان را سخت بیاد حمله گرفتند. گراچف (۲)، از مشاوران نزدیک گورباچف، که این کنگره را "تلاشی برای کودتا" خوانده، گفت که این "حزبی است که به تشکیلات کهنه، به گادرهای دوران گذشته و مقام‌های بلند مرتبه ارتش تکیه دارد و نیروهای ملی‌گرا و عناصر لنین طبقه کارگر را به یاری می‌طلبد." در واقع، با تشکیل این حزب که بخش عمده اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی را دربر می‌گیرد، اپوزیسیون محافظه‌کار حزب خود را در مقابل پرسترویکا علم کرد، در حالی که بقول گراچف هنوز حزب حاکمی وجود نداشت.

از تریبون همین کنگره "حزب گذشته" بود که جناح نظامی محافظه‌کاران سخنگوی خود را به میدان فرستاد. ژنرال ماکاشوف، فرمانده یکی از منطقه‌های نظامی، چندین تن از اصلاح طلبان، از جمله الکساندر یاکوف، اندیشه‌پرداز پرسترویکا و عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حک‌کاش را متهم کرد که با از بین بردن پیمان ورشو قدرت دفاعی کشور را درهم شکسته و ناتورا تقویت کرده‌اند. ماکاشوف با مقایسه گورباچف با شاه لیر اعلام کرد: "۶۸ درصد نیروهای ارتش شوروی در خاک جمهوری فدراتیو روسیه مستقرند، در این جا ۸۰۰۰۰۰ کمونیست عضو ارتش هستند. ما نخواهیم گذاشت ما را بلحاظ ایدئولوژیک خلع سلاح کنند." این تهدید آشکار به برقراری دیکتاتوری نظامی بعدها هم آوازی دیگر نظامیان محافظه‌کار را در پی آورد و مهم‌تر از آن معلوم شد که "کودتاجی‌ها" به احتمال قوی با یکدیگر نیز تماس گرفته‌اند، بطور نمونه، روزنامه "میکروفن سیزدهم" که از سوی هیئت تحریریه اخبار مسکو در روزهای برگزاری کنگره منتشر می‌شد فاش ساخت که سخنان ژنرال

کنگره ارائه شد، "آپاراتچیک‌ها" و مقام‌های بلند مرتبه دولتی در میان نمایندگان حائز اکثریت بودند. چهل درصد نمایندگان کادرهای حزبی و هفده درصدشان مسئولان اقتصادی بودند، ارتشیان و نمایندگان ک، گ، ب، شش درصد و روشنفکران ده درصد شرکت کنندگان در کنگره را تشکیل می‌دادند. فقط یازده درصد نمایندگان کارگر و ۵/۴ درصدشان کشاورز بودند.

از ۳۰۰ نماینده شهر مسکو، ۴۸ درصدشان مسئولان حزبی و بیست درصدشان کارمندان بلند مرتبه بودند. اگر در گذشته برای حفظ ظاهر هم که شده کارگران و کشاورزان و "آدم‌های معمولی" را دسته دسته به کنگره می‌فرستادند، این بار آپاراتچیک‌ها ترجیح دادند برای محکم کاری آدم‌های مطمئن خود را روانه کنگره سازند. اگر در کنگره بیست و هفتم، یعنی، همین چهار سال پیش، ۴۳ درصد نمایندگان کنگره کارگر و ۹ درصدشان کشاورز بودند، این بار درصد نمایندگان آنها به ۱۱/۶ و ۴/۸ تقلیل یافت.

این نمایندگان را چگونه و چه کسانی انتخاب کرده بودند، در اکثر موارد، "فهرست‌های نمایندگان" را "کنفرانس‌های منطقه‌ای و ناحیه‌ای و کنگره‌های حزب‌های جمهوری‌ها" تعیین کرده بودند. این شیوه‌ای است که بطور عمده در انتخاب نمایندگان اکثر کنگره‌های گذشته بکار گرفته شده بود.

از لحاظ بازتاب گرایش‌های گوناگون درون حزب، نیز ناهمخوانی آشکاری میان هواداران این گرایش‌ها در حزب و سهم نمایندگانشان در کنگره وجود داشت. بطور نمونه، هواداران گاریا به دمکراتیک در حزب که به گفته مسئولان آن حدود دو و نیم میلیون تن، یعنی، ۱۵ درصد کل اعضای حزب برآورد می‌شوند، فقط یکصد نماینده، یعنی، تنها ۲ درصد نمایندگان کنگره را به خود اختصاص دادند. هواداران گورباچف نیز در اقلیت بودند، بخش عمده‌ای از نمایندگان کنگره محافظه‌کار و گروه کثیرتری توده بی‌شکل و بی‌هویتی را تشکیل می‌داد که منتظر بود ببیند از میان حریفان کدام یک متقاعد کننده‌تر، مصمم‌تر و خوش آتیه‌تر است، تا از او پیروی کند.

همین ترکیب بود که جو کنگره را بویژه در روزهای نخست شکل بخشید. بهتر است از زبان یکی از شاهدان عینی با این جو آشنا شویم. "یاکوولف و اولیانوف ... تنها قربانیان نیستند، آنچه تاسف‌آور است اینست که پرخاشگری و خصومت شریکانه‌ای که آنها را آماج خود قرار داد از همان آغاز جو کنگره را که به افتضاح کشیده شد تعیین کرد... به‌ظاهر قرار بود گل‌های سر سبز نوزده میلیون گونیست در کاخ عظیم کنگره در گرملیز، از هم پهنند در صورتی که این گردهمایی، لحاظ رشد فرهنگی و فکری و خرد جمعی که باید از خود بروز می‌داد، رسوا کننده بود. آتش خصومت همواره برسد، هر کلام زنده، هر اندیشه اصیل، هر گونه تلاش برای رودرروی واقعیت نگرستن، علیه هر گونه خود انگیختگی و هر گونه مظهر فردیت شعله‌ور می‌شد. روشنفکری را در همه جلوه‌های آن لجن مال می‌کردند. بسیاری از حاضران بعضی آن که کمترین ظنی به کسی می‌بردند، یا پلای گویدن بر زمین مظنون را محکوم می‌ساختند. اکنون براحتی می‌توانم این حرف‌ها را بنویسم بی آن که بترسم از این که متهم کنند که به "آدم‌های معمولی" به کارگران و دهقانان نه چندان درس خوانده، بی‌احترامی

کرده‌ام. شمار این "آدم‌های معمولی" در این جا از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کند...

"از طرف دیگر، به علت عدم پخش نشست‌های کنگره از تلویزیون مردم نتوانستند به چشم خود ببینند که نمایندگان با چه شور و شوقی برای چه چیزی کف می‌زنند، چه شوخی‌هایی آنها را به قهقهه می‌اندازد، چه اندیشه‌هایی آنان را برمی‌انگیزد و حیانتشان را جلب می‌کند. آنان برای هر گونه ادای سوگند وفاداری به واژه‌های نادینی که دیر زمانی است از هر گونه محتوی تهی شده‌اند کف می‌زدند. برای هر فراخوان به افسار زدن به مطبوعات یاغی هورا می‌کشیدند. برای هر گونه دعوت به رعایت احساسات ارتش که معلوم نیست چرا فقط ژنرال‌های ارشد نمایندگانش می‌کردند هلهله می‌کشیدند. بازار نیش زدن به دبیر کل ... نیز بسیار گرم بود و مسلم است که هر گونه مخالفت علنی با سیاست اصلاحات ... با استقبال روبرو می‌شد." (۳)

دور نخست زورآزمایی به گزارش طولانی و مفصل مرسوم دبیر کل، که به نوشته اخبار مسکو "حاوی هیچ عنصر تازه‌ای پیرامون وضع کشور و یا حزب نبود"، سخنرانی لیگاف که با استقبال گرم بسیاری از حاضران روبرو شد و از سوی دیگر سخنان "برخاسته از دل و جان" الکساندر یاکوولف که برآستی بر دل‌های بسیاری نشست اختصاص یافت. وبتالی ترتیاکوف، مفسر اخبار مسکو، در ارزیابی گزارش دبیر کل نوشت که "گویا گورباچف و دیگر رهبران حزب نمی‌خواهند یا می‌ترسند مبارزه میان چپ و راست را علنی سازند، زیرا این کار می‌تواند بطور منطقی به ایجاد حزب‌های مختلف و یا دست کم فراکسیون‌های جداگانه در درون حزب بیانجامد." ترتیاکوف با یادآوری این نکته که نگرانی‌های گورباچف را درک می‌کند در عین حال می‌پرسد که آیا کوشش‌های او در راه حفظ وحدت حزب بیهوده از کار در نمی‌آید؟ نویسنده پیش بینی می‌کند که طرح‌های پیشنهادی گورباچف برای اسناد کنگره به احتمال به تصویب کنگره رسانده خواهد شد و گورباچف نیز خود به دبیر کلی برگزیده خواهد شد. اما به نظر او این انتخاب آخرین مصالحه میان چپ و راست خواهد بود و دیر یا زود باید جدایی گروهی از چپ‌ها و انفجار راست‌ها را انتظار کشید.

اما در گزارش گورباچف دو نکته برجسته دیده می‌شود که لازمست اندکی روی آندو تامل کرد، نخست گورباچف در ارتباط با رویدادهای اروپای شرقی می‌گوید: "تحول بزرگی در جریانست، اما وقتی به ما می‌گویند که این تحول عبارتست از "فرهپاشی سوسیالیسم"، ما با طرح یک پرسش است که پاسخ می‌دهیم: کدام سوسیالیسم؟ همان که در واقع گونه‌ای از نظام یوروکراتیک اقتدارگرایانه استالین بود، همان که خود ما آن را رد می‌کنیم؟" همین عبارت کوتاه ضربه نخست گنج کننده را بر محافظه‌کاران که مصمم بودند در تجلیل همین نظام داد سخن بدهند وارد می‌آورد. گورباچف آنگاه بیدرتنگ ضربه کاری دوم را وارد می‌کند: "وقتی ما را به مبارزه می‌طلبند که نظریه کامل خود را درباره سوسیالیسم عرضه کنیم، پاسخ می‌دهیم: تنها جریان زندگی است، کار رها شده است، ستم مردم بر مردم و رفاه توده‌هاست که می‌تواند به مفهوم سوسیالیسم جوهر تازه بخشد." این سخنان در واقع پیش در آمدی است بر تهاجم نهایی تورچف برای یکسره کردن کار محافظه‌کاران.

در عین حال نباید فراموش کرد که در همین گزارش، گورباچف عده‌ای از رادیکال‌های چپ را نیز زیر ضرب گرفت و آنها را بخاطر این که می‌خواهند کشور را "براه بورژوازی" بکشاند سرزنش کرد. در واقع گورباچف و یارانش در ابتدای کنگره نوسازی حزب و یا به عبارتی "تحکیم حزب بر پایه اهداف مشترک" همه طرفداران "دمکراسی و سوسیالیسم" را آماج خود ساخته بودند. بطور نمونه، الکساندر یاکوولف، نظریه‌پرداز پرسترویکا و یکی از نزدیکترین یاران گورباچف، درست در نخستین روزهای برگزاری کنگره در مصاحبه‌ای بتقریب از همان موضع شوارنادازده، یکی دیگر از مبتکران اصلی روند بازسازی، سخن می‌گوید. او ضمن آن که جدایی احتمالی "جناح چپ دمکراتیک" حزب را بدترین کار و "دادن کارت سفید به کسانی که نسبت به سرنوشت حزب بی‌اعتنا هستند" می‌خواند، اظهار می‌دارد که "باید حزب را نوسازی کرد تا بلحاظ روانی، اخلاقی و سیاسی به حزب متفاوتی تبدیل شود." (اخبار مسکو، شماره ۲۸)

به گفته مشاوران گورباچف، طرح اولیه او این بود که قبل از آن که حزب اعتبار خود را نزد مردم بتامی از دست بدهد، آن را به "حزب پرسترویکا" تبدیل کند. اما سیر رویدادها از مدتی پیش از کنگره نشان داده بود که دیگر کار از کار گذشته و فرصت از دست رفته است. این را بسیاری از منتقدان چه در جرگه هواداران گورباچف و چه در میان رادیکال‌ها به او گوشزد کرده بودند. اوج گرفتن کشمکش‌های بین ملیت‌ها و بویژه تشدید بحران لیوتونی، افزایش تنش‌های اجتماعی، وخامت روزافزون وضع اقتصادی و در نتیجه زمان از دست رفته فرصت‌های مناسبی برای محافظه‌کاران فراهم آورد تا به حمله متقابل دست بزنند و پیروزی‌های مهمی هم نصیب خود سازند.

در دور دوم زورآزمایی بود که محافظه‌کاران با قوای تمام به میدان آمدند. برنارد کتاه گزارشگر لوموند، در توصیف این دور می‌نویسد که گورباچف پس از گشایش کنگره به مدت یک هفته اجازه داد تا آپاراتچیک‌ها از پیروزی ظاهری خود سرمست شوند، بطوری که نه تنها نمایندگان منززل بلکه حتی برخی از هواداران خود را وحشتزده ساختند.

ایگور یاکوولف، سردبیر اخبار مسکو، ضمن ابراز شگفتی از پیروزی نسبی گرایش گورباچف بر محافظه‌کاران، رفتار اکثریت نمایندگان کنگره در این رویارویی را چنین تشریح می‌کند: "... اکثریت حاضران در سخنرانی‌ها و رای‌گیری‌های خود خواهان آن بودند که قدرت کامل حزب دست نخورده بماند، این اکثریت می‌کوشید ثابت کند که توده‌های مردم ... این وضع تحمیلی را به عنوان شیوه زندگی خود پذیرفته‌اند، این اکثریت "رفاه سال‌های گذشته" را با "هرج و مرج پرسترویکا" مقایسه می‌کرد، حاضر بود کسانی را که از مسئولیت حزب سخن می‌گفتند سنگسار کند، پیوسته معلول‌ها را با علت‌ها اشتباه می‌گرفت و دلیل می‌آورد که همه بدبختی‌ها از ناحیه گلاس‌نوست و مطبوعات ناشی شده است." ناگفته نماند که یاکوولف می‌پذیرد که همین اکثریت در لحظه‌های حساس عقب می‌نشست و بقول گورباچف، "برغم همه دشواری‌ها، عقل سلیم پیروز می‌شد."

همان گونه که برخی از ناظران سیاسی پیش بینی می‌کردند گورباچف و یارانش ترجیح دادند تصمیم نهایی خود را در گرماگرم مبارزه اخذ کنند. در

واقعۀ در دور نهایی رقابت سرنوشت ساز میان اصلاح طلبان و محافظه‌گاران بود که هواداران بازسازی پیکار بیرحمانه و آشکاری را در راستای "مرزبندی" ناگزیر با مخالفان پرسترویکا و بیرون کشیدن حزب از چنگشان آغاز کردند.

در این دور آخر مبارزه بود که به گفته پشاوران گورباچف، او "مجبور شد از استراتژی به تاکتیک روی آورد، به عبارت دیگر به جای این که سعی کند بهترین نتیجه را از حزب بگیرد، به این قناعت کند که بدترین نتیجه عایدش نشود." به تعبیر لوموند، دیگر مسئله ایجاد حزب پرسترویکا مطرح نبوده، فقط مهم این بود که "حزب گذشته" در این کنگره تاسیس نشود.

مهم‌ترین "رویداد" کنگره در واقع عبارت بود از به صحنه آمدن گورباچف برای دفاع از دستاوردهای پرسترویکا، پافشاری بر ادامه آن، پاسخگویی به حمله‌های محافظه‌گاران و محکومیت اقدام آنان و برخی نظامیان به "گودتا"، پذیرش اصلی‌ترین انتقاد رادیکال‌های چپ و سرانجام وعده اجرای قاطع‌ترین اصلاحات، از این لحاظ می‌توان گفت که گورباچف گام‌های مهمی در راستای تاسیس خواست‌های جناح چپ جبهه هواداران اصلاحات برداشت.

همان گونه که گفته شد، برخی ناظران پیش بینی می‌کردند که گورباچف به دبیرگلی انتخاب شود، ولی تصور نمی‌کردند که قبل از رای گیری به صحنه بیاید و رهبری آتی خود را بر حزب به خطر بیاندازد:

"وضع من، و این باید برای شما روشن باشد، اینست که اعتقاد دارم که برغم وضع دراماتیک کشور نتایج دگرگونی‌ها در مجموع مثبت و درخور توجه است." وی آنگاه نتیجه اصلی مثبت پرسترویکا را این می‌داند که "جامعه آن آزادی را کسب کرده که به اندیشه‌های در گذشته محبوس عادت زشت جزم‌اندیشی و فرمول‌های کهنه میدان می‌هد." این سخن مرز آشکاری میان گورباچف و رهبران محافظه‌کار که همه دشواری‌های جامعه شوروی را به گردن پرسترویکا می‌اندازند، می‌گذرد. گورباچف سپس مفهوم انتخاب خود را برای نمایندگان توضیح می‌دهد و تأکید می‌کند که اگر او را انتخاب کنند، مأموریت وی ادامه راه پرسترویکا خواهد بود، زیرا "همه کسانی که برآستی درک می‌کنند که این کار ضرورت دارد، که یک انقلاب است و نه ظاهر سازی، می‌دانند که ما کارهای فراوانی در پیش داریم."

گورباچف آنگاه به دفاع از مجلس‌های انتخابی می‌پردازد و از شیوه برخورد محافظه‌گاران با این نهاد‌های نوین انتقاد می‌کند: "در این مورد، کمونیست‌ها باید از خود بپرسند که آیا این بیگانگی با این واقعیت ارتباط ندارد که نمی‌توانند خود را اثر قید شیوه‌های قدیمی رفتار با انتخاب شوندگان، رها کنند، (زیرا) خیلی چیزها ممکنست به این علت پیچیده شود که رفقا پریشان خاطر و حتی شوکه شده‌اند."

"در حزب بحران وجود دارد و این بحران در این ناتوانی و در بسیاری موارد در خودداری از درک این واقعیت ریشه دارد که ما در جامعه نوینی کار و زندگی می‌کنیم که بطرز بیسابقه‌ای سیاسی شده است. اگر نمایندگان... به این امید به کنگره آمده‌اند که حزب را به وضع سابق، یعنی، امر و نهی کردن و فرمان دادن بازگردانند، باید به اطلاعشان برسانم که سخت در اشتباهند."

درباره تصمیم سه چهارم نمایندگان کنگره به فدایی، شماره ۶۵، مرداد ۱۳۶۹

حذف واژه بازار از نام "کمیسیون گذار به اقتصاد بازار سوسیالیستی"، گورباچف نارضایتی خود را پنهان نمی‌سازد و هشدار می‌دهد که "اگر بهین ترتیب عمل کنید، کشور را به ورطه‌شنگی می‌کشانید."

"باشد که همه موضع مرا بدانند: مزیت‌های بازار در قیاس جهانی به ثبوت رسیده و تنها مسئله در حال حاضر اینست که آیا می‌توان سطح بالایی از تاسیس اجتماعی را در شرایط (برخاسته از اقتصاد بازار) تضمین کرد، پاسخ اینست که این کار نه تنها ممکن است بلکه بدرستی این اقتصاد بازار تنظیم شده است که افزایش رفاه اجتماعی و ارتقاء سطح زندگی همگان را میسر می‌سازد..."

گورباچف سپس در مقام پاسخگویی به آنها که اصلاح طلبان را به انحراف از راه سوسیالیسم و ارتداد ایدئولوژیک متهم می‌سازند، برمی‌آید: "مسئله اینست که ما چه درکی از سوسیالیسم داریم. برخی از رفقا فکر می‌کنند که اگر ما در اعلامیه‌های سیاسی و یا دیگر سندها بنویسیم که به نگرش‌های کهنه وفاداریم، همه چیز روبراه خواهد شد، اما چه روبراه شدنی؟ آیا به همانجا باز نخواهیم گشت که بیش از ۶۰ سال بوده‌ایم و همه پیامدهای آن را می‌دانیم؟"

"ایدئولوژی سوسیالیسم درسنامه‌ای با فصل‌های جداگانه، پاراگراف‌ها و قاعده‌ها و اصل‌های معین نیست. این ایدئولوژی همراه با رشد سوسیالیسم، و بتدریج که راه ساختن کشوری مرفه، متمدن و بلحاظ معنوی غنی، آزاد و خوشبخت را هموار می‌کنیم، بتدریج که ارزش‌های عام بشری را نه بسان ارزش‌هایی بیگانه با دیدگاه طبقاتی خود بلکه به عنوان چیزی عادی برای بشری‌پذیریم، شکل خواهد گرفت..."

رهبر شوروی همچنین با همان صراحت و قاطعیت به دفاع از سیاست خارجی نوین خود می‌پردازد و با لحن تحقیرآمیز از اندرز "یکی از رهبران حزب" یاد می‌کند که به او توصیه کرده بود حتی به خارج از کشور سفر نکند. "ما به خارج می‌رویم تا از جنگ بپرهیز کنیم، تا روند بازسازی را در شرایط نوین تحقق بخشیم و منابعی را آزاد کنیم که نیازهای مردم را برآورده می‌سازد."

"... فقط به پرسش‌هایی که می‌شود بیاندیشید: آیا ما با گام نهادن در راه خلق سلاح و کاهش هزینه‌های نظامی خردمندان عمل کرده‌ایم؟ طرح این پرسش، بطنهایی پاسخ را دربر دارد، آیا با دخالت نکردن در رویدادهای اروپای شرقی خردمندان عمل کرده‌ایم؟" پاسخ گورباچف حتی محافظه‌کارهای دوآتشه را هم شرمسار می‌سازد: "کنند بازم می‌خواهید تانک بفرستیم؟ بازم می‌خواهیم راه و رسم زندگی کردن پادشان بدهیم؟ باید طرز فکر خاصی داشت تا بتوان برسید که آیا ما با بیرون کشیدن از افغانستان خردمندان عمل کرده‌ایم. راستش را بخواهید نمی‌فهم با چه آدم‌هایی طرف هستم."

لبه تیغ تیز سخنان گورباچف گلوی نظامیان "توطئه‌گر و کودتاچی" را نیز می‌برد و نفس را در سینه پر زرق و برق ژنرال‌ها و بلندپایگان حزبی و دولتی حبس می‌کند: "آنان که منصب‌های مهمی را در دولت اشغال کرده‌اند حتی در صورتی که با سیاست رهبری کشور مخالف باشند موظفند سیاست دولت را اجرا کنند... همه کارمندان باید به حکومت وفادار باشند و اگر انسان‌های صادقی هستند و با این سیاست موافقت ندارند باید استعفاي خود را تسلیم کنند... هیچ راهی برای

بازگشت به گذشته وجود ندارد، و اگر هنوز هستند کسانی که اندیشه احیای دیکتاتوری را در سر می‌پرورانند باید بدانند که هیچ گونه دیکتاتوری نمی‌تواند مسئله‌ای را حل کند."

تنها انتقادی که گورباچف به پرسترویکا وارد می‌داند، اینست که امر بازسازی با قاطعیت و پافشاری کافی به اجرا گذاشته نشده است. به این ترتیب، وی با پذیرش این انتقاد که بطور عمده از سوی رادیکال‌های چپ مطرح می‌شد به انتقاد از خود نیز می‌پردازد و از اینروست که سخنان خود را با اعلام این که "لحظه اجرای قاطع‌ترین اصلاحات فرا رسیده است" به پایان می‌رساند.

گورباچف دهم ژوئیه با ۳۴۱۱ رای موافق در برابر ۱۱۱۶ رای مخالف از سوی کنگره به دبیر گلی حزب انتخاب شد. کنگره همچنین نامزد مورد نظر او، ولادیمیر ایواشکوف را به سمت جدید دبیر دومی حزب انتخاب کرد. این انتخاب دبیر دوم در واقع یکی از بزرگترین ضربه‌هایی بود که به محافظه‌گاران وارد آمد، زیرا آنان ایگور لیگاف، سرکرده محافظه‌گاران و رقیب اصلی گورباچف را نامزد این مقام کرده بودند و او نتوانست بیش از هفتصد رای از مجموع حدود ۴۰۰۰ رای نمایندگان را نصیب خود سازد. (لیگاف پس از این شکست مهلک خود را به سیبری، زادگاهش، تبعید کرد و به خبرنگاران گفت که می‌خواهد زندگینامه‌اش را بنویسد.)

سخنرانی پایانی و "پیروزی" گورباچف حتی یاران خود او را شگفت زده کرد و اخبار مسکو که هفته اول کنگره از زبان ویتالی ترتیاکوف عدم تمایل رهبران اصلاح طلب حزب به تعیین تکلیف با محافظه‌گاران را نکوهش کرده بود، پس از کنگره ناگزیر شد از زبان سردبیر خود اعتراف کند که پس از سخنرانی پایانی گورباچف، "محافظه‌گاران می‌توانستند بدون هیچ ابهامی نتیجه بگیرند که نباید به او امید ببندند، او حرفش را با صراحت تمام قبل از رای گیری زد. بنابراین اکثریت باید تصمیم می‌گرفت یا از گورباچف حمایت کند و کار پنجسال گذشته را ادامه دهد یا با انتخاب رهبر جدید راه دیگری در پیش گیرد... از بیان خودکشی و عقل سلیم در لحظه حساس، این عقل سلیم بود که چیره شد." (اخبار مسکو، شماره ۲۹-۳۰، ژوئیه ۱۹۹۰).

در یک ارزیابی کلی می‌توان گفت که گورباچف و یارانش هرچند که در نیل به هدف اولیه خود یعنی نوسازی حزب و یا بقول ادوارد شواردنادزه، "تحکیم حزب برپایه اهداف" و جلوگیری از انشعاب حزب موفق نشدند، اما با تغییر مشی خود در "گرامرگم تیود" از این کنگره که می‌رفت تا شکست استراتژیک آنها را رقم زند یک رشته پیروزی‌های نسبی و محدود برای جامعه و روند بازسازی به ارمغان آورده‌اند. اصلاح طلبان کمونیست ضمن آن که با محافظه‌گاران تعیین تکلیف کردند و رهبری حزب را دست کم برای یک دوره چهار ساله در دست خود گرفتند موفق شدند تا به تصویب رساندن یک رشته دگرگونی‌های سازمانی از جمله کاهش اختیارات هیئت سیاسی و کمیته مرکزی و تبدیل آنها به نهاد‌های هماهنگی و نمایندگی احزاب کمونیست پانزده جمهوری از قدرت عظیم این حزب که همچنان در عمل حزب رهبری کننده جامعه است، مؤلفع مهمی را در دستگاه دولتی، سازمان‌های اقتصادی کشور و ارتش و نیروهای پلیس و امنیتی و در رسانه‌های گروهی

مصاحبه با عبدالکریم لاهیجی در باره اوضاع سیاسی ایران

مه‌ار کردن دینوسور ناسازگار

در اختیار دارد و ثروت و امکانات مادی و معنوی بیگانه‌ای را در خود گرد آورده است، به میزان درخور توجهی بگاهد و گام‌های دیگری در جهت گذار از "دولت حزبی" به قدرت جمهوری مبتنی بر قانون و پارلمان بردارند. بنظر می‌رسد که از این پس اصلاح طلبان گورباچفی مايلند و ناگزیرند که برای پیشبرد سیاست اصلاحات خود بر اهرم‌های اجتماعی و سیاسی دیگری جز حزب تکیه کنند.

هنوز دبیرکل و رییس جمهور گورباچف و سردارانش "غنیمت‌های" لشکر کشی به اردوی محافظه‌کاران را برآورد نکرده بودند و مزه پیروزی زیر زبانشان بود که رقیب دیگر گورباچف، یوریس التسین رییس پارلمان روسیه، شیور "نبردی دیگر"، این بار میان اصلاح طلبان کمونیست و رادیکال‌های چپ، را به صدا درآورد و برای دوازدهمین شب خواب از چشمان دبیرکل ریود (گورباچف در مصاحبه با میکروفون سیزدهم که از او می‌پرسد آیا شهبای کنگره توانسته بخوابد یا نه، می‌گوید که نه و هر وقت هم که می‌خوابیده، خواب نبرد می‌دید است)، در پی التسین، پوپوف و سوچاک، شهرداران رادیکال و محبوب مسکو و لنینگراد، و گروهی از نمایندگان هوادار گاریابه دمکراتیک (حدود ۲۵ تن از یک صد نماینده طرفدار گاریابه) حزب را ترک گفتند.

پوپوف و سوچاک دبیرر طی بیانیه مشترکی دلایل خروج خود را چنین توضیح دادند: "فقدان تصمیم‌گیری در مورد گذار به اقتصاد بازار، انتقال قدرت به شوراها، رد فراقسیون در حزب و حفظ اصل سانترالیسم دمکراتیک". این دو شهردار اعلام کردند که قصد دارند در زمستان سال جاری حزب جدیدی، "حزب پیشرفت اجتماعی، دمکراسی و پارلمان" را تشکیل دهند، "حزب ما کمونیست نخواهد بود، ولی حزب رویارویی نیز نخواهد بود"، التسین نیز در توضیح خروج خود گفت که برای نمایندگی منافع همه مردم روسیه و اختصاص وقت و نیروی خود به امور جمهوری خود ترجیح می‌دهد به حزبی تعلق نداشته باشد، او کنگره بیست و هشتم را موفقیتی برای گورباچف ولی نه برای مردم شوروی ارزیابی کرد: "چون حزب شکل گذشته خود را حفظ کرده و هیچ گونه توسل‌سازی صورت نگرفته است"، احتمال می‌رود که روند خروج انبوه سرخوردگان از حزب در ماههای آینده دامنه هرچه گسترده‌تر به خود بگیرد.

فیلسوفی می‌گوید که دینوسورها از آنجا که نتوانستند خود را با دگرگونی محیط سازگار کنند، برای نجاتشان چاره‌ای نبود جز آن که تمامی دنیا را به حفاظت‌گاه اختصاصی آنها تبدیل کرد، و می‌دانیم که این کار شدنی نبود، و اما آیا مه‌ار دینوسور ناسازگار می‌تواند چاره‌ساز باشد؟

حقوق بشر مقبولیت جهانی یافته و فراتر و بالاتر از هر نظام ارزشی و هر ایدئولوژی و مکتبی جای گرفته‌اند و روابط و مناسبات بین‌المللی و دیپلماتیک نیز تحت الهام و تاثیر این سیستم ارزشی قرار گرفته‌اند، ولی تا شرایط و اوضاع و احوال داخلی و ملی اجازه ندهند، تحولات بین‌المللی و تفاهم و توافق قدرتهای جهانی کارساز نخواهند بود.

ثانیا - اوج و گسترش نارضایتی‌های عمومی با وجود اختناق روزافزون و سیاست ارباب و سرکوب و با فقدان نیروی سیاسی جانشین که قادر به کانالیزه کردن این نارضایتی‌ها و مبدل ساختن آنها به خواسته‌های مشخص سیاسی - اجتماعی - اقتصادی باشد، تحولی را ایضا موجب نخواهد شد.

منکر این نیست که رژیم جمهوری اسلامی از سر تا پا درگیر بحران است، بحرانهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و برای خروج از این بحرانها یا باید به اختناق و سرکوب بیشتری متوسل شود و یکی از دو جریان موجود در رژیم، کل قدرت را قبضه کند و رقیب را برای همیشه از عرصه تاخت و تاز خارج سازد و البته تجربه گذشته در ایران و کشورهای دیگر نشان داده که حتی حکومت مطلق‌العنان قادر به حل مشکلات سیاسی - اجتماعی - اقتصادی جامعه پیچیده کنونی نیست و در نهایت از ایا می‌افتد و به عقب‌نشینی می‌پردازد و راه حل دوم اینکه رژیم برای حل قسمتی از این بحرانها و حتی بقای خود، فضای سیاسی را باز کند و با مردم به گفتگو و دیالوگ بپردازد، در عرصه بین‌المللی هم رژیم جمهوری اسلامی تاوان سیاست تحریم و انزواطلبی خود را چه او نظر سیاسی و چه بلاحفاظ اقتصادی پرداخته و همچنان می‌پردازد و برخی از مسئولان امر کوشش می‌کنند که اعتبار و حیثیتی برای رژیم بی‌آبروی جمهوری اسلامی فراهم و تدارک نمایند و او را بعنوان رژیمی که به اصول و موازین و مناسبات بین‌المللی ملزم و متعهد است، قلمداد نمایند، نزدیکی با سازمان ملل متحد و پذیرش گفتگوهای صلح مستقیم با عراق و دعوت از گالیندوپیل نماینده ویژه کمیسیون حقوق بشر به ایران و ... در چنین روندی صورت می‌گیرد.

آری، جمهوری اسلامی درگیر و گرفتار سخت‌ترین و بحرانی‌ترین دوران عمر خویش است - شرایط و اوضاع و احوال بین‌المللی مساعد برای ادامه حکومت‌های دیکتاتوری و ارتجاعی و خودگامه و فاسد نیست، مردم ایران درگیر یکی از سخت‌ترین و تاریک‌ترین دورانهای تاریخی خویشند، فشار اختناق، فساد، گرانی، تورم، بیگاری، عدم امنیت و ... به اوج خود رسید و تاب و توان از هگان گرفته، اما فقدان نیروی سیاسی جانشین، که بتواند اعتماد و اطمینان برپادرفته ملت ایران را جلب کند و در دلها بارقه‌ای بوجود آورد و مبارزه سیاسی را شکل دهد و هدایت کند و با حکومت به مقابله رود رو و علنی برخیزد و در عرصه بین‌المللی خود را بعنوان بدیل دموکراتیک و مردمی معرفی نماید، آری فقدان چنین نیرویی هم محسوس و ملموس است و در چنین شرایطی پیش‌بینی تحولات آینده ایران منتع می‌نماید و کار پیش‌گوییان است!

دادن، مستلزم خطراتی است اما هیچ سختی و شباهتی باخطرات قطعی و حتی مبارزه در داخل کشور ندارد. وقتی کوچکترین اقدام و عملی بعنوان اقدام برضد نظام جمهوری اسلامی تلقی می‌گردد و بعنوان محاربه با مرگ و اعدام جزا داده می‌شود، یک فرد یا گروه مسئول (ونه گروه یا سازمان ماجراجو و اوانتوریست) که معتقد به مبارزه علنی و مسالمت‌آمیز و در چارچوب قانون حاکم است، چطور می‌تواند خود را از محدوده قانون اساسی جمهوری اسلامی خارج کند، کیست که نداند که قانون اساسی جمهوری اسلامی در ذات و ماهیت با دموکراسی و حقوق بشر منافات دارد و نیروهای آزادیخواه و دموکرات در تضاد و تناقض بنیادی با نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن قرار دارند، اما مبارزه در داخل ایران راه و رسم و شیوه خاص خود را دارد و اگر جمهوری اسلامی مجبور به تکلیف از همین قانون اساسی و رعایت و احترام به حقوق و آزادیهای مندرج در آن شود، پیروزی و پیشرفت بزرگی است برای تحقق حکومت قانون و استقرار آزادیهای سیاسی و اجتماعی، فراموش نکنیم که راه برقراری دموکراسی و حقوق بشر در ایران راهی است طولانی و پیرسنگلاخ و پرپیچ و خم و هر اقدام و مبارزه‌ای که پیسودن این راه را تسهیل کند و به عقب‌نشینی ارتجاع و گروه‌های اراده‌گرا و خودگامه بینجامد در خور و سزاوار پشتیبانی و تأیید و تحسین همه نیروهای آزادیخواه و دموکرات است.

سوال - شما با توجه به تحولات جهانی و رشد بی‌سابقه نارضایتی‌های عمومی در ایران، چشم‌انداز تحولات آینده را در ایران چگونه پیش‌بینی میکنید؟

پاسخ تحولات جهانی و گسترش نارضایتی‌های عمومی در ایران، لزوماً دگرگونی‌هایی را از نظر سیاسی - اجتماعی ایجاب نمی‌کند، به عقیده من اولاً - راه حل ایران در ایران و توسط مردم ایران صورت می‌پذیرد و معتقد به راه‌حلهای ساخته و پرداخته در خارج نیستم و آنها را محصول اذهانی می‌دانم که هنوز همچون "دائی‌جان ناپلئون" می‌اندیشند و می‌پندارند که اگر آمریکا و شوروی بر سر مساله ایران توافق کنند و تصمیم بگیرند که رژیم دیگری بر ایران مستولی شود، کار جمهوری اسلامی ساخته است! آنچه در شوروی و کشورهای اروپای شرقی و آمریکای لاتین و افریقای جنوبی اتفاق افتاده و در شرف وقوع است نباید ما را دچار توهم و خیال‌پردازی کند، سیاست تنش‌زدائی بین‌المللی و بحرانهای اجتماعی - اقتصادی اردوگاه سوسیالیسم و شکست سیاست حمایت از دیکتاتورهای نظامی در کشورهای آمریکای لاتین و فیلیپین به‌نزدیکی و در نهایت همگاری و همبستگی دو اردوگاه انجامیده و جغرافیای سیاسی جهان آنچنان تغییر کرده که هیچگونه قربات و شباهتی با پنج‌سال قبل ندارد، مساله شرق و غرب مبدل به مساله شمال و جنوب شده و فراموش نکنیم که غالب کشورهای که شانس برخوردار از این تحولات را داشته‌اند در نیم‌کره شمالی قرار دارند، وجود یک آلمان شرقی یا لهستان یا مجارستان کمونیست در مجاورت و همسایگی دموکراسیهای غربی غیرطبیعی‌تر و نامعقول‌تر بنظر می‌رسد تا انواع واقسام نظامهای خودگامه و دیکتاتور در کشورهای جهان سوم، درست است که دموکراسی و

۱. حزب کمونیست این جمهوری در ۱۹۲۷ در حزب کمونیست اتحاد شوروی ادغام شده بود.

۲. معاون اداره بین‌المللی کمیته مرکزی ح‌ک‌اش و دستیار، یاکولوف

۳. "از چه تحلیل شد؟"، پاول گوتیونوف، عمر جدید، شماره ۲۹، ژوئیه ۱۹۹۰.

پایان همبستگی در «جنبش همبستگی لهستان»

حمید امیری

افسارگسیخته قرار داده بود نرخ تورم را در ماه مه سال جاری به ۴/۱ در صد رساند. از طرف دیگر، با آزاد شدن فروش مواد غذایی و سایر کالاها به نرخ آزاد، کالاهای نایاب بتدریج از بهترین فروشگاهها سر برآوردند.

اما این کارگران و حقوق بگیران هستند که با ثابت ماندن دستمزدها و بسته شدن وسیع واحدهای تولیدی و خدماتی باید بهای این سیاست را بپردازند. مطابق آمار ارائه شده، تا پایان سال جاری بیش از یک میلیون نفر کار خود را از دست خواهند داد. در این میان کار واسطه‌گری و دلالی رونق خاص یافته است. طی این مدت، بسیاری از کسانی که توانایی مالی معینی داشته‌اند برای خود کار و کسب راه انداخته‌اند. بطور نمونه، پیشاز بیزک مهندس ۳۱ ساله یکی از کارخانه‌های عمده کشور که اکنون به کار شکلات فروشی روی آورده می‌گوید: "من در برابر حقوق کم، مسئولیت بزرگی داشتم. اکنون درآمد بیشتر است و تا وقتی که حقوق کارکنان افزایش نیابد به کار خود بازخواهم گشت."

در همین شرایط مدیران سابق و بوروکرات‌های رژیم گذشته یا به اصطلاح رایج، نومن‌کلان‌توراه، ثروت‌های کلانی به جیب می‌زنند. آنها با استفاده از تجربه مدیریت و روابط گسترده خود با عوامل تولید و توزیع در داخل و خارج کشور توانسته‌اند با تاسیس شرکت‌های تجاری، تولیدی و یا خرید سهام شرکت‌های سود ده امتیازهای اجتماعی سابق خود را به شکل قانونی و مجاز بتدریج تثبیت کنند و نطفه طبقه بورژوازی نوین لهستان را تشکیل دهند. به عنوان نمونه، چندی پیش خیر تاسیس اولین شرکت سرمایه‌گذاری مشترک ژاپن و لهستان با مشارکت دو تن از وزیران سابق حکومت قبلی لهستان در روزنامه‌ها چاپ شد.

اگر تا دیروز مردم در فروشگاهها چیزی برای خرید نمی‌یافتند، امروز که در فروشگاهها کالاهای بیشتر یافت می‌شود، در جیب خود چیزی برای خرید نمی‌یابند. فقط بخش کوچکی از جامعه که تا دیروز صاحب منصب‌های مهم دولتی و حزبی بود و یا امروز بر مسند گذشتگان تکیه زده، از این بابت دغدغه خاطر ندارد.

همین موضوع است که در واقع خشم روز افزون کارگران و بخش مهمی از مردم را نسبت به بوروکرات‌های دیروز و امروز برانگیخته است. والسا با استفاده از چنین غضابی هدف‌های زیر را دنبال می‌کند:

- هدف اولیه والسا عبارتست از کسب کامل قدرت سیاسی و حذف رییس جمهور و وزیران کمونیست در راس هرم و مدیران و مسئولان کمونیست در قاعده هرم قدرت. او می‌خواهد به این ترتیب بر سازش تاریخی خود با حزب کمونیست پایان دهد و تمامی قدرت را نصیب خود سازد.

- دومین هدف والسا مقابله با روند شکل‌گیری بوروکراسی جدید است. در این باره می‌گوید: "در این جا هنگامی که مقامی به کسی داده می‌شود، شکل بتوان از او بازستاند." همچنین اضافه

جامعه غرق در بحران لهستان بود آن را دچار دشواری‌ها و درگیری‌های درونی می‌ساخت و این مسئله از همان ابتدا برای رهبران همبستگی قابل پیش بینی بود. در همان دوران لخ والسا در مصاحبه‌ای با فیگارو، روزنامه فرانسوی، اعلام داشت: "نقشه من با آنچه رویداده است فرق می‌کرد. از لحاظ سیاسی من می‌خواستم که به دستاوردهای میزگرد بسنده شود، مکنی کنیم و به امور اقتصادی و اجتماعی بپردازیم. اما از بدشانسی ما انتخابات را بردیم... پیروزی مطالبه‌های خود را داشت... سیر رویدادها ما را به آنجا کشاند که نخست وزیر تعیین کنیم..."

اکنون پس از گذشت یک سال، والسا مهم‌ترین اشتباه همبستگی را این گونه توضیح می‌دهد: "اشتباه ما این بود که تنها مبارزه با کمونیسم را بلد بودیم، ولی نمی‌دانستیم چگونه از قید آن خلاص شویم."

از اینرو، سندیکای همبستگی از فردای تشکیل حکومت مازیوفسکی با تناقضی لاینحل روبرو شد. از طرفی، یک سندیکای کارگری بود که وظیفه اصلی خود را دفاع از منافع کارگران می‌دانست و برقراری خودگردانی کارگری در کارخانه‌ها را شعار تاریخی خود ساخته بود. از طرف دیگر، قدرت سیاسی حاکم شده بود که گذار به اقتصاد بازار و اتخاذ سیاست ریاضت اقتصادی را طلب می‌کرد.

سیاستی که کارگران اولین قربانی آن هستند. ادوارد کرزمین یکی از مفسران گازتا در این باره می‌گوید: "همبستگی را طبقه کارگر در کارخانه‌های بزرگ بوجود آورد و اکنون از طبقه کارگر می‌خواهند که خود را منحل کند." او می‌افزاید که "البته این کار ساده‌ای نیست." همین تناقضی است که باعث گسترش ناراضی‌های روزافزون کارگران از سندیکای همبستگی شد و این ناراضی‌ها به صورت انفصال و رویگردانی از سیاست و سندیکای همبستگی بروز کرده است.

سندیکای همبستگی که در سال ۱۹۸۰ ده میلیون تن را جلب خود کرده بود، در دوره جدید فعالیت خود فقط توانست دو میلیون نفر را در خود گرد آورد. شرکت نکردن بیش از ۵۰ درصد از مردم لهستان در انتخابات اخیر شهرداری‌ها نیز گویای این واقعیت پیش گفته است. در هر حال، با گذشت زمان کارگران از شکل‌های انفعالی و منفی مبارزه به شکل‌های تندتر و حتی به اعتصاب روی می‌آورند، تا جایی که لخ والسا گلایه می‌کند که "کارگران در کارگاه کشتی سازی (گدانسک) مرا هو می‌کنند." شکاف در رهبری سندیکای همبستگی را بر چنین بستری می‌توان توضیح داد.

اختلاف بر سر چیست؟

ظهور پدیده‌های فوق بدون شک حاصل بحران اقتصادی حادی است که گریبانگیر جامعه لهستان شده است. اقتصادی که دولت مازیوفسکی به ارت برده است بیماری خود را با نرخ بسیار بالای تورم نشان می‌دهد. قیمت‌ها تنها در ماه ژانویه ۱۹۹۰ یعنی قبل از اجرای سیاست‌های اقتصادی جدید به میزان ۷۸ درصد افزایش یافت. سیاست دولت جدید که هدف اصلی خود را مهار تورم

"اکنون برای برقراری نظم، توفان بپا خواهم کرده، جنگی واقعی بر ضد سران حکومت براه خواهم انداخت." باید "بساط دولتمردان ورشو را که از سیاست بیوسی نبرده‌اند برچید... من نمی‌خواستم رییس جمهور شوم، ولی مرا به این کار واداشتند."

با چنین سخنانی بود که لخ والسا رهبر سندیکای همبستگی، ششم ژوئن در مصاحبه‌ای با "گازتا"، نشریه اتحادیه همبستگی، مخالفت آشکار خود را با دولت متشکل از یاران قدیم خود اعلام داشت.

والسا که تا دو ماه پیش از دولت مازیوفسکی حمایت می‌کرده، اکنون بخش مهمی از نیروی خود را صرف مبارزه با "چپ‌گرایان" و "یهودیان" حاکم می‌کند. این چرخش هرچند در نگاه اول غیرمنتظره به نظر می‌آید، اما پی‌گیری روند رویدادهای لهستان ما را قادر می‌سازد تا با بسیاری از آنگاه مسائل لهستان که انتظار چنین روزی را می‌کشیدند همراه شویم.

زمینه‌های عینی اختلاف‌ها

تشکیل سندیکای همبستگی در سپتامبر ۱۹۸۰ در واقع حاصل پیوند سه جریان مختلف بود: یک گروه، کمونیست‌هایی بودند که پس از رویدادهای ۱۹۵۶ با الگوی استالینی سوسیالیسم به مخالفت برخاستند. مشهورترین آنها، "جک کولن" وزیر کار با ۹ سال سابقه زندان در رژیم گذشته، و "برونیسلاو گریک"، ایدئولوگ و رئیس گروه همبستگی در مجلس نمایندگان می‌باشند. گروه دیگر، روشنفکران کاتولیک بودند که بعد از ۱۹۵۶ فعالیت خود را در عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی ادامه دادند و بعدها بخاطر فعالیت در "جنبش ۱۹۶۸" بشدت زیر فشار و نظارت دولت وقت قرار گرفتند. از این گروه، می‌توان از چهره‌های شناخته شده‌ای نظیر مازیوفسکی، نخست وزیر کنونی، و آدام میچنیک، سردبیر گازتا، نام برد. و بالاخره باید از جنبش کارگری لهستان یاد کرد که تا سال ۱۹۷۰ چهره سیاسی برجسته‌ای ارائه نداده بود، اما در پی خیزش کارگری در همین سال بتدریج نقش سیاسی مهمی به عهده گرفت و چهره‌هایی مانند لخ والسا را به صحنه آورد.

سندیکای همبستگی در تمام دوره فعالیت خود همواره بر خواست‌های مشخصی کارگری و خواست‌های دموکراتیک عام تاکید می‌کرد، اما هرگز در تبلیغات خود از چارچوب دگرگونی در نظام حاکم فراتر نمی‌رفت. تا همین اواخر، والسا اصرار می‌ورزید که "ما فقط خواهان کسب استقلال در برابر قدرت حاکم هستیم و نمی‌خواهیم خود به قدرت حاکم تبدیل شویم" و رضایت می‌داد که "قدرت در دست کمونیست‌ها بماند ولی طور دیگر اعمال شود". پس از اوگیری مبارزه توده‌ای علیه دولت وقت بود که آدام میچنیک در مقاله مشهور خود در گازتا شعار "نخست وزیر از ماه رییس جمهور از شما" را مطرح ساخت و پس از مدت کوتاهی این پیشنهاد در ماه اوت ۱۹۸۹ صورت واقعیت به خود گرفت.

طبیعی است که به قدرت رسیدن سریع نیرویی که فاقد هر گونه برنامه اقتصادی اجتماعی برای

می‌کند: "این غیرقابل قبول است که ما با شکست دادن مخالفان کمونیست خود به جای آنها مستقر شویم."

اما رهبر سندیکای همبستگی در پشت حمله به بوروکراسی در عین حال ناراضی خود را از تقسیم قدرت در دوره جدید ابراز می‌دارد. باید توضیح داد که پس از طرح شعار شرکت همبستگی در قدرت سیاسی در سال ۱۹۸۹، نهاد تازه‌ای به نام "کمیته شهروندان" در سطوح مختلف جامعه توسط روشنفکران مسیحی و فعالان همبستگی تشکیل گردید. این "کمیته‌ها" که هدف‌های صرف سیاسی داشتند و بیشتر روشنفکران را در خود جای داده بودند کارزار انتخاباتی برای مجلس نمایندگان را سازماندهی می‌کردند. پس از پیروزی، همین کمیته‌ها بودند که بطور عمده نقش "حزب حاکم" را بازی می‌کردند، در حالی که رهبران کارگری سندیکای همبستگی در عمل نقش چندانی در اداره کشور نداشتند، حتی والسا که اکنون در گدانسک بسر می‌برد بتدریج از تصمیم‌گیری‌ها کنار گذاشته شد، تا آنجا که واسلاو هاول، رئیس جمهور جدید چکسلواکی، هنگام دیدار اخیر خود از لهستان برخلاف گذشته به ملاقات والسا نرفت.

چنین رفتاری برای والسا در مقام مظهر جنبش لهستان و هم برای کارگران عضو همبستگی که می‌بینند قدرت در عمل به دست روشنفکران افتاده، سنگین می‌آید. لخ کادینسکی یکی از یاران والسا در هفته‌نامه سندیکای همبستگی می‌نویسد: "همان گونه که در زمان گیرک، آپارات‌چیک‌های حزبی قدرت را قبضه کرده بودند، امروز این کافه‌تریانشین‌های ورشو هستند که فرمان می‌رانند." والسا نیز خاطر نشان می‌سازد: "طی دهسال من لهستان را به راه اصلاحات کنونی آوردم. این من بودم که همه تصمیم‌های سیاسی را می‌گرفتم. در چند ماه گذشته نخواستم دخالت کنم، اما پس از مدتی مسائل اجتماعی باعث نگرانی خاطر شدید من شد." در این هنگام بود که والسا در کنفره همبستگی بشدت به روشنفکران کشور تاخت و آنان را مسئول وضع کنونی اعلام کرد.

- سومین هدف والسا پایان دادن به تناقض یاد شده در جنبش همبستگی در مقام سندیکا و قدرت سیاسی، یعنی، تثبیت همبستگی در مقام سندیکا و تشویق گرایش‌های مختلف آن به ایجاد حزب سیاسی جداگانه خود می‌باشد. در این باره می‌گوید: "بعضی‌ها می‌کوشند وحدت را به هر قیمت حفظ کنند. آنان اصرار دارند که این کار اجتناب‌ناپذیر است. این شعارهای زیبا، اما به نظر من یکسر اشتباه است. وحدت در مبارزه اجتناب‌ناپذیر و دستیابی به آن در مقابله با دشمن آسان، اما در کار روزمره غیرممکن است. جامعه تقسیم شده است، بنابراین باید گذاشت هرکس جای خود را بیابد... به گمان من تمایل به نگهداشتن همه نیروها در یک بلوک کار خطرناکی است. بهین دلیل، من می‌خواهم با آن مقابله کنم. من خواهان شکل‌گیری گرایش‌های چپ، راست و میانه هستم... من خود متمایل به میانه راست هستم."

- و سرانجام، هدف والسا از این کارها حفظ محبوبیت خود در میان کارگران و سوار شدن بر موج اعتراض توده‌ای است.

جنبش اعتراضی شکل می‌گیرد

اعتصاب کارگران راه‌آهن که در اواخر ماه مه صورت گرفت، یکی از رویدادهای مهم لهستان بود که به نوبه خود تاثیر زیادی بر اختلاف‌های درونی همبستگی گذاشت. این حرکت در مقایسه با اعتصاب معدنچیان در ماه اوت ۸۹ علیه دولت مازیوفسکی پرمادانه‌تر و از لحاظ سیاسی موثرتر بود. این اعتصاب که از "اسلوپسک" آغاز گردید بلافاصله به همه جای کشور کشیده شد. خواست کارگران عبارتست از اجرای قراردادی که دولت در اکتبر با آنها به امضا رسانده بود و مطابق آن دستمزد کارگران باید از ۲۵ هزار زلوتی به ۲۵ هزار افزایش یابد. آنان همچنین خواهان تجدید نظر در سیاست بازسازی اقتصادی دولت بودند و طلب می‌کردند که روند دگرگونی‌های اقتصادی کند شود و برنامه‌های جاری طی یک دوره ۵ تا ۷ ساله اجرا گردد.

دولت مازیوفسکی به جای پاسخ به کارگران از هر گونه مذاکره با آنان طفره رفت. روزنامه گازتا ضمن حمله به اعتصابی‌ها نوشت که اعتصاب علیه دولت کمونیست امری مشروع بوده اما علیه دولت برحق مازیوفسکی نباید به اعتصاب منتهی شد. این نشریه مرتب تکرار می‌کرد که "در این زمان حساس و دشواره، اقدام کارگران به حال دیکراسی لهستان مضر است." لخ والسا نیز در ابتدا اعلام کرد که کارگران راه‌آهن در ۱۹۸۰ از اعتصاب حمایت نکرده بودند و از اینرو دلیلی ندارد که از آنها حمایت شود. در پی این سخنان، جو ضد همبستگی در میان کارگران بالا گرفت و در اسلوپسک کارگران همه نشان‌های همبستگی را بدور انداختند. بسیاری از آنان طرح ایجاد سندیکای مستقل کارگران راه‌آهن را مطرح ساختند. در همین زمان رهبر سندیکای رسمی سابق به دیدار آنها رفت و ضمن حمایت از آنها آمادگی خود را برای کمک به کارگران اعلام داشت.

والسا که وضع را به ضرر خود می‌دید، فردای آن روز حرف خود را پس گرفت و در بیانیه‌ای رسمی گفت: "کارگران راه‌آهن کاملا حق دارند، زیرا زندگی آنها براستی سخت است، اما خواست‌های برحق کارگران مورد سوء استفاده میا دوویکس از رهبران سندیکای رسمی سابق و عضو هیئت سیاسی حزب کمونیست لهستان قرار گرفته که خود طی دهه هشتاد کشور را به ویرانی کشید، اما این بازی به چیزی جز جنگ داخلی نمی‌انجامد." بهرحال، هیچ یک از این مانورها و تهدیدها باعث نشد که کارگران از خواست‌های خود کوتاه بیایند. برعکس جو بدبینی به همبستگی تشدید شد. کارگران در انتقادهای روزافزون خود به دولت سئولان همبستگی را به طیفه بوروکرات‌های جدید تشبیه می‌کردند که همان کارهای گذشته را تکرار می‌کنند. در چنین شرایطی بود که والسا مجبور شد خود به دیدار کارگران اسلوپسک بشتابد و ضمن قول رسیدگی به خواست‌هایشان بطور رسمی از آنها بخواهد به اعتصاب خود پایان دهند. بدین ترتیب، اعتصاب روز ۲۷ ماه مه به پایان رسید.

اما از همان ابتدا برای مسئولان مشخص بود که "اعتصاب‌های دیگری صورت خواهد گرفت." بعد از یک ماه این پیش بینی صورت واقعیت به خود گرفت، ولی این بار دهقانان بودند که بپا خواستند و خواهان حمایت دولت از قیمت‌های

تثبیت شده محصولات کشاورزی شدند. این بار نیز دولت با طرح این موضوع که این کار با سیاست عمومی آن در تضاد است از پاسخگویی به خواست آنان سرباز زد. بازهم این والسا بود که با حضور در جمع دهقانان اظهار داشت: "شا به خانه‌هایتان بروید، اگر تا دو روز دیگر دولت به خواست شما رسیدگی نکند، من خود به شما خواهم پیوست."

اما والسا تا کی می‌تواند با استفاده از اقتدار استثنایی خود نقش بازدارنده جنبش توده‌ای را بازی کند؟ تا کی می‌تواند هم موافق سیاست دولت باشد و هم مخالف اخراج‌ها؟ رهبر همبستگی که خود تاکید می‌کند که "من در مقام سندیکالیست مسائل را به گونه‌ای دیگر می‌بینم" بالطبع بسیار بهتر از دولت‌مداران ورشو می‌تواند پیامدهای خطرناک ناراضی شدید توده‌ها را احساس کند. اما به دلیل فقدان هرگونه برنامه اقتصادی اجتماعی قادر نیست در مقابل سیاست دولت سیاست جدیدی را ارائه دهد. در نتیجه، با حمله به کمونیست‌ها، یهودیان و حتی یاران سابق خود و با دامن زدن به جو ناسیونالیستی می‌خواهد گریبان خود را از چنگ بحران خلاص کند و موقعیت خویش را تثبیت نماید. چنین موضعگیری‌ها بطور قطع باعث بی‌ثباتی جامعه شده و حل مسئله‌ها را با دشواری‌های جدی روبرو می‌سازد. دونالد روستانکوفسکی، فرستاده ویژه واشنگتن، به او گوشزد کرده که "لهستان به ثبات نیاز دارد... در آمریکا چشم ما به شماست... سرمایه‌داران اگر احساس کنند که در این جا بی‌ثباتی حکم می‌راند نخواهند آمد. حرفم را باور کنید، من آنها را خوب می‌شناسم."

نگاهی به سیاست اقتصادی دولت

از هنگام روی کار آمدن دولت مازیوفسکی این اندیشه از طرف نظریه پردازان و برخی رهبران همبستگی مطرح شد که تنها راه نجات کشور گذار به اقتصاد سرمایه‌داری است. طراحان چنین سیاستی امیدوار بودند بتوانند "سرمایه‌های غربی را بسرعت به سمت لهستان" سرازیر گردانند، زیرا لهستان "دارای نیروی کار ماهر و ارزان است" و حاضر است "امکانات فراوان در اختیار شرکت‌های غربی قرار دهد." از اینرو در قرارداد میزگرد که ۵ آوریل ۸۹ میان حکومت وقت و جنبش همبستگی به امضا رسید توافق شد که "موسسه‌های بخش دولتی بطور کامل و یا بخش مهمی از آنها به بخش خصوصی سپرده شود." همچنین بر حذف سوبسیدهای دولتی، کمک‌های اقتصادی به خانواده‌ها تاکید شده بود. از طرف دیگر تعطیل کلیه بنگاههایی که در دراز مدت سوددهی ندارند در دستور کار قرار گرفت.

بدنبال تشکیل حکومت همبستگی، والسا برای جلب حمایت سرمایه‌داران خارجی به کشورهای غربی سفر کرد، اما برخلاف انتظار وی جلب سرمایه‌های خارجی بسادگی ممکن نبود. در همین دوره میشل گامدسوف، سرپرست صندوق بین‌المللی پول، پس از بازگشت از لهستان شرایط اعطای کمک به این کشور را چنین شرح داد: "اول این که تحول تدریجی نمی‌تواند مثر شمر باشد. در این جا هیچ فرصتی برای اتخاذ تدبیرهای نیم‌بند نیست. دوم این که باید بودجه و پول را که پتانسیل توری زیادی را آزاد می‌کنند بطور

شدید با نیروهای رژیم بوده اما در تاریخ چهل و پنج ساله خود برای اولین بار به این مداومت در کار و فعالیت وقفه ناپذیر توفیق یافته است. این امر موجب شده که حزب دمکرات امروز به حزبی دارای تشکیلاتی وسیع و منظم با کادرهای بسیار باتجربه هم از نظر نظامی و هم از نظر تشکیلاتی و سیاسی تبدیل گردد. عکس العمل قاطعانه حزب در برابر ضربه شدید ناشی از شهادت دکتر قاسلو و عبدالله قادری نمونه‌ی بارز این واقعیت است.

از نظر نفوذ و اعتبار حزب دمکرات امروز هم در سطح بین‌المللی و هم در سطح ایران و بین سازمانهای اپوزیسیون تا حد زیادی شناخته شده است و از نفوذ و اعتبار برخوردار است. از یکطرف حقانیت خواستها و مبارزه حزب روز بروز بیشتر بر مردم ایران و سازمانهای سیاسی ایرانی شناخته می‌شوند و از طرف دیگر مردم کردستان بیش از پیش به حزب انقلابی خود اعتماد و دلگرمی پیدا می‌کنند و روز بروز بیشتر پشتیبانی خود را از وی نشان می‌دهند. سطح وسیع عملیات پیشمرگان حزب در حالیکه کردستان به تمامی میلیتاریزه شده و سراسر کردستان با بیش از ۳۵۰۰ پایگاه کوچک و بزرگ نظامی پوشیده شده است روشنترین دلیل پشتیبانی از حزب و همکاری مردم با پیشمرگان حزب است.

در سایه موضعگیریهای اصولی و پافشاردن حزب دمکرات در میدان مبارزه‌ی علمی، مردم کردستان ایران امروز در اکثریت عظیم خود در اپوزیسیون رژیم جمهوری اسلامی قرار دارند و این برای یک حزب سیاسی موفقیت بسیار بزرگی است که در ایران امروز بی نظیر است.

همه اینها با توجه به وضع عمومی جهان و روند حوادث جهانی که بدون شک ایران هم از آن سرانجام بی نصیب نخواهد ماند موجب می‌شود که ما امروز بیش از هر زمان به آینده‌ی جنبش یعنی حزب دمکرات به دیده‌ی خوشبینی و اعتقاد بنگریم.

س - پیام هیئت سیاسی حزب به پیشمرگان در مورد کومله، که در واقع پایان قطعی درگیریهای مسلحانه را نوید می‌داد؛ پیامی بسیار مثبت و خوشحال‌کننده بود. چرا حزب دمکرات همین سیاست را در مورد نیروهای منشعب از حزب دمکرات کردستان را در پیش نمی‌گیرد؟
ج - نخست باید بگویم که ما بکار بردن اصطلاح "نیرو" را برای این گروه درست نمی‌دانیم. متأسفانه می‌بینیم که این اصطلاح امروز بسیار سخاوتمندانه و بصورتی بی‌مورد در بسیاری جاها بکار می‌رود که این با توجه به جو سیاسی فعلی ایران کار اشتباهی است. زیرا که در شرایط کنونی چه در داخل و چه در خارج هر چند نظری می‌توانند برای هدفهای گوناگون شخصی غیرسیاسی و

سیاسی جمع شوند و ادعای تشکیل سازمان سیاسی و غیره بکنند و بدون آنکه واقعا از نیروی در جامعه برخوردار باشند. و اگر قرار باشد بدون سنجش ماهیت و واقعیت وجودی آنها عنوان نیرو را سخاوتمندانه بآنها ببخشیم موجب سردرگمی و آشفتگی بسیار در فضای سیاسی آشفته‌ی ایران شده‌ایم.

سپس، باید این واقعیت را گفت که بسیاری از برداشتهای شما و دیگر سازمانها و شخصیت‌های ایرانی در مورد مسائل کردستان ناشی از دوری و ناآشنائی بوضع واقعی کردستان است که در این میان عدم درک شرایط و ویژه‌گیهای یک جنبش رهاشی بخش مسلحانه جای ویژه‌ای دارد. منظور آنستکه سازمانهای سیاسی ایرانی معمولا این را از نظر دور می‌نارند که در کردستان ایران یک جنگ مسلحانه مستمر در جریان است و این امروز شیوه‌ی اصلی مبارزه در کردستان است. اگر این واقعیت را در بررسی مسائل کردستان در نظر بگیریم آنگاه بنظرمان طبیعی خواهد رسید که اگر شیوه‌ی مبارزه و مخالفت در خارج از کردستان در یک محیط دمکراتیک شکل مقاله‌نویسی (۸۵) بسیار تند و کزنده و تظاهرات و شعار دادن علیه یکدیگر و ۸۵ برخورد‌های کوچک غیبتی را داشته باشد در کردستان در حال جنگ، اشکال ویژه آنجا را، بخود بگیرد که برخورد مسلحانه است.

اکنون با توجه باین نکته که بنظر من نکته‌ی بسیار مهمی است می‌توانم بگویم که موضع پلنوم حزب ما در مورد گروه مورد اشاره درست بخلاف آنچه بنظر می‌رسد یک موضعگیری برای جلوگیری از جنگ و برخورد مسلحانه است و نه برای ایجاد برخورد مسلحانه؛ این گروه بدون آنکه هیچ خط مشخص و معینی نسبت به خط مشی سیاسی حزب داشته باشد تنها بتحریرک و یاری جهاتی (که ذکر نام آنها را در اینجا لازم نمی‌بینم) خط اصلی خود را دشمنی و مخالفت با حزب قرار داده است. این سیاست و این موضعگیری در شرایط کنونی کردستان بدون شک به برخورد مسلحانه بین پیشمرگان منجر خواهد شد و بنابراین در واقع آنان هستند که علا جنگ‌افروزی می‌کنند و پیشمرگان حزب را وادار به نشان دادن عکس‌العمل می‌نمایند. از همین رو است که ما از آنها می‌خواهیم نام پرافتخار حزب دمکرات را بیش از این آلوده نکنند و نام دیگری برای خود انتخاب کنند و اگر پیشمرگی دارند برای جلوگیری از برخورد مسلحانه آنانرا از رفتن به مناطقی که پیشمرگان حزب در آنها حضور دارند برحذر دارند. وگرنه همانطور که گفتیم پیشمرگان ما متأسفانه ناچار خواهند شد که به ستیزه‌جویی آنان پاسخ دهند. زیرا که نمی‌توان دست روی دست گذاشت و در برابر همه‌ی تحریکها و دشنامها و فشارها و خیانتها سر تسلیم فرود آورد.

نگرانی‌ها تنها می‌گوید: "ما نشانه‌های فراوانی در دست داریم که از ادامه تفاهم میان دولت و جامعه در دروهای که ریاضت برای بهبود اقتصاد ضرورت دارد حکایت می‌کند."
البته مازیوفسکی اغراق نکرده است. در ابتدا همه نظرخواهی‌ها نشان می‌داد که اکثریت مردم با سیاست گذار به اقتصاد بازار سرمایه‌داری موافق بودند و حتی مخالفان دولت تنها از سرعت این دگرگونی‌ها انتقاد داشتند. اما این وضع بتدریج تغییر یافت. کارگران در کنگره سندیکای همبستگی پیوسته از رهبران می‌پرسیدند: "آیا مطمئن هستید که این تنها راه است؟" و لئو والس هشدار می‌دهد که "اگر کارها بهمین ترتیب پیش رود، فردا نه مازیوفسکی و نه والس می‌توانند جلو مردم را بگیرند، اکنون کسانی هستند که به من توهین می‌کنند... می‌گویند پس این بود آن چیزی که باید دولت ما باشد." در این میان وعده‌های ژاک گورن، وزیر کار، نیز دردی را دوا نمی‌کند: "تخصص من اعتصاب است. تا اکنون سدها اعتصاب براه انداخته‌ام و می‌دانم چگونه هزاران اعتصاب دیگر را خاموش کنم." برای مردم لهستان که تاکنون شاهد شکست سیاست‌های اقتصادی گوناگون بوده‌اند بسیار دشوار است که در خوشبختی بسیاری از رهبران همبستگی که به "معهزه اقتصاد بازار سرمایه‌داری" اعتقاد دارند شریک گردند. مردمی که در سال گذشته شاهد از دست رفتن ۴۰ درصد قدرت خرید خود بودند مشکل بتوانند باور کنند که شعار تاریخی همبستگی، "بنای زندگی عاری از فقر، استثمار و ترس و دروغ" از راه سرمایه‌داری تحقق می‌یابد.

تشریح می‌کند: "ما می‌خواهیم و باید نهاد و طبقه‌بندی پولی را از نوسانیم، پولی که کاملا ارزش داشته باشد و با آن بتوان همه چیز خرید و ارزش کار انسان و کالا را اندازه گرفت و پس انداز کرد. برای دستیابی به چنین پولی باید تورم را که طی نیمه دوم سال گذشته به فوق تورم تبدیل شد مهار کرد."

مازیوفسکی تأکید می‌کند که "همه می‌دانند که این برنامه بسیار دشواری است... به منزله تکان شدیدی در اقتصاد است. تکانی قوی، همه‌جاگیر و در اصل قابل پیش‌بینی که باعث افزایش چندبرابر قیمت ذغال سنگ، گاز، برق و سوخت شده است. دومین نتیجه این تکان که هنوز ادامه دارد برقراری نرخ بهره متنوع و گرانتر برای اعتبارها است تا از حیف و میل کمک‌های اعتباری بانک‌ها جلوگیری شود." به این دو تصمیم باید این را افزود که "می‌خواهیم با قابل تبدیل کردن پول خود به انحصار دولت بر تجارت خارجی پایان دهیم." وی سپس اظهار امیدواری می‌کند که "اگر دستمزدها افزایش نیابد، قیمت‌ها کاهش خواهد یافت." و اما دلیلی که می‌آورد بسیار گویاست: "زیرا شرکت‌ها قادر نخواهند بود کالاهایشان را به چنین قیمت‌هایی بفروشند."

نویسنده مقاله مورد بحث بلافاصله تأکید می‌کند که "می‌دانیم در حال حاضر برای بسیاری از مردم دستیابی به خواست‌هایشان بسیار دشوار است. من همچنین واقفم که حتی کسانی هستند که دگرگونی‌های اقتصادی آنها را وحشتزده کرده و از سطح زندگی و آینده خود نگران ساخته است." اما رییس دولت لهستان به جای پاسخ به این

قاطع تحت کنترل قرار داد. و بالاخره، باید نهادهای اقتصاد بازار، یعنی، نهادهای قانونی، بانکی، مالیاتی و پولی و غیره را بسرعت ایجاد نمود." وی تأکید کرد که "ما راه دیگری برای موفقیت نمی‌بینیم." تنها در صورت اجرای چنین اقدام‌هایی بود که صندوق حاضر می‌شد ۷۰۰ میلیون دلار و سپس از طریق بانک جهانی و بانک توسعه اروپا تا مبلغ ۲/۵ میلیارد دلار اعتبار در اختیار لهستان قرار دهد.

لئو والس نیز در بازگشت از اروپا پیام سرمایه‌داران غربی را این گونه بیان کرد: "تا وقتی صلح و نظم در لهستان برقرار نشود، سرمایه‌داران به ما کمک نخواهند کرد. آنها باید قانع شوند که احدی نمی‌تواند دلارهای سرمایه‌گذاری شده آنها را در لهستان بسوزاند." به این ترتیب بود که دولت مازیوفسکی در ژانویه سال جاری سیاست اقتصادی خود را که بطور عمده سرمایه‌داران غربی "توصیه" کرده بودند به اجرا گذاشت.

مازیوفسکی طی مقاله‌ای اصلاحات پیشنهادی خود را بشرح زیر مطرح ساخت:

"سیاست اقتصادی سال جاری سیاست ریاضت است و شامل حال همه می‌شود." او توضیح می‌دهد که "ما می‌خواهیم نظام اقتصادی مبتنی بر بازار را بوجود آوریم" و این که "ما بطور عمد می‌خواهیم دخالت دولت در اقتصاد را محدود سازیم. دولت دیگر یک مدیر بزرگ، یک ابرکارخانه یک سرکارگر ارشد، یک ناظر اصلی و انباردار و توزیع کننده کالا و خدمات نیست." او برنامه خود را این گونه

تحلیلی کوتاه از يك دهه زندان در جمهوری اسلامی (۱۳۶۸-۱۳۵۸)

قسمت دوم

مجاهدین که از طریق دادستانی مستقر در اوین هدایت می‌شود بر اساس "بهرکس مشکوک هستی دستگیر کن و اعتراف بگیر" پیش می‌رود که نتیجه‌ی آن دستگیری دهها هزار نفر از هواداران مجاهدین و برخی گروههای چپ است! در همین دوره از سال ۶۱ به بعد بخش اطلاعات سپاه و سپس وزارت اطلاعات کاری متمرکز و حساب شده در ضربه زدن به گروههای سیاسی را سازمان داده و پیش می‌برند. مرکز آنها در کمیته‌ی مشترک است. کار آنها بر این اساس است: تعقیب و مراقبت، جمع‌آوری اطلاعات، کشف شبکه‌های تشکیلاتی، ضربات سرتاسری یا گسترده از بالا به پایین!

در ابتدای این دوره زندانیان عمدتاً در بندهای اوین نگهداری می‌شوند (بندهای ۱ و ۲ و ۳ و ۴ بالا و پایین)، متصل به همین ساختمانها بازداشتگاه و شکنجه‌گاه مخصوص اوین است (معروف به ۲۰۹) که بهداری مرکزی نیز به آن وصل است. در قزلحصار فقط برخی افراد تنبیهی با عادی‌ها نگهداری می‌شوند و گوهردشت نیز در حال تعمیر و تکمیل است.

چند روز قبل از سی خرداد سال ۶۰ بود که رژیم با اطلاع از اینکه مجاهدین خلق در تدارک عملیات مسلحانه هستند، دست به برخی عملیات پیشگیرانه می‌زند، از جمله معروفترین این اقدامات دستگیری ۹۰ نفر در نازی‌آباد تهران بود که حدود ۲۶ - ۲۵ خرداد طی یک میتینگ مسالمت‌آمیز در یک استادیوم کوچک در آن منطقه بدام افتادند. من با چند نفر از این افراد در سالهای ۶۵ - ۶۴ هم‌بند بودم، آنها ماجرا را این‌گونه تعریف کردند که چندصد نفر در آن استادیوم جمع شده بودند تا برخوردای حزب حاکم را محکوم کنند و طبعاً بنفع مجاهدین خلق البته تحت پوشش مثلا "اتحادیه جوانان مسلمان نازی‌آباد"، شعار بدهند. پلیس با تدارک قبلی آنها را به محاصره درآورده و در یک یورش گسترده حدود ۹۰ نفر از آنها را دستگیر می‌کردند که مستقیماً به اوین منتقل می‌کردند، اینها معروف به "گروه ۹۰ نفره" بودند.

وقتی ۳ خرداد و درگیرها اتفاق می‌افتد، رادیو مجاهد یا بهر صورت رهبری مجاهدین از آنها بعنوان پیشاهنگ‌های عملیات نظامی نام می‌برند که سبب زیر ضرب رفتن آنها می‌گردند و با اینکه آنها در هیچ‌گونه عملیات نظامی نبودند ولی حدود ۳۰ نفرشان اعدام، ۳۰ نفرشان ابد و ۳۰ نفرشان ۱۵ سال حبس می‌گیرند!!

با ۴ خرداد، همه جای زندان اوین، تمامی بندها، سلول‌ها، اطاقها و حتی دفتر مرکزی و ساختمانهای قدیمی مانند ۳۲۵ و غیره پر از دستگیریهای مجاهدین می‌شود. بیرون اوین نیز تمامی کیتها بویژه کیت‌های مرکز در بهارستان، مقرهای سپاه و کمیته و دادستانی پر از دستگیری‌های تابستان و پاییز ۶۰ می‌گردد. در شهرستانها نیز زندانها از مجاهدین و دیگر نیروها انباشته می‌شوند، افرادی در این دوره بیش از یکسال در تهران در خانه‌های امن ماندند، بطور خلاصه بازداشتگاه و زندان بلحافظ کی و کیفی دچار تغییر و تحول می‌گردد!

باتوجه به تعداد دستگیریها که به دهها هزار نفر در تهران و شهرستانها می‌رسد، وضع رفاهی و



استفاده از تضادهای موجود درون حکومت، لاجوردی (دادستان انقلاب اسلامی مرکز) و طرفدارانش را در همه‌ی زندانها به‌کنار می‌زند، زندان نفسی تازه می‌کند!

حال به وضعیت دستگیریها، بازداشتگاهها و زندانها در طی سه سال ۶۰ - ۶۳ می‌پردازیم.

از همان سال ۵۹ - ۵۸ حکومت دست به گسترش کمی و کیفی پلیس سیاسی و زندانهای خود زده بود. بکارگیری بسیاری از فعالین ساواک سابق و برخی افراد و ادارهای جریان‌ات سیاسی و همچنین افراد سابقه‌دار و آشنا با نیروهای چپ و مجاهدین مانند لاجوردی و دیگران و بالاخره استفاده از تجارب و دستاوردهای پلیس‌های سیاسی بین‌المللی در امر سرکوب از جمله اقدامات رژیم بودند. تکمیل ساختمان زندان گوهردشت و بسیاری زندانها در شهرستانها، کاراندازی کیت‌های مشترک و کلیه بخشهای اوین، مذاکره با شهربانی برای استفاده از قزلحصار، تهیه خانه‌های امن فراوان در سطح تهران و شهرهای بزرگ و بالاخره گسترش مقرهای کیت و سپاه در سرتاسر ایران نیز در همین راستا بود! ولی تجربه‌ی عملی که پلیس سیاسی جمهوری اسلامی بعد از دستگیریهای سال ۶۰ در بازجوئی و زندان‌داری بدست می‌آورد با هیچ تدارک و تجربه‌ی قبلی قابل قیاس نیست!

در آغاز سال ۶۰ هنوز هم تعریف و تفکیک دقیقی بین بازداشتگاه و زندان شکل نگرفته است. در آغاز دستگیریهای سال ۶۰ (عمدتاً هواداران مجاهدین خلق) کیتها و مقرهای سپاه، کیت‌های مشترک (توحید) و بالاخره اوین مراکز اصلی بازداشتگاهی می‌شوند. کیتها و سپاه دستگیر می‌کنند و تحویل اوین می‌دهند. هنوز کیت‌های مشترک (توحید) که در دست سپاه است خیلی فعال نیست ولی مجاهدین را به آنجا هم می‌برند. در تهران در ابتدا زندان همان اوین است که بازداشتگاه هم هست. دستگیری‌های

دوره دوم:
فشار بی‌امان و نسل‌کشی در زندان (۱۳۶۳) - (۱۳۶۰)

آغاز جنگ بین ایران و عراق در شهریور ۵۹ عامل مهمی در چرخش جو سیاسی جامعه بود. درگیریهای بین جبهه‌ی بنی‌صدر - مجاهدین با حزب جمهوری اسلامی و بهشتی در اسفند ۵۹ به اوج خود رسید. مجاهدین - بنی‌صدر با تدارک قبلی در آغاز سال ۶۰ دست به تهاجم می‌زنند و از تاریخ ۳۰ خرداد ۶۰ تقریباً جنگ داخلی خاصی در می‌گیرد.

حکومت ارتجاعی که منتظر چنین روزهایی بود و تدارک بسیار دیده بود، بسرعت نهادهای سرکوب خود را به سطح خیابانها و محلات می‌گستراند و دستگیری و بغیر و بند بی‌سابقه‌ای بویژه در رابطه با مجاهدین خلق، طرفداران بنی‌صدر و گروههای سیاسی حامی آنها در پیش گرفته می‌شود. مجاهدین خلق نیز متقابلاً دست به بمب‌گذاری، ترور و کشتار ارتجاعیون می‌زند. بالاخره در ۵ مهر ۶۰ مجاهدین آخرین تلاش خود را با راهپیمائی مسلحانه بجای می‌آورد. در درگیریهای خیابانی در تهران و شهرستانها هزاران هوادار مجاهدین خلق کشته و شهید می‌شوند. مجاهدین از شورش مسلحانه خیابانی به تاکتیک خانه‌های تهمی و ترور روی می‌آورد، جو ترور مجاهدین و ترور حکومتی و کشتار بیرحمانه‌ی بازداشتی‌ها یکسال و اندی دوام می‌یابد. در همین دوره هزاران نفر در تهران و بهمان میزان در شهرستانها بازداشت می‌شوند. در تمام دهسال گذشته اوج سرکوبی مخالفین سیاسی در سالهای ۶۰ - ۶۱ بوده است.

جو کشتار، سرکوب انتقام‌جویی از طرف دولت دامن زده می‌شود و درگیری و تضاد حتی بدورن خانواده‌ها کشیده می‌شود، بقول حکومتی‌ها: مادران مسلمان فرزندان "سفاک" خود را تحویل اسلام می‌دهند! گرچه این موارد استثنائی بوده باشند ولی واقعیت این است که اختلافات شدیدی در خانواده‌های مذهبی در می‌گیرد، روانشناسی حکومتی سرکوب، انتقام‌جویی، فشار، برخورد قشری و خونریزی است. آپوزیسیون بخشا از هم پاشیده، سردرگم، آماده برای انتحار و شهادت و بخشا نیز منتقل، سردرگم و از نظر سیاسی دنباله‌رو و آغشته به خطاهای سیاسی جدی است. بعد از ۳ خرداد ۶۰ دیگر هیچگاه "آپوزیسیون" شرایط رشد و جمع و جور کردن خود را نمی‌یابد و روز بروز ضربات مهلکی دریافت می‌کند و پراکنده‌تر و ضعیف‌تر می‌گردد. جریان‌ات ارتجاعی که شدیداً تقویت شده‌اند و بویژه مهار نهادهای سرکوب و قضائی را بدست دارند، با استفاده از رهنمودها و فتاوی خمینی جلاد خونین‌ترین کشتارها، شکنجه‌ها و فشار را در زندانها راه می‌اندازند. جان و مال و ناموس و شخصیت و روح و جسم انسانهای دربند را به بازی مسخره‌ی "عدالت و قضاوت اسلامی" خود می‌گیرند، طی سه سال داستان جنایات آنها جهانگیر می‌شود. بالاخره در تابستان ۶۳ جریان‌ات از حکومت، بویژه منتظری و اطرافیاناش با استفاده از نیروی تازه‌نفس "وزارت اطلاعات" و بخشی از سپاه و با

امکاناتی زندان (آنها با توجه به جو سیاسی - روانی موجود) شدیداً نزول میکند. ابتدا بدلیل گستردگی دستگیریهایی حتی فکر و ضرورت تفکیک بازداشتگاه و زندان مطرح نبود. هر کسی هر جا بود همانجا شکنجه و باصطلاح محاکمه می شد. محاکمه عبارت از یک سوال و جواب بود. مجاهدین زنده مانده از آن دوران قصه های باورنکردنی تعریف می کردند! بهر صورت حدوداً تا اوائل سال ۶۱ طول می کشد تا بعد از کشتار وسیع، بخشی را بعنوان زندانی (یا بقول آنها افرادی که فرصت دیگری به آنها داده شده بود!) به زندانها می فرستند؛ یعنی به قزلحصار که از دست شهربانی گرفته شده و به بخشهایی از اوین اوین در این دوره باز هم اساساً دو منظوره است: هم بازداشتگاه، هم زندان، از سال ۶۱ به بعد برخی بندها را برای زندانیان محکوم شده در نظر می گیرند. در بخش های دیگری نیز زیربازجویی ها و بلا تکلیف ها نگهداری می شوند (از اواخر ۶۱ از آموزشگاه به این منظور استفاده می شود). از اوائل سال ۶۱ بخشهایی برای انفرادی بعنوان تنبیهی و فشار (گورهدشت) و همچنین انفرادی های بیشتری برای زیر بازجویی (ساختمان آسایشگاه) در نظر گرفته می شود.

بدلیل دستگیری های گسترده وضع زندانها از لحاظ غذا برای هر زندانی، جیره ی غذایی، امکانات بهداشتی و درمانی و مساله ملاقات و غیره بسیار اسفناک می گردد. بعد از حدود پانزده ۶۰ در اوین هر سلول انفرادی ۳۰ - ۴۰ نفر زندانی دارد. شاید برای برخی اغراق آمیز بنظر برسد، ولی در سال ۶۱ - ۶۰ در اوین و قزلحصار در سلول انفرادی با یک تخت ۳ طبقه در آن، تا ۳۲ نفر را هم برای ماهها جای داده بودند. البته مساله فقط مربوط به کمبود جا نبود بلکه تفکر و روانشناسی زندانیان نیز این چنین دیکته می کرد: "اینها همه قاتل و منافق و مرتد هستند، حکم شرعی در مورد همه ی آنها اعدام است، ولی تا زمانی که امام اجازه ی کشتن نداده اند (یعنی بدلائل سیاسی و شرایط بین المللی و جنگ و غیره) مجبوریم آنها را نگهداریم. البته اینجا زندان زمان شاه نیست. اینجا زندان حکومت اسلام است. جوانان ما در جبهه ها شرایط سخت را تحمل میکنند، اینها حداکثر می توانند همان شرایط را داشته باشند. بنظر ما باید همین الان همه را پای دیوار پشت بند ۴ قرار داد، ولی خوب، امام اجازه نمی دهند. در هر صورت باید مثل حیوانات از اینها نگهداری کرد یعنی آب و غذا بدهید، سرو صدأ کردند و تو سرشان بزنی، تا فرصت مناسب برسد!"

اینها مضامین گفته های لاجوردی و دیگران در آن سالها بود. شرایط عمومی زندان را چنین نظرات و افرادی تعیین می کردند. در هر صورت وضع رفاهی و فضا بسیار وخیم و نازل بود. مثلاً در یک اتاق هفت در هفت، یعنی ۴۹ مترمربع نزدیک به ۹۰ زندانی گذاشته بودند. هیچگونه امکانات خواب، بهداشت و درمان در کار نبود. خیلی ها شبها را سرپا یا نشسته گذراندند. جای تکان خوردن نبود. در بهترین حالت بقول بچه ها مثل "ماهی ساردین" چسبیده بهم می خوابیدند، که اگر کسی احیاناً بلند می شد دیگر جای برگشت نداشت.

از نظر بهداشتی صابون، پودره لباس برای تعویض، استحمام، داروی نظافت و غیره ماهها در کار نبود. بهداشتی عملاً وجود نداشت مگر در مورد

کسانی که زیر شکنجه و خونریزی شدید در حال از بین رفتن بودند و یا احتیاج به دیالیز داشتند. اینها را به بهدایی مرکز می بردند تا برای بازجویی های بعدی زنده بمانند. در ابتدای دوره خیلی ها را حتی بازجویی هم نبردند، زیرا کسانی را که در راهپیمایی، عملیات مسلحانه و یا از طریق لودادن حزب الهی ها دستگیر می کردند، فرض بر این بود که گناهکارند و "منافق" و "ضد اسلام" لاجوردی و گیلانی در به اصطلاح دادگاههای "الکترونیکی" خود در حیاط اوین، زندانیهای به صف شده را فقط مورد سوال و جواب کوتاهی قرار می دادند و حکم صادر می نمودند! اصطلاح دادگاه "الکترونیکی" از این نظر مناسب است که واقعا تمام مراحل بازجویی، تکمیل پرونده، بازپرسی و تفهیم اتهام و تنظیم کیفرخواست و دادگاه و... در عرض همان یکی دو سوال و جواب (عموماً یکی دو دقیقه) انجام می شد. هزاران نفر در این دوره در تهران و شهرستانها اعدام شدند. در اوین عموماً زندانیان را در گروه های ۱۰ - ۲۰ نفره پشت بند ۴ اوین تیرباران می کردند. زندانیان از روی تعداد تیر خلاص ها و دفعات تیرباران می توانستند ارقام اعدامی را تخمین بزنند. و چه فشارهای روحی که تحمل کردند!! بعضی اوقات در یک روز ۱۵ تا ۲۰ بار اعدام صورت می گرفت، یعنی در حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر در یک روز در اوین! در شهرستانها نیز اعدامها بهمین سوال و گاه حتی بدتر پیش می رفت. بستگی بهمین داشت که آیا ترکیب حاکم شرع و دادستان جور باشد یا نه؟ چقدر جنایتکار باشند و کینه توز! چقدر بر اوضاع منطقه تسلط باشند!

در این دوره بویژه در یکسال اول آن وضع غذای بهداشتی و جا بدتر از هر چیز دیگر بود. ماهها در اوین روزی دو سه نوبت نان و پنیر در اطاقها می انداختند. به هر کس دو سه لقمه بیشتر نمی رسید، از جیره ی غذایی گرم و اصولاً حساب و کتاب جیره - هیچ خبری نبود. از نظر بهداشتی نه صابون، نه پودره، نه لباس تمیز، نه آب گرم و استحمام و نه داروی نظافت!! از نظر روانی در زندان نظافت و بهداشت جایگاه ویژه ای پیدا می کند، سواک و خمیردندان که جای خود دارد. در آن دوره از این چیزها خبری نبود!

روانشناسی زندانیان شدیداً انتقامجویانه، کینه توزانه، شکنجه گرانه، مذهبی و وصف ناپذیر بود. شکنجه و شلاق بیداد می کرد. کسانی را که به حاکم شرع جواب نمی دادند یا جواب سربالا می دادند بعنوان توهین به حاکم شرع می بردند آنقدر شلاق می زدند تا کبود و سیاه و بیهوش گردد. بسیاری زیر همین شلاقها رفتند! کسانی که زیر بازجویی مداوم اطلاعاتی بودند (که معمولاً افراد مسئولیت دار مجاهدین و برخی افراد مشکوک را شامل می شد، اغلب هواداران مجاهدین که دستگیر می شدند افرادی بودند که مسئولیت زیادی نداشتند. دوسه درصدی افراد مسئولیت دار دستگیر شدند، چند درصدی هم افرادی دستگیر شدند که در عملیات نظامی شرکت مستقیم داشتند) وحشیانه شکنجه می شدند. در مواردی همین ها با روح و جسم و شخصیت خرد شده تن به همکاری با جلادان لاجوردی دادند! کسی که به شبه ۷ بازجویی که مخصوص مجاهدین بود می رفت قطعا دیگر آدم سالمی بیرون نمی آمد!

لاجوردی و دار و دستهای از ماهها قبل روی به اصطلاح "کنترل زندانیان بوسیله خودشان"

مطالعه و بررسی می کردند و با استفاده از زمینه های مذهبی بویژه در رابطه با مجاهدین زمینه های پدیده ی "تواین" را بوجود می آوردند. یکی از شرکده هایشان از همان روزهای نخست تبلیغ روی این آیه ی قرآن بود که "تواین پیش خدا عزیزترینند!". برای زندانیانی که زیر فشار شدیدی قرار دارند و بویژه خطر اعدام تهدیدشان می کند، این، همین یک جمله، میتواند فرجی باشد!! لذا بعضی ها به آن چنگ می زنند، تا موقتا خود را از ورطه ی خطر مرگ نجات دهند، غافل از آنکه چیزیکه به آن چنگ زده اند انتهایش پرتگاهی رنج آورتر و مخوفتر از مرگ است! رهبران سازمان مجاهدین نیز با مشاهده ی اینکه صدها نفر از هواداران بی گناهشان ماهانه در اوین و زندانهای دیگر شهید می شوند، سیاست "توبه تاکتیکی" را رهنمود می دهند! از طریق نفوذیها و دیگر امکانات خود "خط" را به زندانها می رسانند که برخورد صحیح در این شرایط "توبه تاکتیکی" است. سعادت که موافق این "خط" نیست و هنوز مقاومت می کند و همکاری نمی نماید، بزودی از سر راه برداشته می شود. با مرگ او یکی از پاسداران نفوذی مجاهدین که رابط سعادت نیز بوده است، خشکین از جنایات لاجوردی و گیلانی در یک فرصت مناسب بروی آنها آتش گشود، ولی شانس به لاجوردی و گیلانی یاری می کند و به جای آنها کچوشی کشته می شود!

در اینجا من هدف تحلیل سیاستها و تاکتیکهای رهبری مجاهدین خلق در بیرون یا رهنمودهایشان در رابطه با زندان نیست، این امر بسیار اهمیت دارد ولی در جای دیگری باید به آن پرداخته شود. ولی روشن کردن برخی جوانب در رابطه با تاکتیک "توبه تاکتیکی" برای اذهان کسانی که در زندان نبوده اند ضرورت دارد: سازمانی که با اتخاذ مشی سیاسی و تاکتیک مسلحانه ناسنجیده و زودرس جان هزاران هوادار بیگناه خود را بخطر انداخته، طبیعی است که احساس مسئولیت می کند و این کاری بود که رهبران مجاهدین در سال ۶۰ - ۶۱ در رابطه با زندان کردند. تا زمانیکه سعادت زنده بود و در اوین می توانست "خط" را کنترل کند هواداران مجاهدین مقاومت و دفاع بی قید و شرط می کردند. نتیجه البته روشن است. زندانیانی که اعتقاد دارد اینها "منافق"، محارب، گافره، شورشی علیه امام و اسلام و امام زمان هستند با شعار زنده باد اسلام، زنده باد حسین، زنده باد جمهوری اسلامی و مرگ یزیدیان بی هشتی و ۷۲ تن و... هر روز دهها نفر از مجاهدین را تیرباران می کند دار می زند. گاهیگاهی کسانی را در حیاط اوین دار می زند و بقیه را برای اربعاب می برند نشان می دهند که البته بی تاثیر هم نبود!

در چنین شرایطی رهبری مجاهدین در این جنگ ظاهراً مذهبی از همان ابزار اسلام بهره می گیرند: تقیه و توبه ی تاکتیکی! هواداران مجاهدین در زندانها در وضعی نبودند که بتوانند تاکتیک مناسبی اتخاذ کنند و شاید همین مناسبترین تاکتیک برای آن دوره بوده باشد. زیرا زندانیان راه دیگری در جلوی پای آنها قرار نمی داد. یامرگ یا توبه و پذیرش اسلام! هزاران نفر می میرند ولی ادامه ی این وضع بنظر رهبری مجاهدین صحیح نمی رسد و مجبور می شوند تاکتیک عقب نشینی را اتخاذ کنند!

بلحاظ روانی - سیاسی و مذهبی، بالاخره فروپاشی شخصیت افراد زیر فشار شدید شکنجه و خطر مرگ!!

در هر حال رژیم حداکثر بهره‌برداری را از این عوامل بکار گرفت و بسیاری را به عوامل خود تبدیل کرد تا علیه هم‌زمان سابق و حتی خانواده‌ی خود برخیزند. در سالهای ۳۶-۳۷ تاکتیک عمده‌ی زندانبان و بویژه دادستانی فشار بی‌امان برای تواب درست کردن و سپس استفاده از توابین جهت کنترل بقیه زندانبان و فشار بی‌امان بر آنها بود. همچنین دادستانی از توابین جهت تعقیب و مراقبت، شناسایی، کنترل و دستگیری مبارزان و فعالین سیاسی استفاده کرد. از توابین بعلاوه برای نفوذ در تشکیلاتهای سیاسی و یا ایجاد تشکلهای سیاسی (معروف به "تشکیلات دادستانی") در بیرون زندان استفاده می‌شد. "تشکیلات دادستانی" پس از برقراری ارتباطات و سازماندهی ارتباطات ازهم پاشیده و ضربه خورده، با اسناد و مدارک مبارزین را تحویل پلیس می‌داد. یکی از بزرگترین این تشکیلاتها که لاجوردی راه‌انداخته بود شاید بیش از هزار نفر مجاهد را تحویل پلیس می‌داد. یکی از بزرگترین این تشکیلاتها که لاجوردی راه‌انداخته بود شاید بیش از هزار نفر مجاهد را تحویل پلیس داد! من خودم برخی از این افراد دستگیر شده را در سالهای بعد در زندان دیدم. از توابین برای انجام کلیه کارهای زندان استفاده می‌شد. پخش کردن غذا، جیره، فروشگاه، نظافت و ... بعلاوه آنها از سال ۳۶ تا ۳۷ آسایشگاه را که عبارت از یک زندان انفرادی شیک و مدرن و مجهز با حدود ۵۰۰ - ۴۰۰ سلول بوده از ابتدا تا انتهایش ساختند! اما مهمترین زمینه استفاده از توابین کنترل زندان و همکاری سیاسی - اطلاعاتی بود.

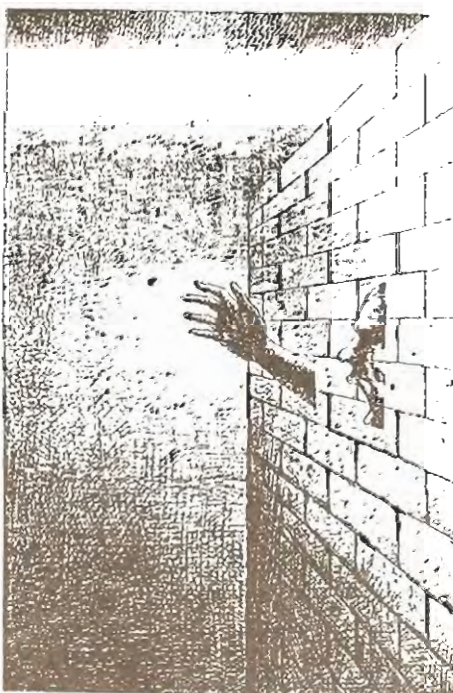
از سال ۳۶ تا اواخر ۳۷ زندانها (بندها، اطاقها و سلولها) توسط توابین اداره و کنترل می‌شد. مسئولین بندها و اطاقها و تعدادی از افراد تواب بودند. کسانی که تواب نبودند و یا با توابین همکاری نمی‌کردند شدیداً زیر ضرب بودند و کنترل می‌شدند! توابین مواظب بودند تا سیاستها، تاکتیکها و روشهای زندانبان در بندها و اطاقها مویه و اجرا گردد. مثلاً اگر غذا باید فردی خورده شود یا خرج باید فردی باشد، یا ورزش انفرادی باشد و ... آنها با گذاردن ۲۴ ساعته‌ی نگهبان ۲۴ ساعه آنها ۲۴ ساعته نگهبانی می‌دادند تا دستورات "حاجی داود رحمانی" معروف به "مهره" به اجرا درآید. در عوض رحمانی به آنها در بندها اختیارات بی‌حد و حصری داده بود، بطوریکه می‌توانستند بازجوئی کنند، کتک بزنند، آویزان کنند، شکنجه کنند و حتی دست به کتاف‌تکاریهای دیگری بزنند! "بهراد نظامی"، جوانی تواب از هواداران مجاهدین مشول بند ۲ واحد ۴ قزلحصار به‌مراه دار و دست‌اش دست به تلهای جنایات ممکن می‌زند و حداقل سبب خودکشی ۳-۴ نفر از زندانبان می‌گردد.

این نکته را هم نباید از یاد ببریم که در کل جریان تواب بازی برخی که واقعا تاکتیکی توبه کرده و اعتماد زندانبان را جلب کرده بودند توانستند ضربات سیاسی - اطلاعاتی و حتی جانی بر رژیم وارد سازند.

هم لاجوردی در اوین، هم رحمانی در قزلحصار و هم دیگران در شهرستانها علاوه بر کنترل

درحقیقت زندانبان موفق می‌شود طی یکسال و اندی بخش مهمی از زندانبان را در صف توابین قرار دهد که از اینها بخش قابل توجهی به عوامل رژیم در زندان تبدیل می‌شوند! توابین واقعی تبدیل به نیروی قابل توجهی در زندان می‌گردند!!

چشم‌انداز توابین، امکانات و مزایایی که از آن بهره‌مند هستند (مهمتر از همه بنظر می‌رسد که این راه جان آن‌ها را از مرگ نجات می‌دهد) بسیاری را مجذوب می‌کند. توابین از امکانات خوب رفاهی مانند فضای بزرگ، غذای خوب و زیاد، هواخوری طولانی‌تر، امکانات بهداشتی - درمانی مناسب و زیاد، کتاب و روزنامه‌ی بیشتر و همچنین از ملاقات حضوری، ملاقات شرعی (!!!) و حتی از مرخصی و غیره بهره‌مند بودند. در همین سالها دو دسته توابین بنام جهادی‌ها و مشکواتیا شکل می‌گیرند. آنها در اوین آنقدر گسترده می‌شوند که تشکیلات مفصل و نشریه و برنامه‌های گوناگون راه می‌اندازند!



بیدیده "توابین" و مه‌ماتی که از این طریق بر بزرگ جنبش وارد آمد شهره‌ی بسیاری عوامل بود که توانا عملکرد خود را در چنین شرایطی بروز می‌دادند. فهرست‌وار بی‌توان چنین ذکر کرد: افرادی تریزین و خشن‌ترین استبداد و فاشیسم مذهبی، تسلط باندهای بسیار خطرناک و جنایتکار و بیرحم بر دستگاه قضائی - پلیسی حکومت اسلامی، عقب‌ماندگی فرهنگی، اقتصادی اجتماعی و سیاسی جامعه، عقب‌ماندگی سیاسی - ایدئولوژیک و پراکندگی جنبش انقلابی ایران، ارزیابی نادرست، ناگافی و عقب‌مانده از پلیس سیاسی - اطلاعاتی رژیم، شکست سیاسی - تشکیلاتی اپوزیسیون، مثنی و تاکتیک بسیار افراطی و نادرست جریاناتی که شورش مسلحانه و عملیات تروریستی را بر جامعه تحمیل کردند، عدم آمادگی همین نیروها برای برخورد با پلیس سیاسی رژیم، عدم توجه اغلب نیروها به جنبه‌های مذهبی حکومت و پلیس سیاسی آن، به بن‌بست رسیدن تمامی نیروها در برخورد با پلیس سیاسی در زندان، تحت تسلط پلیس سیاسی قرار گرفتن

از آن زمان به‌بعد هواداران مجاهدین (چه آنهایکه سال‌ها دستگیر شدند و بلا تکلیف بودند و چه آنهایکه از ۳۶ به بعد دستگیر می‌شوند) همین تاکتیک را پس از دستگیری بکار می‌گیرند. این بدان معنی نیست که همه آنهاثی که این تاکتیک را بکارگرفتند زنده ماندند، ولی واقعیت این است که ۹۰ درصد در آن دوره زنده ماندند! زندانبان، افراد نظامی، مسئولیت‌دار و کسانی را که خطرناک تشخیص می‌داد که علیرغم کاربست این تاکتیک اعدام می‌کرد، اما دهها هزار نفر با کاربست این تاکتیک در تهران و شهرستانها توانستند سوقتاً جان خود را نجات دهند! یعنی زندانی بعد از دستگیری و طی بازجوئی و یا بعداً اظهار توبه می‌کرد و در دادگاه نیز می‌پذیرفت که اشتباه کرده است و منافقانه برخورد کرده است و "منافق" بوده است و سازمان هم سازمان - "منافقین" است. بدنبال آن باید اعلام می‌کرد که اسلام حق "اسلام خمینی" است و جمهوری اسلامی را تأیید می‌کرد. معمولاً آنها را به بند توابین یا به بندهای مختلط و منفعل می‌فرستادند تا ببینند با توابین دیگر هماهنگی می‌کند یا نه؟ حداقل در ابتدا همه‌ی آنها مجبور بودند "تاکتیکی" علیه مجاهدین، علیه دیگر نیروهای سیاسی و بنفع جمهوری اسلامی و خمینی شعار بدهند! طبیعتاً زندانبان آنها انتظار اصلاح و ندامت و حتی همکاری داشت! خلاصه‌ی مطلب این است! کسی نمی‌توانست در آن دوران "مجاهد" باشد و زنده بماند. باید اظهار به "منافق" بودن می‌کردی و پیروسی توبه را طی می‌نمودی تا زنده بمانی! این واقعیت آن دوران بوده است!!

طبیعی است که کاربست هر تاکتیکی عواقب خاص خودش را هم دارد بویژه چنین تاکتیکی با چنین حکومتی!! در واقع از این به‌بعد عرصه‌ی مبارزه در زندان بین مجاهدین و حکومت به این عرصه منتقل می‌شود که مجاهدین می‌خواهند توبه را "تاکتیکی" نپذیرند و حکومت می‌خواهد آنرا "استراتژیک" نماید! تلاش مجاهدین فقط حفظ خود بود برای شرایطی که دوباره بتوانند به مواضع اصلی‌شان برگردند. لاجوردی و هار و دسته‌اش در اوین و قزلحصار شرایط را سخت‌تر می‌کردند تا ناخالص‌ها را بیرون بیاورند. در تمامی این دوره چنین جوی حاکم بوده است.

غرض از طرح مفصل این بحث بی‌بجوجه برای توجیه تاکتیکهای رهبران مجاهدین چه در بیرون و چه در رابطه با زندان نیست. من ضمن احترام به شهیدای مجاهدین خلق معتقدم که خطاهای اصلی در مثنی سیاسی و تاکتیک‌های سیاسی مجاهدین در سال ۳۶ نهفته بود که چنین عواقبی را بدنبال داشت. ماجراجوئی‌های قبلی بود که آنها را مجبور کرد برای حفظ جان هواداران خود تن به تاکتیک عقب‌نشینی در زندان بزنند. "توبه‌ی تاکتیکی" گرچه ضرورت آن دوره بود و شاید مناسبترین و ضروری‌ترین روش برخورد بود ولی عواقب ناگواری را در زندان بوجود آورد.

حکومت با استفاده از فضای که بوجود آمده بود، جو ندامت و توبه را بر همه جا گسترانید، همه مجبور بودند اظهار ندامت کنند، مصاحبه کنند و علیه خود و دیگران شعار بدهند. سر موضع‌ها در اقلیت مطلق قرار می‌گیرند! سال ۳۷ اوج افت روحی، رکود و انفعال و توبه بوده است.

زندانیان توسط توأیین دست به تشکیل باندهای فشار و سرکوب و ترور می‌زدند، آنها با جمع‌آوری توأیین خطرناک، زندانیان عادی با جرائم قتل و فساد باندهائی برای خود درست می‌کردند تا در موارد ضروری برای در هم شکستن زندانیان استفاده نمایند، یکی از بقایای باند ترور و فشار رحمانی در قزلحصار را که یک زندانی عادی متهم به قتل و فساد بنام "سعود" بود در سال ۶۴ در زندان قزلحصار بند قرنطینه دیدم، در آن زمان او از طرف جناح اصلاح‌طلب حکومت (عدلتا طرفداران منتظری) برای شهادت علیه رحمانی محافظت و استفاده می‌شد، اوشهادت داده بود که در شکنجه فشار، تجاوز، فحشا و مواد مخدر در زندان تحت نظارت حاجی رحمانی کار می‌کرده است!!

بطور کلی زندانیان در این دوره فشار بی‌امان را تحمل کردند، ابتدا فشار اعدام‌های بی‌حساب، بعد شرایط سخت زندان از نظر امکانات رفاهی، بهداشتی - درمانی و بالاخره فشار توأیین و عملکرد بی‌رحمانه و غیرانسانی آنها!!

در ابتدای این دوره روحیات خوب و مقاومت در حد بالائی بود، ولی تدریجا با روشن شدن ضعف و شکست جنبش، افت روحی شدیدی آغاز می‌شود که بالاخره پدیده‌ی توأب و توأب‌بازی و فشارهای بی‌امان جسمی - روحی - روانی و ایدئولوژیک افت روحی را به اوج خود می‌رساند، مصاحبه‌های تلویزیونی رهبران و فعالین گروه‌ها، مصاحبه‌های حسینی‌های اوین که از طریق تلویزیون مداربسته در زندان‌ها پخش می‌شد در این افت روحی و شکست بسیاری از زندانیان تأثیر زیادی داشته است. در قزلحصار رحمانی با استفاده از جو موجود، فشار بی‌حدی برای گرفتن مصاحبه در جمع زندانیان وارد می‌سازد و خیلی‌ها را وادار به مصاحبه می‌نماید، وضع آنچنان خراب می‌شود که برخی دوباره تقاضای بازگشت به اوین می‌کنند!! آنها با نوشتن نامه به رحمانی مطرح می‌کنند که برخی مسائل اطلاعاتی دارند که باید با بازجو طرح کنند و بدینوسیله به اوین منتقل می‌شوند تا از دست حاجی داود رحمانی نجات یابند! در همین دوره هر روز تعدادی با زدن قاشق - بشقاب خود به درهای آهنی اطاقهای قزلحصار اعلام بریدگی و ندامت کرده و خواستار پیوستن به توأیین می‌کنند! ولی علیرغم تمام این اوضاع و احوال مقاومت هیچگاه در زندانها از بین نرفت، این طبیعت زندان سیاسی است! آنها آزاد، شریف، عدالت‌جو و بشردوست، با فکر دارند، فرهنگ و اندیشه دارند، در ترین شرایط هم بشکل متناسبی روحیه خود و دیگران را ارتقا و در حد امکان به مقاومت کمک می‌کنند، امید به تغییر و امید به آینده‌ی بشریت آنها را در اعتقاد قلبی‌شان مستحکم می‌دارد. آری در همین سالها نیز خیلی‌ها این چنین کردند تا بذر مقاومت در زندان نمرید و در شرایط مناسب به نهال بزرگی بارور شود، آری در سالهای ۶۳-۶۴ در اوین و یا قزلحصار و در همه‌ی شهرستانها مقاومت در بطئی‌ترین میزان و اشکال پیچیده و پوشیده‌اش به حیات خود ادامه داد، در اطاقهای در بسته‌ی اوین و قزلحصار و در تمامی شهرستانها در سال ۶۳-۶۴ وقتی توأیین ۲۴ ساعته نگهبانی می‌دادند فقط اشارات و لبخند زندانیان یا یک گلمه یا صدا راه حفظ ارتباط و ارتقا روحیه و تداوم ایستادگی و مقاومت بود.

از سال ۶۲ به بعد گوهردشت تبدیل به تبعیدگاه برای اوین و قزلحصار می‌گردد، بسیاری را برای تحت‌فشار گذاشتن از اوین و قزلحصار به آنجا روانه کردند، ماهها تا سالها در انفرادی‌ها ماندند، در سکوت مطلق و زیر فشار روزانه‌ی پاسداران عقب‌مانده و جنایتکار! بسیاری دچار بیماریهای روانی شدید، برخی بریدند و همکاری کردند ولی خیلی‌ها نیز کشیدند و سربلند بیرون آمدند.

ترکیب اصلی زندانیان در این دوره را اساسا هواداران مجاهدین تشکیل می‌دهند، هر چند که از سال ۶۰ دستگیری گروه‌های چپ (سهند، پیگار، کومله، اتحادیه رنجبران، دموکراتها، اقلیت، راه‌کارگر، اکثریتی‌ها، حزب توده و...) هم تدریجا شروع می‌شود و بتدریج تقریبا همه‌ی جریانات سیاسی کم و بیش نمایندگانی در زندانها دارند ولی ارقام بهیچوجه قابل قیاسی نیست، در ابتدای این دوره شاید تا سال ۶۲ می‌توان گفت که ۹۰ درصد زندانیان را در تهران و شهرستانها هواداران مجاهدین تشکیل می‌دهند، بتدریج که به اواخر این دوره می‌رسیم ارقام تغییر می‌کند زیرا از یکسو بسیاری مجاهدین شهید و یا تعدادی آزاد می‌شوند و از سوی دیگر دستگیریهای آنها از سال ۶۲ به بعد نسبتا کاهش می‌یابد، در مقابل دستگیریهای چپ‌ها از سال ۶۱ به بعد فزونی می‌گیرد و شاید سال ۶۲ را بتوان اوج دستگیری‌های چپ‌ها نامید، لذا در اواخر ۶۳ نسبت زندانی‌ها به دو سوم مجاهد یک سوم چپ سوق می‌یابد.

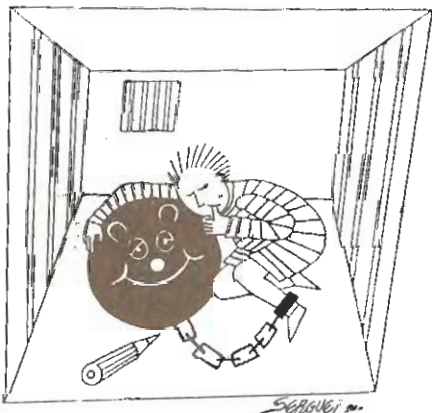
در این دوره نحوه‌ی زندگی زندانیان در زندانهای مختلف کمی تفاوت دارد ولی اساس بر زندگی فردی است، یعنی زندانیان از طریق توأیین کنترل شدیدی اعمال می‌کند تا زندگی اشتراکی یا کمونی از هر نوع‌اش شکل نگیرد، درواقع زمینه و روحیه‌ی این کار هم وجود ندارد، البته علیرغم اینکه خرج‌کردن در همه جا فردی است ولی شکل غذاخوردن و زندگی کردن در زندانهای گوناگون کمی فرق دارد، در برخی شهرستانها (مثلا تبریز و خیلی جاها دیگر) و همچنین در قزلحصار خرید، خرج، صرف غذا و هر کار دیگر فردی است، در برخی جاها (مثلا اوین و بعضی شهرستانها) ضمن اینکه تأکید بر خرج و خرید فردی است ولی صرف غذا بصورت سفری مشترک یا حداقل چندنفره صورت می‌گیرد، یکی از بزرگترین خلافتها در زندان این دوره هر گونه شکل یا کار جمعی بوده است.

اساسا تا پایان سال ۶۳ چیزی بنام حرکت جمعی یا اعتراضی در زندان زمینه برای شکل‌گیری پیدا نکرد، هر گونه تشکل صنفی یا برچسب سیاسی خوردن شدیداً زیر ضرب بود، در ابتدا فقط هواداران مجاهدین در تهران و شهرستانها دست به ایجاد تشکیلات زدند که از طریق بریدن برخی یا نفوذیهای پلیس لورفته و باعث اعدام و تجدید محاکمه‌ی بسیاری گردید! این جریان در سال ۶۳-۶۴ در تهران، تبریز، شیراز، مشهد، رشت و... اتفاق افتاد، دیگر بعد از آن هیچگونه تشکل و ارتباطات صنفی و سیاسی وجود خارجی نداشت، ابا چیزی بنام اعتراض، اعتصاب یا حرکت اعتراضی بطور کل در آن سالها قابل تصور هم نبود و زمینه‌ای برای اینگونه حرکات وجود نداشت، علت این قضیه باید از توضیحات

قلبی روشن شده باشد، بطور خلاصه و دقیق امکان چنین حرکاتی وجود نداشت! عامل اصلی آنهم، کشتار بی‌سابقه، شکنجه و فشار بی‌امان و کنترل لحظه به لحظه‌ی همه‌ی زندانیان از طریق توأیین و بالاخره افت روحی - سیاسی زندانیان بود که ناشی از انفعال و رکود سیاسی در جامعه و حتی بنظر بعضی شکست سیاسی اپوزیسیون بود.

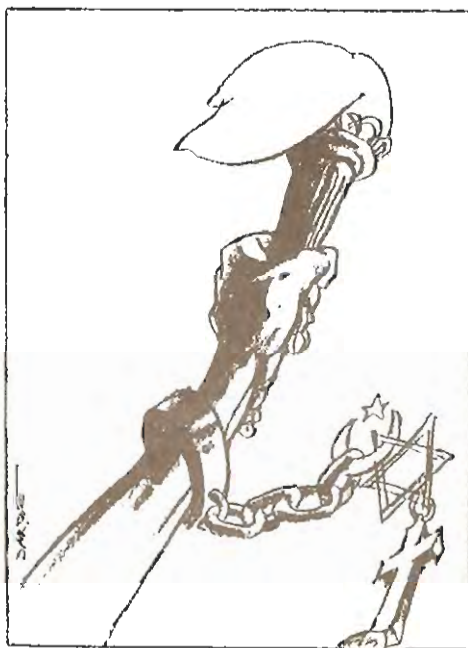
دوره‌ی سیاه ۶۳-۶۴، دوره‌ی ترور و سرکوب و کشتار مبارزان همه‌جانبه در زندان، آنقدر به افراط می‌گراید که سر و صداهائی را حتی در داخل خود هیئت حاکمه بوجود می‌آورد، بطور مشخص منتظری و طرفدارانش در همه جا بویژه در مجلس و دستگاه قضائی فشار زیادی برای بازشدن فضای زندانها وارد می‌آوردند، آنها تدریجا توافق وزارت اطلاعات و بخشی از سپاه را هم بدست می‌آوردند، فشار بین‌المللی نیز در رابطه با اعدامها و وضع حقوق بشر در ایران روز بروز افزایش می‌یابد، از طرف دیگر شرایط سیاسی - اجتماعی نیز تا حدودی تغییر یافته بود، در جنگ اوضاع تا حدودی به نفع ایران در سالهای ۶۲-۶۳ تغییر کرده بود و لذا دیگر بهانه‌ی دفاع و جنگ کارساز نبود، درگیریهای داخلی و حرکات مسلحانه بسیار کاهش یافته بود و مجاهدین خلق دیگر تقریبا خطر جدی محسوب نمی‌شدند، دیگر سازمانها و گروه‌های سیاسی هم ضربات سنگینی متحمل شده و خطر جدی محسوب نمی‌گردیدند! در چنین شرایطی بود که بخشی از حاکمیت دست بکار شده و با افشای اسناد و مدارک در درون حکومت و محافل حکومتی بالاخره لاجوردی و طرفدارانش را از زندانها برکنار می‌کنند! البته لاجوردی و لاجوردیها با جنایاتی که مرتکب شده بودند طبیعتاً از اوین بیرون نمی‌توانند بروند، لذا در گوشه‌ای عین لاشخورها در کمین می‌نشینند! حاجی داود رحمانی از قزلحصار برکنار می‌شود ولی او هم جائی نمی‌تواند بیرون رود لذا به اوین می‌آید و مدتی سرپرستی دفتر آزادی اوین را بعهده می‌گیرد.

یکی از پدیده‌های که در این دوره رشد می‌کند تمرکز پلیس سیاسی، منسجم‌تر شدن و باتجربه‌تر شدن آنها، و عملکرد با کیفیت بالا بود که در شکل وزارت اطلاعات ظاهر می‌گردد، یکی از دلائل عقب‌نشینی اجباری دادستانی و جریان لاجوردی نیروگرفتن و جافتادن روشهای وزارت اطلاعات بود، البته عقب‌نشینی لاجوردیها بمعنی حل این تضاد درون حکومتی نبود، این تضاد در سطح و شکل دیگری حتی در سالهای بعد و تا پایان دوره مورد بحث نیز ادامه یافت.



شمشیر چوبین رنسانس ایرانی

سلیمان اوغلو



ساختن و یا یافتن "برابر نهاده" برای اغلب کلمات و واژه‌هایی که از زبانهای خارجی (بویژه عربی، ترکی، فرانسه) وارد زبان فارسی شده، علیرغم برخی گوش‌های ارجمند و با ارزش، هنوز به نتیجه قابل اتکالی نرسیده است. چه، اولاً کسانی که زبان فارسی را می‌شناسند به خوبی می‌دانند که این زبان گنجایش و ظرفیت محدودی برای واژه‌سازی دارد، بهین دلیل کلمات و واژه‌های بیگانه همچنان فترانسته مقابله‌ی دقیق و مناسبی در زبان فارسی بیاید. ثانیاً، در این میان البته نباید ففدای فرهنگستان و عدم همکاری مشترک مترجمین و روشنفکران ایرانی و عوامل دیگری از این دست را نادیده گرفت. بهرحال امروزه بکاربردن برخی از این کلمات مشکلات و سردرگمی‌های خاصی ایجاد کرده است. چنانچه گاه انتقال مفاهیم با مخاطرات جدی مواجه می‌شود. این مخاطرات بویژه زمانی اوج می‌گیرد که در پیوند با سلیقه‌ی شخصی، ترجمه‌ی خودسرانه‌ی آن ارائه می‌شود و یا اغلب بدون در نظر گرفتن مفهوم اصلی و "توانس" دقیق آن، جا و بیجا و با گشاده‌دستی خرج می‌شود، که یا از بیخ و بن اشتباه است و یا خالی از مسامحه و اشکال نیست.

باری یکی از این واژه‌های بدفراجم کلمه‌ی "رنسانس" است که در بین ایرانیان و از جمله اخیراً در نوشته‌ها و سخنان آقای علی‌کشنگر (نشریه "فدائی"، شماره ۶۳) بکرات بکار رفته است. آقای کشنگر بدون توجه به مفهوم "رنسانس" و بار فرهنگی و فلسفی آن، و محدود کردن این واژه در تغییر و تحول، آنهم در بین برخی از نیروهای چپ (نواندیشان) و روشنفکران و افشاری از مردم و همچنین تغییر و تحولات جهانی به این نتیجه اشتباه و به‌غایت شتابزده می‌رسد و با ساده‌دلی اعلام می‌دارد: "ما در ایران در آستانه‌ی یک رنسانس فکری و فرهنگی و سیاسی هستیم" (۱) اکنون ببینیم رنسانس چگونه پدیده‌ای است و مفهوم واقعی آن چیست و چیمان ممکن است با تغییر و تحول در چند گروه و چند روشنفکر و افکار از مردم، جامعه‌ای (آنهم جامعه‌ی قرون وسطایی ایران) در آستانه‌ی نهضت عظیم رنسانس قرار گیرد و به عبارتی یکشنبه رهمد ساله را بییاماید.

واژه "رنسانس" که در زبان فارسی به "تجدید حیات"، "تولد تازه" (پاجدید و یا دیگر) و همچنین "رستاخیز" ترجمه شده است - و من دوست‌تر می‌دارم آنرا "رستاخیز" بنامیم، چه به مفهوم واقعی آن نزدیک‌تر است - نهضتی است فراگیر و بنیادین در اروپای قرون وسطا که از قرن ۱۵ و ۱۶ با نورپاشی‌ها و روشنگری‌های فرزتان و اندیشمندان غربی در تمامی حوزه‌های فکر و اندیشه: فلسفه، علم، متدولوژی، فیزیک، ریاضیات و ... آغاز می‌شود و با نفوذ در سامان اجتماع و وجدان مردم، و برخی از روحانیون کاتولیک، تبدیل به عنصر "خودآگاهی" می‌شود. و همین خودآگاهی است که در شکل "مذهب عقل"، "خودآگاهی ملی" و "فرم مذهب" و "پروتستانتیسم" پدیدار می‌گردد. این یعنی میلاد

دوباره‌ی هستی و جهان از طریق رستاخیز انسان قرون وسطا، این یعنی بگفته هگل خاکبیت عقل و اندیشه بشر برای نخستین بار در تاریخ، هویت یافتن انسان در مقابل خدا و هرگونه مرجعیت و قیومیت از بالا.

در شکل‌گیری و شکوفائی و به بر و بار نشستن این نهضت بزرگ انسانی بی‌تردید عوامل گونه‌گون و متعددی موثر افتادند که از جمله باید از عوامل نخستین زیر یاد کرد:

۱- نقادی فرانسویس بیکن در حوزه علوم و فلسفه و بویژه نقد "متد قیاسی" ارسطویی.
۲- نقادی فلسفه اسکولاستیک و روشهای فلسفی - منطقی آن بتوسط فیلسوف بزرگ فرانسوی، رنه دکارت.

۳- نقادی بنیادین اندیشه جهان‌شناسانه‌ی قرون وسطایی (هیئت بطلیموسی، مرکزیت زمین و ... بتوسط کپرنیک، گالیه، کپلر و دیگران.

۴- ترجمه متون فلسفی یونان از متون عرب و از طریق مدارس علمی آندلس (اسپانیای امروز) و ترجمه کتب و رسائل حکمای مسلمان (ابن رشد، ابن سینا و ...) و همچنین سهاجرت حکما و اندیشمندان روم شرقی به اروپا (پس از فتح قسطنطنیه).

۵- کشف قاره‌ی آمریکا و راه‌یابی به آسیا و هندوستان و ... عوامل دیگری از این دست که جهان بسته و محدود اروپای قرون وسطا را از اساس و بنیان درهم ریخته و زمینه‌های مدای و معنوی، نهضت رنسانس را فراهم نمود.

نهضت رنسانس را شاید بتوان در دو تحول بنیادین در اساس فلسفه و دین - منظور دین مسیح است - که ارکان تحولات بعدی بشمارند، خلاصه کرد:

۱- تحولی بنیادین در حوزه‌ی اندیشه، فلسفه، طبیعت و انسان با تحول در روش اندیشگی بویژه در متد قیاسی ارسطویی بعنوان تنها متد اندیشه و کنکاش و نگرش به هستی و طبیعت و انسان و ...

۲- شکسته شدن پت بزرگ کاتولیسیم بعنوان تنها مذهب قانونی حاکم و تنها جواز حیات انسانها، از طریق فرم و پروتستانتیسم.

بگفته یکی از اندیشمندان متخصصی در نهضت رنسانس، شاید بتوان گفت که پدیده‌ی رنسانس نتیجه اصلی تحول در روش اندیشه فلسفی - اجتماعی، انسان، قرون وسطا باشد. چه چنانکه می‌دانیم در تمام قرون وسطا (منظور پس از آمیزش فلسفه ارسطویی یا مسیحیت است) شیوه و روش اندیشه فلسفی - اجتماعی و ... اروپائیان بر اساس فلسفه ارسطویی و متد قیاسی استوار بود. این نوع از روش اندیشگی بگفته بیکن و پسان اقبال لاهوری حکیم مسلمان (درباره‌ی اسلام و فلسفه‌ی اسلامی) چیزی جز رکود و سکون در اندیشه و ترجا زدن علوم و فلسفه ارمان دیگری برای بشریت به‌همراه نداشت. باری پس از سنجش و نقادی و حذف متد قیاسی از حوزه علوم و فلسفه که همواره به کلیات مجرد و ذهنی می‌پرداخت و از داده‌های جزئی و پیش‌پا افتاده به اصول اولیه و احمک کلی می‌رسید (منظور صغری و کبری و نتایج منطقی حاصل از آن

است)، دوران شکوفائی و رشد و ترقی افکار و اندیشه‌های بشری با مطالعه و کنکاش و بررسی در طبیعت از طریق "مشاهده"، "تجربه" و آزمایش آغاز گردید. این نوع جدید از اندیشگی خواه ناخواه تاثیر خویش را بر برخی از روحانیون کاتولیک و جامعه‌ی بسته مذهبی قرون وسطا گذاشت و بتدریج جامعه تک مذهبی کاتولیک از درون خود دچار تحول شد. این تحولات که از قضا از درون خود کلیساها برمی‌خاست، زمینه‌های پیدایش نهضت‌های مذهبی (لوتریسم، کالونیسیم و ...) را فراهم کرد. باری پروتستانتیسم در روند چنین تحولاتی شکل گرفته و حاصل چنین دوره‌ای از تاریخ اروپای قرون وسطاست که با نهضت رنسانس پیوند و ارتباط تنگاتنگی دارد.

با این درآمد کوتاه می‌گویم نشان دهم که سوگمندان، هیچیک از این تحولات بنیادین و ضروری در جامعه مذهبی ایران بوقوع نییوسته و صدالبته ساده‌نگری است که بیاندیشیم جامعه‌ی ایرانی با ویژگیهای قرون وسطایی و با فرهنگ سترون و عقب‌مانده عرفانی - خردسبزانگی خود در آستانه‌ی رنسانس قرار گرفته است.

از اندیشه فلسفی شروع می‌کنم که فقدان آن شاید علت‌العلل همه شوربختی‌ها باشد. اندیشه‌ی فلسفی ایرانی - اسلامی، چنانکه در نوشته "دموکراسی، پلورالیسم و زمینه‌های مادی آن در ایران" (مندرج در نشریه "فدائی" شماره ۶۳) گفتم، بدلائل آمیزش با عرفان و دین، نتوانسته بشکل یک اندیشه ناب فلسفی فراگیر یا نظامی عقلانی که هدف آن راه‌یابی و کشف "حقیقت" و شناسائی جهان هستی باشد، درآید. گوهر اصلی و جوهر ذاتی دستگاه فلسفی ایرانی - اسلامی به‌گفته‌ی گرین "فلسفه‌ی نبوی" است. یعنی این فلسفه و بیعبارت صحیح‌تر "حکمت" در حوزه دین شناسی و فلسفه‌ی دینی و برای توجیه عقلانی آن بوجود آمده و رشد کرده است. در این میان البته نباید نقش فلسفه یونان (بیشتر جریان نوافلاطونی و پیش مکتب هرمسی - اسکندرانی) را در حکمت اسلامی - ایرانی نادیده گرفت. به‌ترتیب مطالعه جریانات و جنبشهای فکری پس از اسلام (۲) نشان می‌دهد که تنها معتزله (۳) و فلاسفه ساه (پیروان ارسطو که بدبختانه ارسطو را

به خطا با افلاطون آمیختند) بودند که به جد به فلسفه سی اندیشیدند، سوگندانه (البته شکفت آور نیست!) آنان بزودی و بدون کمترین مقاومتی در مقابل غزالیسم، اشاعره، اهل کلام و بویژه جریان حکمای اشراق و عرفاء از میدان بدر آمدند، و آنرا برای یک تازیهای آنان خالی گذاشتند. بدین ترتیب جریان فلسفی (که در اصل خود نیز از تعداد انگشتان دست فراتر نمی رفتند) نتوانستند به یک نهضت خالص و ناب فلسفی با هدفی معین تبدیل شوند، هر چند متد اینان نیز در واقع همان متد قیاسی ارسطویی بود. چنانکه از آنان و "معلم اول" تنها همین متد برای آیندگان به میراث ماند که امروز نیز حوزه های علمیه بدون آن حتی حق تفسیر و تبیین احکام مذهبی را بر خود روا نمی دارند. باری پس از شکست و اضحلال جریانات نامبرده و پیروزی بلاسنازع غزالیسم (حاکمیت شریعت به جای عقل و اندیشه)، جامعه ای ما ماند با دین و عرفان و اشراق و شعار هیشگی که از نهاد جان و ناخودآگاه قومی اش برمی آمد و زمینه را برای هر چه بیشتر جولان دادن مهیا دید، آری:

سخن از مطرب و می گو و "راز دهر" کمتر جو
که کس نکشود و نگشاید به "حکمت" این معرا را
(حافظ)

باری، اگر بخواهیم از دورنمای اندیشه ایرانی در شکل کمی آن تصویر کامل تری داشته باشیم باید به جنبش مشروطیت نیز اشاره ای بکنیم. جنبش مشروطه هر چند در پیجهای از جهان دیگر در مقابل اندیشه و جامعه خفته ایرانی گشود، بدلائل روشن تاریخی - فکری اما موفق نگردید آرمان های دمکراسی و آزادی و اندیشه های جدید انسان امروز را تحقق عینی ببخشد، چه دمکراسی و آزادی و نهادهای ویژه آن هیچ سنخیت و مناسبت خاصی با گذشته تاریخی جامعه ایرانی نداشت و اساسا با هویت آن بیگانه می نمود. به همین دلیل از جوهر نهال مشروطیت، مشروعه بوجود آمد که بند نافش به دربار سلطنت وصل بود. رهبران مشروطه خوشبینانه می اندیشیدند که شعار دمکراسی و پارلمان و ترجمه برخی از آثار دوران روشنگری و رنسانس می توانند فرهنگ و اندیشه ایرانی را آماده پذیرش دمکراسی و آزادی نماید، تاریخ اما نشان داد که اندیشه آنان برخفا بوده است. چه اندیشه و خودآگاهی مقلاتی نیستند که از جایی "وارد" شوند و بکشیه به مصرف عمومی برسند. جنبش مشروطیت اگر از نظر سیاسی نتایج چندانی مثبتی در حوزه تغییر سیستم استبدادی پدید نیاورد، از نظر فکری اما (در حوزه ای محدود) عامل و باعث آغاز ترجمه از زبانهای اروپائی گردید. کارنامه این حرکت در مقابل ماست. هر چند کارنامه چندان درخشانی نیست، اما بهرحال، کوششی است با ارزش. در این رابطه اما باید نکته ای انتقادی را اضافه کرد، و آن اینکه روشنفکران ما (حتی تا به امروز) بجای اینکه آثار بزرگان اندیشه و فلسفه آنان را ترجمه نمایند، به ترجمه چند بیوگرافی و شرح احوال و حاشیه نویسی پرداختند و کتابهایی را که دیگران درباره اندیشمندان دوران روشنگری و پس از آن، به نگارش در آورده بودند را به ترجمه نشستند تا جایکه امروزه حتی بجز چند منبع اصلی و مادر، هنوز جامعه ما بدرستی اندیشه های فلسفی و اجتماعی نوین و نمایندگان آنرا نمی شناسد. باری من می خواهم با همین پیش درآمد و

دورنمای کلی نتیجه بگیریم که اندیشه و توان فکری ایرانی در افقی نیست که بتواند مدعی شود که جامعه اش در آستانه رنسانس قرار گرفته است. چنانکه می دانیم نهضت رنسانس منجر به رفرم مذهب گردید. وضعیت مذهب اما در جامعه ما چنان است که می دانید و می دانیم. رفرم در مذهب به تصور من بدون وجود یک اندیشه استوار و محکم فلسفی کاری است غیر ممکن. و شاید همین خود دلیل روشن و قانع کننده ای باشد برای شکست اصلاح گران مسلمان نه تنها در ایران، بل در تمامی جوامع و کشورهای اسلامی. بیاد آوریم نهضت رفرم و اصلاح گران مسلمان را در هند و پاکستان (اقبال لاهوری، میرسید احمدخان و مودودی)، در مصر (عبده، طنطاوی، رشید رضا و ... در سوریه (کواکبی و ...) و در ایران (سید جمال، شریعتی).

به قدرت رسیدن ملایان در ایران و رشد چشمگیر جریان ارتجاعی اخوان المسلمین در مصر و دیگر کشورهای عربی و مسلمان یعنی شکست نهضت رفرم. دلایل این شکست را به تصور من باید در دو حوزه به مطالعه و بررسی نشست: الف) از نظرگاه فلسفی و اجتماعی، ب) اندیشه دینی اسلام در مقایسه با مذهب مسیحیت. از نظر فلسفی، وضع اندیشه ایرانی چنان است که شرح آن گذشت. اگر در اروپای قرن وسطی با رفرم مذهب زمینه برای آزادی انسان از قید تعصب و جهل و خرافات و "بی هویتی" فراهم گردید، بی تردید چنین چیزی، وجود خود را مدیون افکار و اندیشه خردمندان و فلاسفه بزرگ عصر روشنگری از دکارت تا کانت و تا هگل است. روشنفکر ایرانی مدعی رنسانس آیا می تواند دکارت و کانت و هگل و ... دوران خودش را نشان دهد؟ یا هنوز مدعی است که "مولانا جلال الدین، هگل شرق" است و اندیشه نزد ایرانیان است و بس!

از نظر فلسفی اما از میان تمامی اصلاح گران مذهب در جوامع اسلامی بجز اقبال لاهوری که به بنیان های فلسفی عقب ماندگی جوامع اسلامی پرداخته و در جا زدن و رکود و انجماد افکار و اندیشه های فلسفی و اجتماعی و مذهبی آنرا متذکر شده و همچنین خواسته با زبان امروز و به یاری فلسفه قدیم و جدید راه حلی برای آن بیاید و پایه های رفرم در اسلام را بی ریزی نماید. - هر چند در آخر کار پس از کوششهای فراوان، اذعان می دارد که نمی توان مقوله ایمان را با ابزار عقل توضیح داد و برای فهم آن باید به "تجربه دینی" رسید، یعنی از فلسفه به دین رسید، همان بیان صدرای شیرازی در اسفار - دیگر اصلاح گران نه تنها به اندیشه فلسفی اهمیت و ارزشی قائل نبودند، بل اساسا ضد فلسفه و عقل بودند و فلسفه را همان فلسفه و منطق ارسطویی دانسته و بی مناسبت و با مناسبت به آن حمله می کردند. بعنوان مثال دکتر شریعتی نماینده اصلی رفرم مذهب در ایران، در یکی از نوشته هایش فیلسوفان را پیغوزان تاریخ خوانده است. و ابوبشر غفاری، "صحابی انقلابی"، پیامبر را هزار مرتبه بر ابوعلی سینا ترجیح داده است. طبیعی است که چنین بینش ها و روشهایی قادر نخواهند بود بنیان های فلسفی - اجتماعی رفرم مذهب را در مقابل ارتجاع قرون وسطائی که اتفاقا دارای اندیشه ها و افکار فلسفی مشخصی است - هر چند عقب مانده و سترون - پی ریزی کنند. زحمات و کوشش های اصلاح گران مسلمان در تمامی کشورهای اسلامی - منجمه ایران - در نهایت نه

تنها به رفرم مذهب منجر نگردیده است، بل مذهب حاکم خود این نهضت ها را هم در درون خویش حل و هضم نموده است.

مطلب دیگری که نباید فراموش کرد تفاوت جوهری اسلام و مسیحیت است. پروتستانیزم در گوهر خود، زمینی کردن دین آسانی مسیح بود. یعنی همانسان که سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورده، پروتستانیزم نیز مسیحیت را از طبقات تو در توی آسمان بطلمیوسی به زمین کشید. بدین ترتیب مسیحیت پس از قرن ها مبارزه و گریز و رویگردانی از "دنیا" به آن روی نموده و با آن آشتی نمود. و پروتستان های مسیحی کوشیدند بهشت موعود را در همین دنیای خاکی و آلوده بیافرینند. این کوشش ارجمند اما نخستین بارقه های لائیزه شدن مذهب نیز بود. به همین دلیل باید به پروتستان ها حق داد، هنگامی که می گویند بنیان گذاران نخستین لائیزم و لائیسیت خود رهبران مذهبی پروتستان بودند. در اینجا شاید ذکر این سخن قابل ملاحظه ماکس وبر بی فایده نباشد که در مطالعات خود پیرامون جوامع کاتولیک و پروتستان به آن رسیده است. وبر می گوید: پیشرفت صنعت و تکنیک و ترقی اقتصادی - اجتماعی در کشورهایی که اغلب ساکنین آنها را پروتستان ها تشکیل می دهند (آلمان و ...) بر مراتب بیش از کشورهای کاتولیک (ایتالیا و ...) است. با اینهمه، چنانکه گفتم به تصور من تجربه مسیحیت را نمی توان در کشورهای اسلامی آزمود. چه مسیحیت رسالت و وظیفه تامین سعادت اخروی پیروان خویش را بر دوش می کشد و این اساس مسیحیت است چنانکه انجیل های چهارگانه ب خوبی نشان می دهند: دنیا را باید به دنیاداران واگذار نمود، مال قیصر برای قیصر و ... اسلام اما در مقام یک دین و ایدئولوژی (بمفهوم امروزی) داعیه سعادت دنیوی و اخروی پیروان خویش را دارد و به تعبیری از هنگامی تولد تا واپسین دم حیات، برنامه ای مشخص و دقیقی برای پیروان خویش دارد. در این دین الگوی پیروان، پیامبر اسلام است که بگفته ی قرآن، خود الگو و اسوه ی نیکی است: مردی که در دستی کتاب و در دستی شمشیر حمل می کند (مقایسه کنید با آیه معروف انجیل که اگر برگونه چپت سیلی نواختند گونه راست را نیز پیش آره قیامت را خواستند، ردایت را نیز یده)، پیامبری که خود در جنگ (بیش از ۷۰ یا ۶۰ جنگ) شرکت کرده و در مدینه در راس اولین حکومت اسلامی قرار گرفته است. توحید در این اندیشه چون مسیحیت ذهنی و هور قلبی نیست، بل به گفته ی اقبال لاهوری: به اعتبار اندیشه ای که کارآمد است، مساوات مشترک و آزادی است (و نیز) دولت از نظر اسلام، کوششی است برای آنکه این اصول مثالی به صورت نیروهای زمانی - مکانی درآید و در یک سازمان معین بشری متحقق شود.

چنانکه دیدیم در اینجا اساسا با دین و مذهب دیگری سر و کار داریم که بیشتر به ایدئولوژی شباهت دارد تا مذهب، یعنی هدف آن کسب قدرت و تحقق حکومت اسلامی است. به همین دلیل شیعیان هیچگاه هیچ حکومتی را حکومت مشروع ندانسته اند و همیشه در پی فرصت بوده اند که حکومت عدل پیامبر ولی را بنیان نهند. بدین ترتیب به نظر من نمی توان از تاریخ مسیحیت برای اسلام گزته برداری کرد. و اندیشید که از نقد

۴۵ سال در اروپای شرقی با "آزادی" قهر کرده بود بگوری چشم "سوسیال دمکراسی" با آن آشتی کرد، البته به روال هیشگی "راه کارگر" با قید "درمجموع"!

سوال ما از آقایان "راه کارگر" این است که آیا "تحولات کشورهای سوسیالیستی" که جلوی چشمان حیرت زده‌ی شما جریان دارد و به هیچ وجه قادر به انکار آن نیستند، در "راستای مارکسیسم - لنینیسم" است؟ آیا می‌توان بر "راستای لنینیسم" خود لنینیسم" رانفی کرد؟! آیا نفی "دیکتاتوری پرولتاریا" که این همه خود را شیفته‌ی "دیکتاتوری" آن دانسته می‌دانید، ایضا در "راستای لنینیسم" است؟ آیا نفی "سانترالیسم دمکراتیک" و پذیرش "پلورالیسم نظری" در حزب، بر "راستای لنینیسم" صورت گرفته است؟! آیا حذف "جمهوری خلق" از نام این کشورها و حرکت در "راستای" "انترناسیونال سوسیالیست" و "بازار مشترک" همان "راستای لنینیسم" است؟! اگر که نیست شما و بویژه شما که هنوز هم حاضر نیستید از کرامات "رفیق استالین" دست بردارید، برای کدامین "راستا" هورا می‌کشید؟! نکته از سیاره دیگری صحبت می‌کنید که "راستای تحولات" آن بر "احیای لنینیسم" قرار گرفته و ما "سوسیال - دمکراتها" خبر نداریم (!) از سوی دیگر چگونه این "تحولات" در میان "کمونیستهای" اروپای شرقی طلیعه‌ی "احیای لنینیسم" است و در میان کمونیستهای ایران طلیعه‌ی احیای "سوسیال دمکراسی"؟!!

آقایان! براستی اعضا و هواداران خود را مشتق ابله تصور می‌کنید که این همه را بعنوان "مصوبه‌ی پلنوم کمیته مرکزی" تحویل آنها می‌دهید؟ فرض کنیم که این همه در راستای احیای لنینیسم صورت می‌گیرد، آیا در این صورت نباید بگوئیم که "تحولات" دیروز این کشورها در ضد "راستای لنینیسم" بوده است؟! آیا در این صورت نباید بگوئیم که دیروز این کشورها سوسیالیسم" نبوده است؟! آخر چگونه و با چه روشی "تحولات کشورهای سوسیالیستی" را در "راستای لنینیسم" می‌دانید وقتی که خود رهبران این تحولات صریحا اعلام می‌کنند که دیگر به "لنینیسم" و "جوهره‌ی" آن یعنی دیکتاتوری پرولتاریا اعتقادی ندارند؟! نکند که رهبران این کشورها در "راستای لنینیسم" حرکت می‌کنند ولی از این قضیه اطلاع ندارند؟! براستی اگر این همه که می‌گوئید عوام فریبی نیست، پس عوام فریبی چیست؟! آقایان! آلمان شرقی نیز در "راستای لنینیسم" جذب آلمان فدرال می‌شود؟! واقع که این همه سر زیر برف کردن و این همه جعل و تحریف حقایق "جهان سوسیالیسم" که جلوی چشمان ماست و کاملا تازه است، حیرت آور است و فقط رهبران "پرولتاریا" و آنهم "در راستای منافع درازمدت پرولتاریا" قادر به انجام این کارند و بس!! (بار دیگر تاکید این نکته را لازم می‌دانم که در اینجا قصد محکوم کردن تحولات اروپای شرقی را ندارم، بلکه فقط می‌خواهم از زاویه‌ی نظریات "راه کارگر" به این تحولات نگاه کنم). فکر می‌کنم که خواننده اعصابی برای شنیدن باقی "استدلالات" ندارد و پس حسن ختام:

شیخ با گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

حال ببینیم که "راه کارگر" برای "واقعیت یافتن" سوسیالیسم چه "پیش شرطهایی" قائل شده است و بعد با اتکا به همین "پیش شرطها" به سراغ جوامع مشخصی برویم که از نظر "راه کارگر" سوسیالیسم در آنها باصطلاح "واقعیت" یافته است:

"الف - اجتماعی شدن کار، که بدون آن نه تنها مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید بی‌معنی و حتی مختل‌کننده‌ی تکامل نیروهای تولیدی خواهد شد بلکه وجود طبقه‌ی کارگر جدید نیز غیرقابل تصور خواهد بود، تا زمانی که تولید مادی اساسا از طریق واحدهای خود بسنده و بی‌ارتباط یا کم‌ارتباط با همدیگر صورت می‌گیرد، همبندی و همبستگی تولیدکنندگان مستقیم نمی‌تواند پایه‌ی چندان محکمی داشته باشد و آنها نمی‌توانند به مثابه‌ی یک طبقه واحد در مقابل بهره‌کشان شکل بگیرند، در چنین شرایطی برقراری مالکیت جمعی بر وسائل تولید جز "سوسیالیسم سوسیالیسم" نتیجه‌ی نخواهد داشت و در مقیاس بزرگ ابتکارات فردی و رشد تولید را مختل خواهد کرد.

"ب - حد معینی از رشد نیروهای تولیدی، سوسیالیسم توزیع عادلانه فلاکت نیست، بلکه اشتراک در ثروت است. بنابراین فقط بر مبنای حد معینی از تکامل نیروهای تولیدی می‌تواند بوجود آید.

"ج - محیط بین‌المللی مساعد، جامعه‌ی سوسیالیستی در مرحله‌ی از تاریخ انسانی امکان پذیر می‌گردد که صنایع بزرگ و تجارت بین‌المللی بایجاد بازار جهانی، تمام کشورها را به هم مرتبط و تا حدود زیادی وابسته کرده است... بنابراین در کشورهایی که از لحاظ اقتصادی، اجتماعی و نظامی توان مقابله با فشار خصمانه‌ی خارجی را نداشته باشند سوسیالیسم امکان استقرار ندارد.

"اینها پیش شرطهای اساسی ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی هستند، سوسیالیسم مارکسیستی دقیقا باین خاطر خصلت علمی دارد که شرایط مادی لازم برای

"نخستین شرط انتقاد، فقدان ملاحظات است"، مگر "لنین" نگفته بود که "در گفتن حقیقت نباید اندیشید که این حقیقت بنفع کیست، چون حقیقت همواره، به نفع انقلاب است". مگر خود را یک سر و گردن انقلابی‌تر از همه نمی‌دانید؟! مگر همواره جار نیزنیزید که مرد مبارزه در "جلوی آفتاب" هستید؟! چرا وقتی که نوبت به حزب توده و دیگر رقبا و برادران تنی و ناتنی می‌رسد طرفدار "نور، نور بیشتر" و "صراحت لهجه" می‌شوید ولی نوبت وقتی به خودتان می‌رسد از ظلمت بیشتر و درگوشی گفتن پیروی می‌کنید؟ آری بدان خاطر دوگانه عمل می‌کنید و گفتارنان با کردارنان یکی نیست که گفتن "تمام حقیقت" و نه "نیسی" از آن بسود "فرقه" تان نیست و گفتن تمام حقیقت، ساخته‌هایتان را چون خانه‌های مقوایی مجاله کرده و همه‌ی رشته‌هایتان را پنبه می‌کند، چرا که شما "در نهایت" و "در مجموع" از سنخ "انحرافات سوسیالیسم موجود" هستید و این آن پاشنه‌ی آشلیلی است که پایتان را از حرکت و زیباتان را از صراحت بازمی‌دارد و در هر حرکتی به شما لگام می‌زند، چرا که چاقو هیچ‌گاه دسته‌اش را نمی‌برد و کوچک ابدالهای "اردوگاه سوسیالیسم" قادر به ارائه تمام و کمال چهره‌ی معشوق نیستند هر چند که از روی ناچاری اینجا و آنجا و در این "پلنوم" و آن "مصاحبه" دلسوز "دمکراسی" شده و می‌گویند "سوسیالیسم بدون دمکراسی معنی ندارد" و یا "مورد رومانی نشان داد که بنام کمونیسم و طبقه کارگر می‌توان چه هیولای مخوفی بر طبقه کارگر حاکم کرد!" آقایان! حال که سر در برف کرده و برای سقوط "دیکتاتوری چائوشسکو" کف می‌زنید و از "انقلاب تمام عیار" در رومانی سخن می‌گوئید تا از قافله "سوسیال دمکراسی" عقب نمانید، چرا صریحا نمی‌گوئید که تا همین پریروز رومانی را "در مجموع" یک "کشور سوسیالیستی" می‌دانستید و اثر کسی از "انقلاب" در کشورهای "سوسیالیستی" سخن می‌گفت هر ناسزایی که دم دست داشتید نتارش می‌کردید و می‌کنید؟ (در جلسه‌ی یکی از حوزه‌های "راه کارگر"، آقایان یکمدا عضویت رفیقی را صرفا بدان خاطر که گفته بود می‌گفت "من در مورد کشورهای سوسیالیستی ابهاماتی دارم" تصویب نکردند، براستی که: این چنین می‌نگاریدها کار تست این چنین اکسیرها اسرار تست،) مگر تا همین پریروز برای خفه کردن هرگونه اندیشه‌ی "سیال" و "مزاحمی" در تشکیلات خود نمی‌گفتید که "استالین نام مستعار لنین است"، "استالین خاکریز اول است"، مگر تا همین پریروز نمی‌گفتید که "رفیق استالین نماینده‌ی منافع درازمدت پرولتاریاست که گاه با منافع کوتاه مدت پرولتاریا در تعارض می‌افتد!" چطور امروز وقتی در شوروی، استالین "جنایتکار" اعلام می‌شود و در اروپای شرقی "لنینیسم" و تمام "اصول" مقدسه را زیر می‌گیرند، نه فقط اعتراضی نمی‌کنید، بلکه زبان به ستایش آن گشوده و اعلام می‌کنید که سوسیالیسم "نونوار" می‌شود؟! آخر مگر این "سوسیالیسم" شما جوراب نایلون است که اینقدر کش می‌آید؟! تا دیروز ضد وضعیت فعلی "در مجموع"، "سوسیالیستی" بود و امروز هم ضد وضعیت دیروز نه فقط عین سوسیالیسم، بلکه "نونوار شدن" آن نیز هست!

امروز در تمام "اردوگاه"، احزاب حاکم و "اصول برنامه‌های" آنها را (البته در باب حقانیت یا عدم حقانیت وضعیت امروزی بلوک شرق در نوشته‌ی فعلی قصد سخن گفتن ندارم) زیر سوال می‌برند و همه‌ی "مقدسات" دیروزی لعن و نفرین می‌شود، ولی آقایان مدافع دیروزین "اردوگاه" نه فقط ککشان نمی‌گزد بلکه هورا می‌کشند و خنده دارتر اینکه در مقاله‌ی مناسب تحولات اخیر آلمان شرقی، به رهبران حزب و دولت آن کشور خرده می‌گیرند که "دیر فهمیدند!" آقایان! اگر رهبران آلمان شرقی به جای کبیه برداری از رهنمودهای "پراودا" و "اخبار مسکو"، فرصت بهره‌گیری از رهنمودهای نشریه‌ی "راه کارگر" را می‌داشتند، بسیار جلوتر از "چائوشسکو دیکتاتور" به درک واصل شده بودند! اگر آنها "دیر فهمیدند"، شما که هنوز هم نفهمیده‌اید! مگر بعد از تحولات آلمان شرقی نبود که از باصطلاح ۶۳ درصد اعضای خود "رای" گرفتید که "بدون اجازه مرکزیت" حق نطق کشیدن نداشته باشند؟! براستی که آنچه "خوبان" اروپای شرقی دستجمعی داشتند، شما کوچک ابدالهای آنها "به تنهایی" دارید!

حال ببینیم "راه کارگر"، "تحولات" اخیر "کشورهای سوسیالیستی" را چگونه توضیح می‌دهد: "بحرانی که اینک کشورهای سوسیالیستی موجود را فرا گرفته است محصول جدائی سوسیالیسم از دمکراسی و بیگانه شدن اندیشه برابری از اندیشه‌ی آزادی است، راه حل این بحران بازگشت به عقب نیست، نه بازگشت به سرمایه‌داری و نه خلوص بخشیدن به الگوی کنونی هیچ کدام نمی‌تواند این کشورها را از تنگنای کنونی برهاند." و "بنابراین بازسازی انقلابی و دمکراتیک این کشورها تنها در راستای راهی که مارکسیسم - لنینیسم نشان می‌دهد امکان پذیر است" (تاکید از من است - نه)

"راه کارگر" که به استناد ادبیات خود در واقع "راستای" تحولات اخیر در این کشورها راه احیای مارکسیسم - لنینیسم" و "نونوار شدن سوسیالیسم" می‌داند، شادی گنان اعلام می‌کند که "سوسیالیسم" که ۷۰ سال در شوروی و

جهان پیرامونی باشد؟! "پرولتاریائی" که قصد آن کرده تا همین "فردای سقوط جمهوری اسلامی" "دیکتاتوری پرولتاریا" را مستقر ساخته و "ساختن سوسیالیسم" را شروع کند؟! (در رابطه با انقلاب ایران و وظایف آن رجوع کنید به رساله "برهان" در بولتن مباحثات کنگره از انتشارات راه‌گازر شماره ۲ و همینطور "تزه‌های مصوب پلنوم اخیر راه‌گازر" شماره ۷۱ - دوره دوم)

براستی که آدمیزاد از این همه ذهنیگری و مهمل‌بانی و دن‌کیشوت‌بازی دچار حیرت می‌شود! آقایان در همان نشریه‌ای که عدم "واقعیت‌یافتن جامعه سوسیالیستی" را با فقدان همین "پیش‌شرطها" توضیح داده و آن را "سوسیالیسم صومعه" خوانده‌اند، آری در همان نشریه‌ای که برای ایران نسخه‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" و "انقلاب سوسیالیستی" را پیچیده‌اند و در آخر نشریه هم برای اینکه هیچ چیزی کم و کسر نباشد کنار عکس لنین مرحوم فرموده‌اند که: "انقلاب پرولتاری هچنان در راستای لنینیسم پیش رود"؟!

براستی این همه تناقض‌جاندار و زمخت و آن همه در یک باصطلاح "پلنوم" و یک شماره نشریه و حول یک موضوع معین، در خوشبینانه‌ترین داورى بیانگر ذهن درهم‌ریخته و پریشانی است که فشار سنگین آوار شکست را بر خود دارد و تلاش می‌کند تا واقعیت سرسخت را با همه‌ی صلابت "پیش‌شرطهای" آن، با "تئوریهایی" خود سازگار کند و شمشیر چوبین بدست ساده‌لوحانه فرهاد می‌زند: **گر چرخ به‌گام ما نگرود گاری بکنیم تا نگرود**

جالب است که این همه برای "راه‌گازر" تنها بمثابة یک بحث "تئوریک" که هنوز به تجربه درنیامده نیست، بلکه در همان "تزه‌ها" فقدان این "پیش‌شرطها" را مهمترین عوامل عینی موثر در شکل‌گیری الگوی عمومی سوسیالیسم موجود و فاصله‌گیری آن از طرح سوسیالیستی مارکسیستی می‌شناسد. (تاکید از من است - ن) یعنی به عبارت دیگر بر بستر فقدان همین "پیش‌شرطها" در طی بیش از ۷۰ سال، برای "ساختن سوسیالیسم" و در زیر "پرچم دیکتاتوری پرولتاریا" تلاش شد و نتیجه نه "طرح سوسیالیستی مارکسیستی"، بلکه "فاصله‌گیری از طرح سوسیالیستی مارکسیستی" شد و حال "راه‌گازر" می‌خواهد با "تلاشهای فردی و توده‌ای" بار دیگر نمونه‌ی دیگری از "فاصله‌گیری از طرح سوسیالیستی مارکسیستی" ارائه دهد!! اگر به کسانی که ۷۰ سال پیش بر بستر فقدان "پیش‌شرطهای عینی برای انقلاب سوسیالیستی" تلاش عظیم و خونینی برای تحقق آرمانهای زیبای خود آغازیدند ولی باد گاشته و طوفان درو کردند، لاف‌ل به دلیل آنکه قادر به دیدن نتیجه‌ی تلاشهای خود نبودند، باید به دیده‌ی احترام نگریست، اعمال امروزی "پیروان" آنها که تجربه‌ای به وسعت "۷۰ سال" در "یکسوم گره‌ی زمین" را بعینه جلوی چشمان خود دارند، در خوشبینانه‌ترین داورى ارزش نیم‌نگاهی هم ندارد. آری بویژه امروز که شره تلاش ۷۰ ساله نه "بهشت موعود" که جهنم موعود شده است، جهنمی که جلوی چشمان ما، توده‌های اعماق آن سر برآورده و ارگان آن را به لرزه انداخته‌اند، هر چند که شکست تلاشهای خونین چند نسل بشر برای تحقق زیباترین آرمانهای خود یعنی عدالت و آزادی از سوئی تأثرآور است ولی اگر شهادت‌دیدار رودررو با واقعیت تلخ وجود داشته باشد، همین شکست‌هاست که از سوی دیگر ره‌توشه تلاش‌های امروز و فردا برای پی‌گیری راه‌عدالت و آزادی خواهد بود و رقت‌آور وضع کسانی است که از آموزگار زمانه قصد آموختن ندارند و ره‌توشه‌ای بر نمی‌گیرند، رودگی قطعا همین کسان را در نظر داشته وقتی که سروده است:

آنکه ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ایجاد جامعه سوسیالیستی را با دقت علمی مورد توجه قرار می‌دهد، از نظر مارکسیسم سوسیالیسم چیزی نیست که بتوان آن را صرفا با اراده‌ی افرادی مصمم یا برانگیختن و سازمان دادن توده‌ی مردم ایجاد کرد، اگر شرایط مادی لازم برای واقعیت‌یافتن آن وجود نداشته باشد، هر نوع تلاش یا فداکاری فردی یا توده‌ای برای واقعیت‌یافتن آن بی‌نتیجه خواهد ماند" (همی تاکیدها از من است - ن)

آقایان! اگر که بدرستی برای "واقعیت‌یافتن جامعه سوسیالیستی" این "پیش‌شرطها" لازم است و بدون آنها "هر نوع تلاش یا فداکاری فردی یا توده‌ای بی‌نتیجه خواهد ماند"، پس چگونه در "حلقه‌های ضعیف زنجیر امپریالیسم" که همه‌ی این "پیش‌شرطها" را به‌همراه دهها "شروط" دیگر یکجا نداشته‌اند، "انقلاب سوسیالیستی" صورت گرفته و "سوسیالیسم" هم به مبارکی ساخته شده است؟! چگونه در جهان پیرامونی که فقدان "شروط" شا تنها هویت آنهاست، "انقلاب سوسیالیستی" میتواند "پیروز" شود که شا با "هر نوع تلاش یا فداکاری فردی و توده‌ای" در صدد تحقق آن‌ها؟! اگر این "پیش‌شرطها" به گواه نوشته‌ی خود شا فراهم نبوده، به انقلابات تائکونوی اروپای شرقی و آسیا و آفریقا چه نامی باید داد و فراتر از این، "انقلابات سوسیالیستی"ی در "دستور" روز چه نامی می‌گیرند؟! اگر که این "پیش‌شرطها" وجود نداشته‌اند (فکر می‌کنم فقدان این پیش‌شرطها در کشورهای نامبرده نیازی به اثبات ندارد و خود "راه‌گازر" نیز آن را پذیرفته است)، پس سوسیالیسم واقعا موجود چگونه در "یک سوم گره‌ی زمین" به گوری چشم "سوسیال‌دموکراتها" ساخته شد و همین الان هم ساخته می‌شود؟! اگر که این ساختمان، سوسیالیسم نبوده، پس نام مبارکش چیست؟! آقایان! نکند که روح "باباعلی" به جلد شا هم رفته و حسابی شا "لنینیستها" را "تروتسکیست" و "سوسیال‌دموکرات" و "بی‌اعتقاد به سوسیالیسم" ساخته و دچار "راست روی" کرده است؟! (این همه را آقایان بعد از اخراج ر. باباعلی و یکسوم نیروهای تشکیلات نثار او کردند و هنوز هم می‌کنند)، نکند که این حرفهای "دشمن‌شادکن" زبانم لال می‌خواهید بگوئید که "سوسیالیسم واقعا موجود" سوسیالیسم نبوده و در حقیقت "پشت تپه نوری نبوده است"؟! اگر که فقدان این "پیش‌شرطها" را در جهان پیرامونی حتی بدون تلسکوپ می‌توان دید، چگونه برای این کشورها و دست به‌نقد ایران جمهوری اسلامی، نسخه‌ی "دیکتاتوری پرولتاریا" و "انقلاب سوسیالیستی" را می‌پیچید؟! مگر نه این است که "دیکتاتوری پرولتاریا" را برای "ساختن سوسیالیسم" می‌خواهید؟! اگر که "ساختن سوسیالیسم" با فقدان این "پیش‌شرطها" ناممکن است، پس "دیکتاتوری پرولتاریا" ساختمان چه نظامی را می‌خواهد که "ممکن" کند؟! اگر که نباید این "دیکتاتوری" پاسدار "سرمایه" باشد و در همانحال قادر به برپای داشتن سوسیالیسم هم نیست، پس زبانم لال چه خاکی باید بر سر کند؟! نکند "دیکتاتوری پرولتاریا" فقط و فقط برای ترساندن "بورژوازی" است تا یک دوره‌ی کامل "گذار" - تا فراهم شدن "پیش‌شرطهای" انقلاب سوسیالیستی - در کنار "پرولتاریا" برادرانه زندگی کند؟! اگر همه‌ی این "پیش‌شرطها" برای انقلاب سوسیالیستی و "واقعیت‌یافتن جامعه سوسیالیستی" ضروری است و بدون آنها سوسیالیسم "غیرممکن"، پس گناه کائوتسکی توله‌سگ" (عنوانی که لنین به او داده است!) چه بوده که لنین را از "دیکتاتوری پرولتاریا" و "ساختن سوسیالیسم" در "روسیه دهقانی" برحذر داشته است؟!

فراتر از این تکلیف "لنینیسم" در این میان چه می‌شود که قرار بوده و قرار هست تا "پرچم انقلاب پرولتاریائی" در "حلقه‌های ضعیف" و "مراکز طوفانی"

پیام همبستگی به حزب دموکرات کردستان ایران

رفقای گرامی!

یکسال از ترور ناجوانمردانه دکتر عبدالرحمن قاسلو بدست کارگزاران رژیم اسلامی می‌گذرد. با ترور قاسلو، حزب دموکرات و جنبش ملی - دموکراتیک خلق کرد، مردم و جنبش چپ و ترقیخواهانه ایران، یکی از برجسته‌ترین شخصیت‌های سیاسی در تاریخ معاصر مبارزات عدالتخواهانه، استقلال‌طلبانه و آزادیخواهانه ایران را از دست دادند.

قاسلو که در یکی از حساس‌ترین و مراحل مبارزه خلق کرد ایران، مبارزات سیاسی و نظامی خلق کرد ایران و حزب دموکرات را هدایت و رهبری می‌کرد در همانحال که بر جنبش مقاومت توده‌ای خلق خود متکی بود با واقع‌بینی و درایت سیاسی برای فراهم آوردن شرایط مساعد ادامه مبارزه دموکراتیک و دستیابی به مطالبات برحق خلق کرد، ابتکار شیوه مسالمت‌آمیز مذاکره و گفتگو با رژیم اسلامی را نیز برعهده گرفت.

رژیم جمهوری اسلامی با ترور دکتر عبدالرحمن قاسلو در جریان مذاکرات، بار دیگر ترس و وحشت خود از جنبش خلق کرد و حقارت سیاسی - اخلاقی خود را برملا کرد.

فقدان قاسلو گرچه ضایعه عظیمی برای همه ماست، اما حزب قاسلو و جنبش خلق کرد در یکساله پس از شهادت او با تداوم مبارزات برحق خود اثبات کردند که آرمانهای قاسلو، آرمان سوسیالیسم دموکراتیک و آزادی و عدالت و خواست دموکراسی برای ایران، خودمختاری برای کردستان همچنان الهامبخش مبارزات ملی - دموکراتیک خلق کرد ایران و پرچم مبارزات آنند.

سازمان فدائیان خلق ایران در یکمین سالگرد شهادت دکتر قاسلو، عبدالله قادری آذر و دکتر فاضل رسول بار دیگر همبستگی عمیق مبارزاتی خود با خلق کرد ایران و حزب دموکرات کردستان را اعلام می‌دارد. باشد که بساط دیکتاتوری رژیم ارتجاعی جمهوری اسلامی برافندد، جمهوری دموکراتیک ایران مستقر شود و خواسته‌های عادلانه و دیرینه خلق کرد ایران جامه عمل پوشد.

کمیته مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران

گزارشاتی از: «بانک رهائی»

جنایت در زندان رشت

به خانواده یک زندانی سیاسی در زندان شهر رشت اجازه ملاقات می‌دهند، اما بعد از ملاقات، برادر و همسر زندانی را در همانجا نگه می‌دارند و می‌گویند که فعلاً مهمان ماهستید. پس از چند روز پدر زندانی جویای حال فرزندش می‌شود و به او می‌گویند که فرزندش یعنی برادر زندانی خودش را در زندان رشت با جوراب خفه کرده کرده و می‌توانید جسدش را از بیمارستان تحویل بگیرید. پدر زندانی هراسناک به بیمارستان مراجعه می‌کند و مسئولان بیمارستان می‌گویند که جسد از یک روز پیش در سردخانه است. از گوشه‌های جسد خون بیرون زده و کف پاهایش تاول دیده می‌شد. جسد را به کیالایه محل زندگی خانواده‌اش می‌آوردند، اما پاسداران اجازه دفن در گورستان عمومی و انجام مراسم خاص سنتی را به آنها نمی‌دهند. خانواده شهید مجبور می‌شوند او را در قطعه زندانیان سیاسی و به گفته حزب اله لعنت‌آباد لنگرود "بخاک بسپارد" برای روستائیان کیالایه که این خانواده و آن جوان شهید را بخوبی می‌شناختند این حادثه بسیار دردناک و باورنکردنی بود و همه را در ماتم جانگداز فرو برد.

"حقوق بشر اسلامی!"

حدود دو ماه پیش رئیس دیوانعالی کشور آقای حجت‌الاسلام مقتدائی، به نقل از کتابهای اراجیف خمینی در رابطه با نوع و چگونگی مجازات از دیدگاه اسلام، گفت که در رابطه با محاربین و ضدحکومتیان احکام زیر باید صادر شود:

- ۱- با شمشیر گردن متهم را بزنند.
- ۲- او را سنگسار کنند.
- ۳- دست و پای او را ببندند و از بالای یک بلندی مثل کوه او را به زمین پرتاب کنند یا از ساختمانهای چند طبقه او را به زیر بیندازند که با شدیدترین ضربه و با سخت‌ترین زجر کشته شود.
- ۴- دیواری را روی سر او خراب کنند که زیر آوار بماند.
- ۵- او را درون کوره آتش بیندازند تا بسوزد.

.....

البته نیازی به تذکر نیست که جنایاتی از این قبیل و از جمله حلق آویز قربانیان مواد مخدر و دیگر مفاسد ناشی از حاکمیت پلیس جمهوری اسلامی قبل از هر چیز در خدمت اهداف سرکوبگرانه رژیم است که بدون شکنجه و کشتار یکروز هم نمی‌تواند سر پا بماند. بقیه در صفحه ۱۰

حق اشتراک نشریه "فدایی" برای کشورهای اروپایی، سالانه معادل ۱۴۰ فرانک فرانسه، شش ماهه معادل ۲۰ فرانک فرانسه و برای سایر کشورها به ترتیب معادل ۱۸۰ و ۹۰ فرانک است. تقاضای اشتراک خود را همراه با حق اشتراک به آدرس فرانسه و حساب بانکی زیر ارسال دارید.

M. IRAJ
CCP: 2002776-L PARIS
LA SOURCE

Mme MARYAM BP 22. 94320 THIAIS FRANCE	KAR BOX 7082 S.17107 SOLNA SWEDEN
II.FEDAI P.t. Nr 3431 1000 BERLIN 30 W. GERMANY	P.O.BOX 226 LONDON N.1 1YN ENGLAND

نامه‌ها و مقالات رسیده

مجموعه‌ای از مقالات و نامه‌های نشریه "فدایی" رسیده است که متأسفانه بدلیل نبود جا (علیرغم افزایش صفحات این شماره نشریه به ۴۰ صفحه) چاپ آنها در این شماره امکانپذیر نشده ضمن تشکر از همکاری صمیمانه تمام دوستانی که برای نشریه "فدایی" مطلب می‌فرستند، فهرست عمده‌ترین این مطالب را به اطلاع می‌رسانیم:

- ۱- سرمایه‌مالی و دستگاه دولت‌ها (ب. کیوان)
- ۲- نقدی بر نظرات راه کارگر (بولاد هاپونی)
- ۳- چپ را فرهنگ ائتلاف باید (مهرداد)
- ۴- در باره تحولات حزب کمونیست ایتالیا (مهرداد)
- ۵- بحثی پیرامون پیوند استالینیسیم و لنینیسم (بهمن آزاد)
- ۶- دیکتاتوری یا دموکراسی؟ سقوط یا صعود؟ (منوچهر)
- ۷- طرح "قالب بندی" اقتصاد در رومانی (حمید امیری)
- ۸- "برای تشکیل سازمانی جدید فعالانه مبارزه کنیم" (معین)

در عین حال، هیئت مسئولین نشریه "فدایی" بطور مداوم در حال بررسی راه‌هایی برای انعکاس هر چه سریعتر و کامل‌تر مطالب رسیده، بهبود شکل و مضمون نشریه و سیستم توزیع نشریه، و گسترش امکانات آن می‌باشد از همکاران و خوانندگان محترم تقاضا می‌شود پیشنهادات و نظراتشان در این زمینه‌ها را نیز با نشریه در میان بگذارید.

مرگ مظلومانه یک پناهنده در پاکستان

مردم آزاده‌ی جهان

سازمانها، تشکیلات دمکراتیک و آزادیخواه جهان

با احترام:

ما پناهندگان کشورهای مختلف مقیم اسلام‌آباد به دلائل متعدد و مختلف سیاسی و شرایط دیکتاتوری دولتهای خود، مجبور به ترک وطن خویش گشته و به ظاهر در پناه سازمان ملل قرار گرفته‌ایم به اطلاع می‌رسانیم، با کمال تأسف این سازمان کوچکترین توجهی به مشکلات و خواسته‌های برحق ماننموده و همیشه در مقابل خواسته‌ها و مشکلات ما موضع پاسیویستی داشته است، بطوریکه دو تن از دوستان ایرانی ما برای روشن شدن وضعیت سفر خود پس از ۳ سال اقامت در پاکستان و صدها مرتبه مراجعه به سازمان ملل مجبور می‌شوید با لبهای دوخته از تاریخ ۷/۵/۹۰ در مقابل UNHCR دست به اعتصاب غذا بزنند. متأسفانه پس از ۱۵ روز ادامه اعتصاب غذاه اداره UNHCR علاوه بر آنکه هیچگونه جواب مثبتی به آنها نداده، با توسل و کمک پلیس پاکستان آنها را دستگیر و به پلیس جناح کارکیت منتقل می‌کند. در اداره پلیس دوستان ما به دستگیری خود اعتراض کرده و اظهار می‌دارند که ما بدون هیچگونه خلاف و نقض قانون پاکستان دستگیر شده‌ایم، در کمات تاسف پلیس به ضرب و شتم دوستان ما پرداخته و بدون توجه به روحیه آنها که ۱۵ روز در اعتصاب غذا بوده و بدون در نظر گرفتن عواقب کار خود به زور و با کتک لبهای آنها را باز کرده و با بدنی مصدوم که آثار ضرب و شتم در آن شدیداً معلوم بوده، پس از اخاذی، آزاد می‌کند، دوستان ما پس از آزادی جهت اعتراض به عمل پلیس پاکستان و اقدام اداره UNHCR به آن اداره مراجعه می‌کنند که متأسفانه بازهم علاوه بر آنکه جوابی دریافت نمی‌کنند، تهدید به دستگیری مجدد می‌شوند. در نتیجه یکی از دوستان ما بنام "علیرضا طوطیان"

که بیش از ۳ سال در پاکستان مقیم بود، در تاریخ ۲۴/۵/۹۰ ساعت ۹ صبح به اداره مراجعه و در آنجا نیز هیچگونه اقدام مثبتی از جانب کارکنان این اداره نمی‌بیند، لذا در همانروز در مقابل اداره YMCA در منطقه F10/4 به عنوان اعتراض به عملکردهای غیرقانونی و غیرمسئولانه کارکنان UNHCR اقدام به خودسوزی می‌کند که با مساعدت و همکاری سایر برادران پناهنده‌ی عراقی و ایرانی به بیمارستان کپلکس انتقال می‌یابد. اداره UNHCR با مراجعه به بیمارستان و جلوگیری از همکاری و رسیدگی به شخصی مذکور توسط پناهندگان، کلبه پناهندگان را توسط پلیس از بیمارستان اخراج می‌کند و مانع از رسیدگی لازم توسط برادران پناهنده می‌شود. در نتیجه این عمل عدم رسیدگی کافی، دوست پناهنده‌ی ما در تاریخ ۲ روزه در کمال مظلومیت جان می‌سپارد.

ما پناهندگان مقیم اسلام‌آباد از آنجا که مطمئن هستیم اینگونه مشکلات پایان‌ناپذیر و اداره‌ی UN در مقابل مسائل و مشکلات ما بی‌توجه است، ضمن محکوم نمودن عملکردهای اداره‌ی UNHCR مسبب اصلی این فاجعه و هرگونه اتفاق احتمالی در این رابطه را در وهله اول مسئولین UNHCR اسلام‌آباد و بعد از آن پلیس پاکستان دانسته و از شما برادران و خواهران آزادیخواه و انسان‌دوست جهان عاجزانه تقاضا داریم که صدای ما را به گوش جهانیان رسانده و نسبت به حقوق ما واکنش مثبت نشان دهید. در ضمن اداره‌ی UNHCR اسلام‌آباد با اعمال نفوذ مانع از نشر و پخش اخبار مربوط به فاجعه‌ی فوق می‌گردد.

با احترام و به امید همکاری و همراهی جمعی از پناهندگان کشورهای مختلف مقیم اسلام‌آباد - پاکستان
شنبه ۱۲ خرداد ماه ۱۳۶۹ برابر ۲ روزه ۹۰
بازتکثیر از گانون پناهندگان ایرانی کراچی